

خواجہ نظام الملک

# سیر الملوک

[www.javidiran.wordpress.com](http://www.javidiran.wordpress.com)

انتشارات

مطبعة و نشر گنجینه

۱۳۲



فرمان

محمد رضا شاه پهلوی آریامهر



مطبعة و نشر گنجینه

تبریز

مطبعة و نشر گنجینه

مطبعة و نشر گنجینه

مطبعة و نشر گنجینه

مطبعة و نشر گنجینه



## بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره

مهندس جعفر شریف امامی

محمد سعیدی ، محمد حجازی ، ابراهیم خواجه نوری ، دکتر احسان بارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

شماره ثبت کتابخانه ملی  $\frac{۶۲۰}{۱۳۴۷/۳/۱۵}$

انتشارات  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۳۳

سير الملوك

مجموعه متون فارس

۸



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

Copyright 1981

چاپ اول : ۱۳۴۰

چاپ دوم : ۱۳۴۷

بیت‌های شاهنامه

۶۶۱

دانشنامه

۸

بنگاه ترجمه و نشر کتاب



از این کتاب دوهزار نسخه روی کافد اعلا  
در چاپخانه زیبا به طبع رسید  
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

Copyright, 1962

کتابخانه ملی و اسناد ایران

مجموعه متون فارسی

زیر نظر احسان یارشاطر

شماره ۸

# سیر الملوك

(سیاست نامه)

تألیف

خواجه نظام الملک

ابوعلی حسن طوسی

به اهتمام

هیوبرت دارک



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۷

تاریخ و پیشینه و تالیف و تاریخ انتشار آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم  
 و نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و در خور اعتماد این آثار در دسترس طالبان  
 قرار گیرد .

### توضیح

مقصود از انتشار «مجموعه متون فارسی» آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم  
 نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و در خور اعتماد این آثار در دسترس طالبان  
 قرار گیرد .

با آنکه عده زیادی از متون زبان فارسی تا کنون در ایران و هندوستان و دیگر  
 نواحی به طبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و با رجوع  
 به معتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان به طبع  
 نقادى برخی از این آثار همت نگماشته بودند ، عده چاپهای قابل اعتماد از این هم  
 نثر بود .

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت  
 برای هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه تنها  
 نمکی به صحت طبع آنها نکرده ، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلو ط که بهشتاب  
 تبلیل بازار شده گردیده است .

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه های نسخ خطی  
 در مجموعه های کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را  
 به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندک نیست :  
 نخست معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست  
 نیاید و خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم  
 بسبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر  
 کار می رود کار از این هم دشوارتر است . از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند ،  
 لماً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است . در هر تحریر  
 ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می پذیرد و کاتب گاه بخطا ، و گاه به گمان خود برای ،

اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا می‌کاهد ، خاصه آنکه زبان به تدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل این گونه آثار می‌شود ، و کار را بر پڑوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می‌کند . در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و قابوسنامه دامنه تغییر و تصرف و زیاده و نقصان بحدی است که تلفیق آنها به آسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گوئی هر يك تالیف جداگانه‌ای است . از این گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست می‌دهند .

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را بامقابله و مقایسه نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به گذشت ایام بر چهره عبارات آن نهشته پاک کند آسان نیست و گذشته از دانائی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس بر نمی‌آید .

روش اصلی که راهنمای طبع «مجموعه متون فارسی» است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی این گونه متون متداول است و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی که تصحیح متنی را به عهده می‌گیرد ، و یا در تهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد ، ادراک و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط می‌کند . مصححی که فریفته تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد از این روش دوری گزیده است .

در عمل نتیجه این روش آنست که مصحح نخست می‌کوشد تا به همه نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هر يك آشنا می‌شود و چندان که ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار می‌گذارد و معتبرترین نسخه را نسخه اصل قرار می‌دهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند ، و یا اگر نسخه اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آن را بر حسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می‌کند ، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد ، تا خواننده در انتخاب آنچه به نظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد . معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه به دلیل خاصی نسخه دیگری معتبر شده شود . اگر تنها يك نسخه درست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود .

متن هائی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلهای طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز اینست که متونی که برای



استفاده عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به آن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز بتواند از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است . امید است با انتشار «مجموعه متون فارسی» گامی در راه این مقصود برداشته شود .

برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود ، عموماً هر اثر با مقدمه و فهرس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع می‌رسد .

### احسان یارشاطر

#### فهرست منابع

۱۳۷	فهرست منابع	۱۳	فهرست منابع
۱۳۸	فهرست منابع	۲۲	فهرست منابع
۱۳۹	فهرست منابع	۳۰	فهرست منابع
۱۴۰	فهرست منابع	۳۸	فهرست منابع
۱۴۱	فهرست منابع	۴۶	فهرست منابع
۱۴۲	فهرست منابع	۵۴	فهرست منابع
۱۴۳	فهرست منابع	۶۲	فهرست منابع
۱۴۴	فهرست منابع	۷۰	فهرست منابع
۱۴۵	فهرست منابع	۷۸	فهرست منابع
۱۴۶	فهرست منابع	۸۶	فهرست منابع
۱۴۷	فهرست منابع	۹۴	فهرست منابع
۱۴۸	فهرست منابع	۱۰۲	فهرست منابع
۱۴۹	فهرست منابع	۱۱۰	فهرست منابع
۱۵۰	فهرست منابع	۱۱۸	فهرست منابع

۵۲۱	...	۸۱
۷۳۱	...	۷۷
۶۲۱	...	۷۸
۰۷۱	...	۷۸
۵۷۱	...	۵۸
۷۷۱	...	۶۸
۸۷۱	...	۷۸
۱۸۱	...	۲۱۷

فهرست مندرجات

چون توضیح عناوین هر فصل در ابتدای متن کتاب (قسمت فهرست الابواب) به تفصیل ذکر شده است خوانندگان به آنجا (صفحات ۵ - ۸) مراجعه خواهند کرد.

۱۱۷	فصل چهاردهم	۱۱	ضمه مصحح
۱۱۸	فصل پانزدهم	۳۴	فهرست مراجع
۱۱۹	فصل شانزدهم	۳	ضمه
۱۲۰	فصل هفدهم	۵	فهرست الابواب
۱۲۳	فصل هجدهم		نیمه اول
۱۲۵	فصل نوزدهم	۱۱	فل اول
۱۲۶	فصل بیستم	۱۵	فل دوم
۱۲۷	فصل بیست و یکم	۱۸	فل سیم
۱۳۳	فصل بیست و دوم	۳۰	فل چهارم
۱۳۴	فصل بیست و سیم	۴۳	فل پنجم
۱۳۶	فصل بیست و چهارم	۵۶	فل ششم
۱۳۸	فصل بیست و پنجم	۶۳	فل هفتم
۱۳۹	فصل بیست و ششم	۷۹	فل هشتم
۱۴۰	فصل بیست و هفتم	۸۴	فل نهم
۱۵۹	فصل بیست و هشتم	۸۵	فل دهم
۱۶۱	فصل بیست و نهم	۹۷	فل یازدهم
۱۶۳	فصل سی ام	۱۰۰	فل دوازدهم
۱۶۴	فصل سی و یکم	۱۰۱	فل سیزدهم

٢٧٩	فصل چهل و پنجم	١٦٥	فصل سی و دوم
٢٨٢	فصل چهل و ششم	١٦٧	فصل سی و سوم
٣١٢	فصل چهل و هفتم	١٦٩	فصل سی و چهارم
٣٢٢	فصل چهل و هشتم	١٧٠	فصل سی و پنجم
٣٢٥	فصل چهل و نهم	١٧٤	فصل سی و ششم
٣٢٩	فصل پنجاهم	١٧٧	فصل سی و هفتم
٣٣١	حواشی و توضیحات	١٧٨	فصل سی و هشتم
٣٤٦	فهرست لغات و اصطلاحات	١٨١	فصل سی و نهم
٣٥٨	ضمائم		نیمة دوم
٣٦٣	فهرست نام کسان	١٨٩	فصل چهارم
٣٦٨	فهرست جغرافیایی	٢١٣	فصل چهل و یکم
٣٧١	فهرست نام اقوام و... مذاهب	٢٤٢	فصل چهل و دوم
٣٧٢	فهرست کتابها و نویسندگان	٢٥٤	فصل چهل و سیم
٣٧٣	تصحیحات و اضافات	٢٥٧	فصل چهل و چهارم
	٦٩		٨١١
	٧٠		٨١١
	٧١		٨٧١
	٧٢		٩٧١
	٧٣		٩٧١
	٧٤		٩٧١
	٧٥		٩٧١
	٧٦		٩٧١
	٧٧		٩٧١
	٧٨		٩٧١
	٧٩		٩٧١
	٨٠		٩٧١
	٨١		٩٧١
	٨٢		٩٧١
	٨٣		٩٧١
	٨٤		٩٧١
	٨٥		٩٧١
	٨٦		٩٧١
	٨٧		٩٧١
	٨٨		٩٧١
	٨٩		٩٧١
	٩٠		٩٧١

### مقدمه و تصحیح

### نسخه نخجوانی

کتاب سیر الملوك نظام الملك را که اینک به خوانندگان عزیز عرضه می‌شود، قبلاً از روی بهترین نسخه‌های خطی که در آن وقت در دسترس بود تصحیح کردم و بنگاه ترجمه و نشر کتاب آن را در سال ۱۳۴۰ چاپ و منتشر کرد. اما در اواخر کار انتشار آن چاپ از وجود نسخه‌ای از این کتاب در تبریز که از همه نسخه‌های خطی دیگر قدیم‌تر است آگاهی یافتیم. به یاری بنگاه ترجمه و نشر کتاب به تبریز رفتم و آن نسخه را که در مجموعه نخجوانی در کتابخانه ملی تبریز محفوظ است دیدم. نسخه‌ای است بسیار اصیل و نفیس که صحت و اعتبار آن بیشتر از همه نسخه‌های دیگر است.

نسخه نخجوانی که تاریخ کتابتش سال ۶۷۳ است به شیوه نسخی که به آن تاریخ مربوط است و به دست حسین بن زکریا بن الحاجی حسین الدهستانی نوشته شده و مشتمل است - بلکه اول مشتمل بود - بر ۱۴۷ ورقه. به طور کلی خوب محافظت شده و لسی متأسفانه نقص فاحشی دارد، یعنی ورقه‌های شماره ۲۹ تا شماره ۴۰ گم شده است. این نسخه از معایب معمولی نسخه‌های خطی فارسی خالی و عاری است و کاتب آن به حدس و سلیقه خویش متن را تغییر نداده و

چیزی اضافه و یا حذف نکرده است. جز اینکه در آخر چندین فصل سطر ناتمام را با افزودن کلمات «والله اعلم، الخ» پر کرده است. و اگر کاتب اشتبهاً چیزی حذف کرده نادر است و حذفهایی که روی داده بیشتر به سبب سهو در مقارنه کلمات بوده است.

علت اساسی درستی و صحت نسخه نخجوانی شاید بدین علت باشد که به احتمال قوی کاتب چنانکه از چگونگی اشتباهات و سهوهای که کرده است دیده می شود بیسواد بوده. وی در حروف اشتباه کرده و در نقطه گذاری دچار حذف و غلط زیاد شده. به نظر می رسد که در نسخه اصلی که او این نسخه را از آن استنساخ کرده حروف بی نقطه سین و حا با علامتی مثل واو معکوس که در زیر حرف گذاشته می شود مشخص شده و بدین سبب گاه گاه اختلاطی در نقطه گذاری حاصل می شود، ولیکن نقطه گذاری انتهای جمله ها در این نسخه بسیار دقیق و تقریباً منحصر بفرد است. بعد از آنکه کاتب متن را استنساخ کرده يك نفر دیگر، که محتملاً با سواد بوده متن را مرور کرده و این نقطه گذاری را با دقت هر چه تمام تر با مر کب قرمز افزوده است، ولی ظاهراً او نتوانسته است کار مرور کتاب را به اتمام رساند، و در ورقه ۵۷ این نقطه گذاری قطع شده است.

### تصحیح متن

نسخه نخجوانی ناآن حد درست و معتبر است که میتوانیم آن را به شکلی که از زمان قدیم به ما رسیده است با کمترین تغییر و تصحیح به چاپ برسانیم. مقصود من در تهیه این چاپ این بوده که متن نسخه نخجوانی را که در پاورقی ها با حرف N نشان داده شده است کاملاً بنمایانم. هر جا که من از متن N انحراف ورزیده ام در پاورقی ها بدان اشاره نموده ام و حرف اصلی متن N یا نزدیکترین حرفی را که می شود چید و چاپ کرد گنجانیده ام. با وجود آنچه گفته شد و

کار کل کن کتم مرا که چندین جت خدمت باشم کار کل باید کرد  
اما تو که خدای کردن پادشاه می آید بر خست که من در مشهور کردن  
استوار ترم از امل تو در قلم زدن که من در حکم مشهور کردن  
جان فدای پادشاه می کنم و او توان ادعی کردم و تو بکار و  
دیوان نام از تاریخ بیداری بر توان پادشاه را پیش نمی بری  
و این قدر می دانی که پادشاه را چالوی تو و چالوی من توان شغل  
موردست ما این فوق میان من و تو است که من توان بودم  
و تو نیز اگر پادشاه را چون من کم باید چون تو بگویم باید از توانی  
داری که پادشاه نام من از دیوان ماگ کرد و است بهر ای و الا ای  
پادشاه با اوردانی داشت و است بهای بیان گفت بود چون شمارا  
و پادشاه را من نمی دارم که اگر من بستی درستی معنای شما که بیان  
خوردن اندکی پس در روز ما عیس بریناد و الیون چهار ما است تا  
در بدان ما بدنام و یادت از عقصه مرد زبانی بودند کم از است  
مرد خوبی و در د و مجرم بر آمد دیگر همه آن بودند که در بر انسان را  
رطع مجال و ظلم و بنا و اجب بودند آن خورد بود و چون جو مبارکی  
نزد بدن پادشاه مردمان شهر و ناحیت سرورند و دیگر روز خندان منتظم  
بر حکم آمدند که او را چند دهنها بنوده من چون بهمام کور حال  
خاق دنی در سجده و پیادها و ستم در بر و آن جمله دیده با خوشتر  
گفت بسیار این موزعش از آن می بینم در مملکت کی توان گفت این  
دلیلی که او با خدای و خاق خدای عزوجل در من کردیت پیش انانیت  
که اندر و پید اندیشه من در کار این زودت از این نگاه آید کرده

زبان داد و نکرده آن گوید که قدر مرتبه هر کس نمی داند و  
 خدمت او را در هر زمان نمی شناسد و بی سببی دل او را در  
 خدمت نگاه می کند و دیگر اینها که چنان که در اشقی و اجابت  
 و اشقی چنان کند که با از کجا آورد و ادبیت را متن  
 به در که تو ادبیت و چنان که از او یاد بویست و شراب  
 ای رود و هر که در این باشد و نه بلباب و ترش او که چون با بوی  
 برایش از شراب مشغول باشد نگاه دارد و شراب و حدیث و هزار  
 شب روز در شراب مشغول گردد تا هر دو چنان دارد و هر دو  
 با او رواید که باشد بی عاقل علیه الا که نت خیر الامور است  
 و در عبادت با او ایستد که بشود تربیت در هر حال و نصیب  
 خداوند تعالی و عبادت او را بود و بال شود در راه های حق بسیار  
 در میان و هر که می بیند باشد و بگویند در عبادت و قیام نماز با او  
 تعالی و عبادت دینی در یاد و از لغات که در مراد برای در میان  
 و عبادت او را باشد و با او از احباب شراب و الا در عبادت

بسم الله تعالی و حسن ترویه فی مستطاب سوانع من الامور  
 تعالی و در الدرة العبدية الدرة المذنب المقترب منه المحتاج الى رحمة  
 الله تعالی و عین بن و کتبت فی الحسب فی بن الالهيات  
 عفا الله له و له الدرة و لمحبه المرئین الی یوم القیامة و علی الله عز  
 سیدنا حاتم السیر جهال الطبع و علی الاحبین و ارحم ابناء عین  
 و سلم علیهم بیابا کثیرا و قبح الله لسانه بکن عمر و الله و العبد

همچنین با در نظر گرفتن کمی نسبی پاورقی‌ها باید اقرار کنم که خواندن و فهمیدن نسخه‌ای که اینچنین مبهم و ناقص نوشته شده دشوار بود و مصحح مجبور بود که تشخیص خود را در صدها مورد که به دشواری می‌توان ضبط کرد به کار برد. از جمله واژه‌هایی است که نقطه آنها ناقص است و چند قسم می‌توان خواند و با اینکه خواندن درست آن در بیشتر موارد واضح و غیر مبهم است مجال اختلاف در قرآات و تعبیرات باقی می‌ماند.

در کار تعبیر و تصحیح متن نسخه N بیشتر بر نسخه‌های پاریس (P) و مؤسسه اسلامی استانبول (C) که قبلاً قدیم‌ترین نسخه‌هایی بود که در دسترس من قرار داشت تکیه کردم و با اینکه هر دو از کمال صحت دوراند ناچار در بعضی موارد ضبط آنها پذیرفته شده است. در پاورقی‌ها کلمات و جملات نسخه‌های مختلف که با یکدیگر تطابق دارند در کنار هم نقل شده است. گاهی نفل چند کلمه قبلی یا بعدی هم ضروری به نظر رسیده، چنین کلمات اضافی که خارج از نقل قول‌های متقابل باشند در میان هلالین قرار داده شده است. همچنین هلالین برای نشان دادن اختلافات کوچکتر در نقل‌های مفصل به کار برده شده است. علامت — یعنی «ندارد» یا «نامت است»؛ علاقت + یعنی «اضافه می‌کند» در این چاپ املائی بعضی از لغات به شیوه جدید در آورده شده است. در آن قسمت از متن که نسخه N افتادگی دارد از متن چاپ اول استفاده شده است. امیدوارم که چاپ فعلی که بر مبنای يك نسخه بسیار اصیل انجام یافته است متن این کتاب جلیل را به درجه اتمام و اکمال قطعی نزدیکتر کرده باشد.

### نسخه‌های خطی دیگر

در اینجا فهرست و شرح نسخه‌های خطی دیگر با علاماتی که بدان هر نسخه مشخص است داده می‌شود. قدیم‌ترین آنها از این قرارند:



P - نسخه کتابخانه ملی پاریس ، به شماره ۱۵۷۱ از «ضمیمه فهرست کتب فارسی» ، مورخ ۶۹۴ .

تاریخ کتابت این نسخه که در صفحه آخر آمده است خالی از شك نیست ، زیرا کلمه «ششصد» در بالای سطر بعداً اضافه شده است . کتابت نسخه در آغاز دقیق و صحیح بوده و بعضی کلمات و وجوه قدیم در آن حفظ شده است . اما بتدریج نسخه خرابتر گردیده و کاتب بیشتر به ایجاز کوشیده و قسمتهایی از کتاب را حذف کرده است . در اواخر کتاب متن کاملاً پیریشان است و نشان می‌دهد که از روی نسخه‌ای تحریر یافته که بعضی صفحات آن مغشوش بوده است . کتابت آن به خط نسخ قدیمی است .

C - نسخه مؤسسه اسلامی استانبول ، کتب فارسی به شماره ۱۳۵ ، مورخ ۷۳۰ .

متن این نسخه با نسخه P روی هم رفته متفاوت است و کاتب در آن به حدس و سلیقه خویش تغییراتی داده و حذفهایی کرده است . با این همه این نسخه برای مقابله با نسخه‌های دیگر با ارزش است . کتابت آن به خط نسخ است .

A - نسخه کتابخانه منلاچلی استانبول ، به شماره ۱۱۴ ، مورخ ۷۲۴ .  
از این نسخه تنها در آن قسمت متن که در نسخه N ناقص است استفاده کرده‌ام .

اهم نسخه‌های جدیدتر ، که در حدود ۳۰۰ سال پس از نسخه‌های مذکور کتابت شده است ، از این فراراند :

K - نسخه King's College کمبریج ، در مجموعه Pote شماره ۲۱۹ ، مورخ ۱۰۲۰ .

متن این نسخه به طور کلی از نسخه C متابعت می‌کند و چنین برمی‌آید

که گاهی با متن P مقایسه شده است. اگرچه در بعضی جاها افتادگی دارد اما نسخه‌ای است خوانا و قابل اطمینان. خط آن نستعلیق و خوش است. T - کتابخانه دولتی پتیاله، از نسخ کپرتهلا شماره ۲۷۲، غیر مورخ، احتمالاً از قرن سیزدهم هجری.

متن این نسخه شبیه نسخه K است و با اینکه تازه نوشته شده چون چندین عبارت افتاده نسخه K را دربردارد گران بها است. M - کتابخانه مجلس شورای ملی تهران به شماره ۵۷۹، غیر مورخ، نسبتاً تازه نوشته شده است. در بعضی موارد این تنها نسخه‌ای است که با نسخه N مطابق است، بنابراین این باید آن را نسخه‌ای اصیل دانست. بجز نسخه‌های مذکور سه نسخه دیگر هست که اصل همه آنها به نسخه‌ای که در ارومیه به تاریخ ۵۶۴ استنساخ شده و متأسفانه باقی نمانده است برمی گردد. متن این نسخه‌ها به طور کلی به نسخه P شباهت دارد اما با G تفاوت فاحشی دارد. این نسخ، که گاه در تصحیح این چاپ مورد استفاده بوده‌اند، عبارتند از: R - کتابخانه رضا در رامپور، به شماره اخلاق ۱۲۱، بی تاریخ، تقریباً از قرن دهم هجری.

این نسخه از نظایرش قدیم‌تر و قدری صحیح‌تر است. کتابتش نسخ است. B - موزه بریتانیا، لندن، به شماره Add. ۲۳۵۱۶ (فهرست Rieu جلد ۲ ص ۴۴۴) مورخ ۱۰۳۲.

L - کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور، به شماره Ph III ۶۸، بی تاریخ، در حدود قرن یازدهم هجری.

بقیه نسخه‌های موجود که من از آنها اطلاع یافته‌ام و با استثنای اولی

همه یا تازه تحریر شده یا از نسخه‌های فوق‌الذکر رونویس شده‌اند از این قراراند:

۱- نسخه مورخ ۹۷۰ که اساس چاپ عبدالرحیم خلخالی بوده است ولی اکنون جای آن معلوم نیست.

۲- نسخه کتابخانه India Office لندن، به شماره E ۲۱۵۴، مورخ ۱۱۹۸، که مستقیماً از روی نسخه K رونویس شده است با همان افتاد گیها.

۳- نسخه موزه بریتانیا، لندن، به شماره Or. ۱۹۳۰ (فهرست Rieu ج ۳ ص b ۹۹۴) مورخ ۱۸۵۵ م. که به احتمال قوی از روی نسخه R بی واسطه رونویس شده است.

۴- نسخه کتابخانه Bodleian | آکسفورد، به شماره ۱۴۲۵ (فهرست Ouseleg شماره ۱۷۸) مورخ ۱۱۹۸ که عیناً رونوشت نسخه K است.

۵- نسخه کتابخانه Bodleian | آکسفورد، به شماره ۱۴۲۴ (فهرست Ouseley شماره ۱۷۹) غیر مورخ، تقریباً قرن سیزدهم هجری، که این هم بر پایه نسخه ارومیه مورخ ۵۶۴ کتابت شده است.

۶- نسخه برلین به شماره ۲۹۳ (فهرست Pertsch ص ۳۲۰) مورخ ۱۰۵۸، که این هم بر اساس نسخه ارومیه است.

۷- نسخه مؤسسه علوم شرقیه لنین گراد (ر. ک. Mélanges Asiatiques ج ۵ ص ۲۳۶ و ج ۶ ص ۱۱۴) مورخ ۱۲۷۶.

۸- نسخه کتابخانه عمومی دولتی لنین گراد (ر. ک. Mélanges Asiatiques همان اشاره‌ها) مورخ ۱۲۶۷.

۹- نسخه کتابخانه ملی تهران، به شماره ۱۵۴۱/۲ مورخ ۱۲۸۱.

۱۰- نسخه کتابخانه حاجی حسین آقا ملک، تهران.

## منابع درجه دوم

چندین منبع درجه دوم هست که گاه گاه به آنها رجوع شده است و در پاورقی‌ها به ترتیب زیر نموده شده است :

x - چاپ خلخالی

a - چاپ عباس اقبال

b - تاریخ برامکه .

این کتاب بدون شك منبعی است که نظام الملک حکایت راجع به برمکیان منقول در فصل ۴۱ را از آن گرفته است و در چند مورد قراآت این کتاب در پاورقی‌ها برای گواهی درج شده است . تاریخ برامکه به دست میرزا عبدالعظیم گرکانی تصحیح شد و در تهران به سال ۱۳۱۳ انتشار یافت . گرکانی هیچ مدرکی پیدا نکرده است که بر تاریخ تألیف این کتاب دلالت کند و تنها استنباط کرده که قبل از سیر الملوک نوشته شده است .

d - یعنی به حدس مصحح .

## چاپ‌ها و ترجمه‌های قبلی

سیر الملوک را برای اولین بار شارل شفر دانشمند فرانسوی هفتاد و هفت سال پیش تصحیح و منتشر کرد . سپس چندین بار در ایران و هندوستان به طبع رسید . با وجود آنکه متن شفر چندان رضایت بخش نیست چندین چاپ و ترجمه بعدی بر آن مبتنی بوده است . ولی به سبب پیدا شدن نسخه‌های معتبری که اینک در دست داریم چاپ شفر اهمیت خود را از دست داده است . مهم ترین چاپها و ترجمه‌های قبلی این کتاب به ترتیب عبارتند از :

۱- شارل شفر ، جلد اول متن فارسی ، پاریس ۱۸۹۱ م .

جلد دوم ترجمه فرانسوی ، پاریس ۱۸۹۳ م .

- جلد سوم ملحقات (مطالب تاریخی)، پاریس ۱۸۹۷ م .
- شفر نسخ خطی پاریس (P) و لندن (B) و برلین را مأخذ قرارداد و تا حدی آنها را با دو نسخه لنین گراد مقایسه کرده است .
- ۲- سید عبدالرحیم خلخالی ، تهران ۱۳۱۰ .
- این چاپ «با اندک تصرف» از روی نسخه خطی مورخ ۹۷۰ منتشر گردیده .
- ۳- عباس اقبال ، تهران ۱۳۲۰ .
- این چاپ برای شاگردان مدارس با مقایسه چاپهای شفر و خلخالی تهیه شده است و شامل مقدمه و حواشی مفید است .
- ۴- ب. ن. زاخودر ، مسکو ۱۹۴۹ م .
- این ترجمه روسی مبتنی است بر چاپ شفر با استفاده از دو نسخه لنین گراد .
- ۵- مرتضی مدرس چهاردهی ، تهران ۱۳۳۴ .
- تجدید طبعی است از چاپ شفر به اضافه بعضی تصحیحات و حواشی علامه محمد قزوینی .
- ۶- ک. ای . شابنگر ، مونیخ ۱۹۶۰ م .
- این ترجمه آلمانی مبتنی است . بر چاپ شفر و از ترجمه روسی هم استفاده شده است .
- ۷- چاپ اول به تصحیح نگارنده که بیشتر بر اساس نسخه های P و C و K و B مبتنی بود و به توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۴۰ انتشار یافت .
- ۸- ترجمه انگلیسی به نام «the Book of Government or Rules for Kings» که من از روی متن فارسی چاپ اول خود تهیه کردم و در سال ۱۹۶۱ م . در لندن و امریکا (به وسیله دانشگاه ییل) انتشار یافت .

## اصالت کتاب

از لحاظ مضمون مهم ترین خصوصیت نسخه نخجوانی این است که عباراتی که در فصل ۴ بند ۳۳ و ۳۴ و فصل ۱ بند ۳۲ درج شده و در آنجا به خود نظام الملك به ضمیر سوم شخص اشاره شده و سخن از سلاطینی به میان آمده که بعد از وفات نظام الملك سلطنت کرده اند در این نسخه هیچ وجود ندارند. مقدمه مؤلف هم به شکلی که ما در حواشی چاپ اول به آن اشاره کرده بودیم نمایان است و خاتمه که در آن نام محمد ناسخ (تنها در نسخه P نام او مغربی ضبط شده) برده شده است پیدا نیست. بنابراین محتمل است که متن این نسخه با دستخط مؤلف نسبتی نزدیک داشته باشد و تصنیف خاتمه و تحریف مقدمه و ترکیب آن عبارتهای ناجور همه کار ناسخان بوده است.

وجود این عبارتهای نامتناسب پیش از این سبب آن شده است که اصالت انتساب این کتاب به نظام الملك بارها مورد بحث و شبهه قرار گرفته است. حالاً قدیم ترین نسخه موجود در دنیا یافته شده که چیزی شبیه انگیز دربر ندارد، و نیز باید آن دلیل روشن بر شخصیت نویسنده را که در بند ۵ فصل ۲۱ وجود دارد در نظر گرفت، آنجا که نویسنده به ضمیر شخص اول حکایتی نقل می کند راجع به مذاکره ای که با فرستاده خان سمرقند کرده است و ضمن مذاکره آن شخص او را به عنوان «وزیر سلطان الپ ارسلان» مخاطب می سازد. این اشاره ضمنی بمراتب بیشتر متقاعد کننده است از آنکه نام نظام الملك بر هر صفحه کتاب ذکر شده باشد. البته هیچ محک قاطعی برای یافتن اصالت کتابهای بسیار کهنه وجود ندارد و در مورد این کتاب می توان گفت که گواهی بر هویت نویسنده آن از دلایل اصالت کتابهای دیگر آن زمان کمتر نیست. پس ما هیچ علتی نمی بینیم که آن را به عنوان تألیف و تراوش فکری نظام الملك قبول نکنیم.

## عنوان کتاب

در نسخه N و همه نسخه‌های خطی دیگر عنوان کتاب «سیر الملوك» آمده است. در نوشته‌های فارسی هم این کتاب به نام «سیر الملوك» معروف و مذکور است. حاجی خلیفه در کشف الظنون آن را به همین نام درج کرده است. عبارت کشف الظنون چنین است:

«سیر الملوك - فارسی لنظام الملك حسن الوزير بن علی الطوسی المتوفی ۴۸۵ خمس و ثمانین و اربعمائه الفه فی وزارته سنة ۴۶۹ تسع و ستین و اربعمائه لملك شاه السلجوقی و جعله علی تسع و ثلثین فصلاً ثم جعله الیمینی احدی و خمسين و وضع كل فصل موضعه لیکون علی خلاف وضع المؤلف.»

و در خود متن در ص ۲۵۵ س ۲۰ اشاره‌ای هست که تا اندازه‌ای این نام را تأیید می‌کند، آنجا که عبارت «در این کتاب سیر» دیده می‌شود.

شفر چاپ خود را «سیاست نامه» نامید و چاپ‌های بعدی نیز تحت این عنوان منتشر شدند. تنها شاهد برای عنوانی که شامل کلمه «سیاست» باشد عبارتی است از خاتمه کتاب که در دو نسخه به این نحو شروع می‌گردد: «این است کتاب سیاست.» چنانکه گفته شد نسخه N این خاتمه را اصلاً ندارد. پس با توجه به این دلایل نتیجه می‌گیریم که اساس معقولی برای عنوان «سیاست نامه» وجود ندارد. بنابراین ما برای این چاپ عنوان «سیر الملوك» را انتخاب کردیم.

## سیر الملوك در ادبیات قدیم

قدیم‌ترین کتابهایی که در آنها به «سیر الملوك» اشاره رفته است از این قرار اند:

نصیحة الملوك امام غزالی

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی  
 جوامع الحکایات محمدعوفی .  
 در کتابهای سگانه آخر نام «سیرالملوک» و مؤلف آن برده شده است و از  
 عبارتهای منقول معلوم است که آن نویسنده‌ها همین سیرالملوک نظام‌الملک را  
 در دست داشته‌اند .

اما در نصیحة‌الملوک عبارتی هست در ص ۶۲ س ۸ که این طور شروع  
 می‌شود : «هم از اسماعیل سامانی روایت کردند اندر کتاب سیرالملوک» و دارای  
 دو موضوع است ، یکی عدل اسماعیل و مظالم نشسن او و دوم پیروزی او بر عمرو  
 لیث و ناپذیرفتن او گنجهای صفاریان را از عمرو لیث . قسمت اول این داستان در  
 سیرالملوک نیامده ، ولی قسمت دوم با فصل سوم سیرالملوک بندهای ۱۹-۲۱  
 مطابق است . با وجود این هیچ تشابه عبارات و کلمات دیده نمی‌شود مگر کلمه  
 «نسخه» و عبارت «در گردن من» که شاید اینها استدلال کافی نباشد که غزالی این  
 حکایت را از اثر نظام‌الملک گرفته باشد .

عبارات بسیار دیگر هم هست مخصوصاً در فصول اول سیرالملوک که در  
 نصیحة‌الملوک هم درج شده‌اند بی کمترین فرق در کلمات . بعضی از اینها عبارت  
 است از اخبار رسول و گفته‌های اولیا که نویسندگان کتب اخلاق آنها را معمولاً  
 نقل می‌کرده‌اند و بعضی نیز حکایتهایی است که در آنها فرق کلمات نیست ولی  
 تنها در نام‌های کسان اختلاف است . در مورد اینها احتمال دارد که نظام‌الملک و  
 غزالی هر دو از منابع مشترک استفاده کرده باشند و نظام‌الملک برای مقصود خودش  
 نامها را تغییر داده باشد . پس با وجود اینکه غزالی نام سیرالملوک را برده است  
 نمی‌توان معتقد شد که وی از اثر نظام‌الملک مستقیماً نقل قول کرده است .



## تاریخ تألیف کتاب

اشارات راجع به تاریخ تألیف سیرالملوک مختلف و باهم مخالف اند و بجز تاریخهای زیر مدرکی در دست نیست:

- وفات الپ ارسلان و برتخت نشستن ملکشاه ۴۶۵ هـ.  
 تاریخ نوشتن کتاب مطابق گفته حاجی خلیفه ۴۶۹ هـ.  
 سفر اول ملکشاه بسمرقند طبق راحة الصدور ۴۷۱ هـ.  
 تاریخ نوشتن طبق نسخ N و C و M ۴۷۹ هـ.  
 سفر دوم ملکشاه بسمرقند طبق راحة الصدور ۴۸۱-۴۸۲ هـ.  
 گرفتن حسن صباح الموت را ۴۸۳ هـ.  
 تاریخ نوشتن طبق نسخه B ۴۸۴ هـ.  
 وفات خواجه نظام الملک ۴۸۵ هـ.

عموماً تاریخ نوشتن این کتاب را سال ۴۸۴ هجری دانسته اند. اکنون باید این تاریخ را که تنها در نسخه B مضبوط است اقلأً درباره نیمه اول کتاب جداً رد کنیم، زیرا شهادت نسخه N که بی نهایت گران بهاتر است باید قبول شود. تاریخ مضبوط در کشف الظنون حاجی خلیفه را باید غلطی دانست که احتمالاً از اشتباه رقم ۷ با رقم ۶ ناشی شده است. ولی کاملاً ممکن است که در سال ۴۸۴ نیمه دوم کتاب نوشته شده باشد. البته صحت اشاره ناسخ قدیمی که در مقدمه قرار گرفته است و حاکی است از آنکه نظام الملک در ابتدا ۳۹ فصل نوشته و بعداً ۱۱ فصل اضافه نموده است، از خود متن به قدر کافی معلوم است. بعقیده ما برای نوشتن نیمه دوم کتاب دو سبب وجود دارد که هر دو دلالت بر تاریخ ۴۸۴ می کند:

اول عزل نظام الملک به دست ملکشاه که لحن حزن آلودی به نوشته او

داده و باعث پیش بینی او از بدبختی قریب الوقوعی است، چونکه او از فصل ۴۰ به بعد از رفتاری که نسبت به او شده بسیار نالیده است و به نظر می رسد که به جان خود بیمناک بوده و می دانسته است که مدت زیادی زنده نخواهد بود. سبب دیگر شاید باز گشت حسن صباح در ۴۸۳ از مصر و گرفتن الموت و آغاز فعالیت او در ایران باشد که نظام الملك را وادار به شکایت از ملاحظه و نفرین به آنها می کند در فصل ۴۳ و فصول بعد. تاریخ ۴۷۹ برای نیمه اول با معلومات دیگر ما مخالف نیست. چه همه حکایت هایی که نظام الملك راجع به اتفاقات عصر خود نقل کرده است به زمان سلطنت الپ ارسلان مربوط اند، و تنها يك اشاره به واقعه در زمان ملک شاه در فصل ۳۵ بند ۲ هست که می گوید «در آن وقت که ما به سمرقند و اوزگند رفتیم.» قبلاً می گفتند که این اشاره به سفر سال ۴۸۱-۴۸۲ است، ولی اکنون باید آن را مربوط به سفری دانست که به قول کتب تاریخ (مثلاً راحة الصدور ص ۱۲۸ س ۵) تقریباً ده سال قبل از آن واقع شده است.

### طبقه بندی انشا و منابع

این کتاب گلچینی است از قطعات گوناگون، کوتاه و بلند، که از منابع مختلف جمع آوری شده است. چنانکه در خاتمه چاپ اول که در نسخه N نیست گفته شده «این کتاب هم پند است و هم حکمت و هم مثل و هم تفسیر قرآن و هم اخبار پیغامبر علیه السلام و هم قصص انبیا و هم سیر اولیا و هم حکایات پادشاهان عادل.» حقیقه کتاب از همه این موارد مرکب است و آنچه زاده فکر مؤلف است فقط قسمت اندکی از کتاب را تشکیل می دهد. مواد این کتاب را به قسمتهای زیر می توان دسته بندی کرد:

۱- پند و اندرز: همه فصول کتاب (به استثنای فصول ۴۴-۴۷ که عبارتند از

روایات تاریخی با مقدمه فصل ۴۳) با عبارتی پندآمیز آغاز می‌شود که راجع به يك قسمت از امور مملکت داری است. البته فصول ۱ و ۲ به پیروی از رسم معمول بیشتر عبارتند از وعظ دینی، ولی بقیه فصول از امور عملی تری بحث می‌کند. این نوشته‌های پندآمیز که منظور از آنها راهنمایی یکی از سلاطین سلجوقی است، ظاهراً چکیده فکر نظام الملك است و تقریباً هیچ مطلبی از آن مأخوذ از پندنامه‌های باستان و کتب شایسته و ناشایسته نیست.

اساس کتاب در این اندرزها نهفته است و این پندها کاملاً ابتکاری هستند و به نظر می‌رسد چون نویسنده سرمشقی برای خود نداشته است، بعضی اوقات پندها به‌طور ناقص و نارسا عرضه شده‌اند. این امر مخصوصاً در بعضی فصول که کوتاه‌تر اند و بیش از چند سطر نیستند دیده می‌شود. ولی سبب دیگری که برای عدم وضوح و پیچیدگی می‌توان پیدا کرد، این است که در فصولی که پندهای ناپسند داده شده است و یا از سلطان خرده‌گیری می‌شود مؤلف کلمات سنجیده و عبارات دوپهلورا از روی عمد نوشته است.

۲- نقلهایی از قرآن مجید، احادیث پیغامبر و یاران او، گفته‌های مشاهیر: موادی که زیر این عنوان قرار می‌گیرند نقلها و حدیثها و قولهایی است که عموماً از دوسه سطر بیشتر نیست و مصنفان کتب اخلاق عربی و فارسی آنها را در آثار خود درج می‌کرده‌اند. بی‌شک آنها را بیشتر از آثار متقدمان خود می‌گرفتند تا از منابع اصلی.

۳- حکایتهای کوتاه: مشتمل است بر يك عده حکایاتی که از يك صفحه تجاوز نمی‌کند و راجع به پادشاهان و وزیران و امیران است. ظاهراً کتب متقدمان که در آنها برای بار اول چنین داستانها نقل شده است و یا مجموعه‌های حکایات زمان قدیم معروف به یادگار نامه‌ها - که منشأ مجموعه بسیار بزرگ جوامع الحکایات

شدند - باید منابع این حکایات باشند. این حکایتها در بین عوام شایع بودند و بعضی از حکایتهای سیرالملوک در کتابهای دیگر و بخصوص جوامع الحکایات، با تغییرات کوچک دیده می شود. در حواشی کتاب بدانها اشاره شده است.

۴- حکایتهای مفصل: این حکایتها که گاهی بالغ بر ده صفحه می شود نوشته های متفاوتی است که به سبک روایت تاریخی نوشته شده است و چون مطالب تکراری و حشو و زواید بسیار دارد گاهی باعث ملال خاطر خواننده می گردد. یگانگی انشای همه این حکایات، بجز یکی، می رساند که نظام الملک آنها را خود تألیف کرده یا در آنها جرح و تعدیل نموده است و مستقیماً آنها را از کتب پیشین نگرفته است. محتملاً آنها را از کتب تاریخ مطابق ذوق خود انتخاب کرده و دوباره نوشته و با جزئیاتی دیگر آراسته و بسط داده است بطوری که می توان گفت که آنها در حقیقت رمان های کوتاهی بوده و اولین نمونه های داستان نویسی در زبان فارسی هستند. اشتباهات تاریخی در آنها از همین جا ناشی شده است. شیوه کار مؤلف این نیست که با شرحهای گویا و توصیفات دقیق و زنده داستان خود را بیاراید و با در وصف مناظر خیال پردازی کند، بلکه به ذکر جزئیات اقوال و اعمال قهرمانان خود فطانت می نماید.

حکایات کوتاه یا مفصل که در این کتاب نقل شده است به خودی خود واحد مستقل و مشخصی است که در وسط آنها نظریات مؤلف راه نمی یابد. ولی اگر ضروری باشد مؤلف منظور خود را به وسیله اشخاص داستان بیان می کند و غالباً در آخر آن سطرهای چند بر سبیل تفسیری موجز اضافه می نماید.

از این حکایتها یکی که منبع آن به طور کلی معین است، حکایتی است راجع به برمکیان که از بند ۳۴ فصل ۱۴ آغاز می شود. تمام این حکایت تقریباً بی تغییر دادن کلمه ای از اوایل کتاب «تاریخ برامکه» گرفته شده است. یگانگی

فرقی که هست تغییر اسم بر مک قهرمان عمده آن به جعفر است . در این مورد باید در نظر داشت که حکایت و نتیجه اخلاقی آن حاوی مقصود نویسنده است و چون این کتاب برای ترک نژادی عامی که اجدادش چادر نشین بودند نوشته می‌شد و نامهای نا آشنا برایش خوش آیند نبود، بدین جهت مؤلف بعضی اوقات نامهای اشخاص حکایتها را تغییر داده است تا اسامی آشناتری آورده باشد و او به اشخاص مورد احترام خود مخصوصاً سلطان محمود غزنوی بیشتر و بهتر پرداخته است . حکایتهای طولانی به قرار زیر اند ، برای آسانی مراجعه ، عنوان غالب آنها را قدری بسط داده ایم :

- حکایت امیر عادل و صفاریان فصل ۳ بند ۴ - ۲۱
- » بهرام گور و راست روشن » ۴ » ۵ - ۲۴
- » ملک عادل (نوشیروان) » ۵ » ۲ - ۱۵
- » امیر ترک و سیاست معتصم » ۷ » ۹ - ۲۳
- » دزدان کوچ و بلوچ » ۱۰ » ۲ - ۱۶
- » عضدالدوله و قاضی ظالم » ۱۳ » ۲ - ۱۴
- » سلطان محمود و قاضی ظالم » ۱۳ » ۱۵ - ۱۹
- » الپتگین و سبکتگین » ۲۷ » ۵ - ۲۱
- » سلطان محمود و لقب درخواستن او » ۴۰ » ۲۱ - ۳۱
- » فخرالدوله » ۴۱ » ۲۲ - ۲۶
- » سلیمان بن عبدالملک و جعفر بن برمک » ۴۱ » ۳۴ - ۴۱
- نیز به اینها میتوان اضافه کرد :
- داستان خروج مزدک و مذهب او » ۴۴ » ۱ - ۲۶
- » باطنی شدن نصر بن احمد سامانی » ۴۶ » ۸ - ۱۷

۵- شرح وقایع عصر مؤلف : در سراسر کتاب چهار حکایت راجع به دوران نظام الملك وجود دارد و همه مربوط به سلطنت الپ ارسلان و به قرار ذیل است :

(۱) در فصل ۱۰ بند ۱۸ ، گفتگوی سلطان الپ ارسلان و ابوالفضل سگزی درباره صاحب خبران .

(۲) در فصل ۲۱ بند ۳ - ۵ ، حکایتی با ضمیر اول شخص در باره ملاقات نظام الملك با فرستاده خان سمرقند کمی قبل از مسافرت الپ ارسلان به آن نواحی در سال ۴۶۵ .

(۳) در فصل ۳۸ بند ۲ حکایتی است که در آن عبدالرحمن خال سعی می کند تا الپ ارسلان را متقاعد نماید که پیر هری یعنی عبدالله بن محمد انصاری بت پرست است .

(۴) در فصل ۴۱ بند ۳-۱۸ حکایتی است در باره ناراضی بودن الپ ارسلان از اردم ، چون او بیک مرد شیعه مذهب را دبیر خود ساخته بود .

مایه تأسف است که نظام الملك راجع به وضع زندگی در ایران در روزگار خود اطلاع زیادی به دست نمی دهد . به هر حال این شرحها را بی شك می توان از قسمتهای اصلی کتاب به شمار آورد .

۶- روایات تاریخی : مواردی که تحت این عنوان قرار می گیرد عبارت است از فصول ۴۴ - ۴۷ که در آنها نظام الملك برای عبرت هموطنان خود تاریخ بعضی از خوارج و ملحدانی را بیان کرده است که در زمان گذشته در کشورهای مختلف بر دین و دولت خروج کرده اند . فصل ۴۴ که حاکی از خروج مزدك است بیشتر به افسانه می ماند و هر گز نمی توان آن را تاریخی شمرد . در حقیقت سزاوار است که آن را جزو حکایات طولانی دانست . این فصل عیناً به همان سبک

داستانها نوشته شده است. و دارای همان جزئیات کوچک از گفته‌ها و کرده‌ها است و یقیناً ساخته همان قلم است که حکایت امیر عادل و صفاریان و حکایت دزدان کوچ و بلوچ را نوشته است. بقیه این فصول، یعنی از فصل ۴۵ تا ۴۷ به نظر می‌رسد (و یا مؤلف می‌خواهد و انمود کند) که در آنها صرفاً موارد تاریخی نقل می‌شود ولی البته آنها را نمی‌توان معتبر دانست، اگر چه کمابیش این مطالب باید از کتب تاریخ که منابع نظام الملک بودند گرفته شده باشند. بعضی از این منابع در خود متن نام برده شده‌اند و عبارتند از:

(۱) تاریخ اصفهان که در ص ۲۵۴ س ۶ و ص ۳۱۹ س ۱۲ به عنوان منبع عمده مؤلف ذکر شده است. متأسفانه آن تاریخ اصفهانی که نظام الملک از آن استفاده کرده است اکنون وجود ندارد.

(۲) تاریخ طبری که در ص ۳۱۹ س ۱۲ ذکر شده است.

(۳) تاریخ خلفای بنی عباس که به احتمال قوی باید کتاب الاوراق صولبی باشد، و در ص ۳۱۹ س ۱۲ مذکور است.

(۴) مخاریق الانبیاء (یا حیل المتنبئین) که اثر محمد زکریای رازی است در ص ۲۸۳ س ۱۰.

۷ - تفسیر: در آخر بعضی از فصول و یا حکایات سه چهار سطر مطلب اضافه شده است که تفسیری مختصر راجع به عبارات پیش است. با اینکه این عبارات نسبتاً کوناها اند شایسته است آنها را در طبقه‌ای مخصوص قرارداد، زیرا به طور کلی از مواد دیگر جدا هستند.

غرض از طبقه‌بندی مواد کتاب این است که نظریات خود را درباره صحت و اصالت کتاب بیان کنیم و آنها را روشن سازیم. بخش‌هایی که مسلماً اصیل و صحیح است یعنی پندها و اطلاعات شخصی، قسمت کوتاهی از کتاب را تشکیل

می‌دهد. قسمت اعظم کتاب شامل مطالبی است! مأخوذ از منابع دیگر و حکم کردن بر اصیل بودن یا نبودن آنها بسیار مشکل است؛ چه شاید محمد ناسخ یا کسی دیگر حکایتها و نقلها را به کتاب افزوده باشد و هیچ وسیله‌ای برای پیدا کردن آنها نیست.

### زبان

زبان سیرالملوک نسبت به زبان امروز قدیمی است. در آن کلمات و تعبیرات و ترکیبات کهنه بسیار یافت می‌شود. استعمالات کهنه و قابل توجه در فهرست لغات و ضمیمه‌های کتاب حاضر بیان شده‌اند. در این کتاب چون متون دیگر قدیمی لغات عربی به آن اندازه نیست که در کتابهای دوره‌های جدیدتر دیده می‌شود. با این همه در سیرالملوک بعضی کلمات عربی هست که بعدها از رواج افتاده است. سبک انشای نظام‌الملک ساده و روشن است و تصنع و تکلف فنی ندارد و از نثر مسجع که سبک نوی در فارسی دوره‌های بعدی بود، عاری است. اطالهٔ کلام و آوردن لغات زاید در نوشتهٔ نظام‌الملک دیده نمی‌شود. برعکس ایجاز و اختصار، خاصه در پندها، گاهی به حدی است که باعث ابهام مقصود است.

### سپاس‌گزاری

از دانشمندان و دوستان زیادی که در فراهم آوردن چاپ اول این کتاب به من یاری کردند دو نفر آنها، استاد لیوی و استاد مینورسکی، در گذشته‌اند و شایسته است نامهای ایشان را اینجا بانشکر و قدردانی به یاد بیاورم. در مورد کتاب حاضر اولاً از آقای میرودود سید یونسی کتابدار کتابخانهٔ ملی تبریز که با لطف نسخه‌گران بهای نخجوانی را در دسترس من گذاشت و اجازه داد که از آن عکس بگیرم تشکر می‌کنم. همچنین لازم است که از استاد مجتبی مینوی به جهت آنکه نسخهٔ عکسی خود را که از نسخهٔ A عکس برداری شده بود لطفاً



در اختیار من گذاشتند امتنان خود را ابراز دارم. در پایان از استاد احسان یارشاطر  
 و اعضای دانشمند بنگاه ترجمه و نشر کتاب که این تدوین جدید را پذیرفته و  
 با کمال دقت در چاپ آن اقدام نموده و مرا مدیون محبت خود ساخته اند سپاس-  
 گزاری می کنم.

www.javidiran.wordpress.com

تاریخ ادبیات در ایران: تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۱۷.  
 تاریخ بخارا: چاپ مدرس رضوی، تهران ۱۳۱۷.  
 تاریخ برامکه: چاپ میرزا عبدالعظیم خان گرکانی، تهران ۱۳۱۳.  
 تاریخ بیهق: چاپ احمد بهمنیار، تهران ۱۳۱۷.  
 تاریخ بیهقی: چاپ غنی و فیاض، تهران ۱۳۲۴.  
 تاریخ جهان‌گشای، جلد سوم: چاپ اوقاف گیب - سری قدیم شماره ۱۶.  
 تاریخ سیستان: چاپ ملک‌الشعراى بهار، تهران ۱۳۱۴.  
 تاریخ طبرستان: چاپ عباس اقبال جلد اول، تهران ۱۳۲۰.  
 تاریخ طبری: چاپ de Goeje لیدن ۱۸۷۹ م.  
 تاریخ گزیده: چاپ اوقاف گیب - سری قدیم شماره ۱۴.  
 تحفة الملوك: چاپ کتابخانه تهران، تهران ۱۳۱۷.  
 تذکرة الاولیا: چاپ نیکلسن، لندن ۱۹۰۵ م.  
 ترجمان‌البلاغه: چاپ احمد آتش، استانبول ۱۹۴۹ م.  
 ترکستان: تألیف پارتلد، اوقاف گیب - سری جدید شماره ۵.  
 جوامع‌الحکایات عوفی: مقدمه نظام‌الدین، اوقاف گیب - سری جدید شماره ۸.  
 چهار مقاله: چاپ میرزا محمد قزوینی و ترجمه براون، اوقاف گیب - سری قدیم شماره ۱۱.

فهرست مراجع

- حدودالعالم : انتشارات دانشگاه تهران شماره ۷۲۷ .
- ترجمه مینورسکی ، اوقاف گیب ، سری جدید شماره ۱۱ .
- حديقة الحقيقة سنائی : چاپ مدرس رضوی .
- دودمانهای فرمانروایان اسلامی ( Islamic Dynasties ) :  
تألیف Bosworth ادنبرغ ۱۹۶۷ م .
- دیوان حافظ : چاپ میرزا محمد قزوینی ، تهران ۱۳۲۰
- دیوان خاقانی : چاپ عبدالرسولی ، تهران ۱۳۱۶ .
- دیوان سیف فرغانی : انتشارات دانشگاه تهران شماره ۷۴۱ ، ۷۵۵ ، ۸۷۶ .
- دیوان عطار : چاپ تقی تفضلی ، انتشارات انجمن آثار ملی شماره ۴۴ .
- دیوان عنصری : چاپ محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۴۲ .
- دیوان معزی : چاپ عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۸ .
- دیوان منوچهری : چاپ محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۲۶ .
- راحة الصدور : چاپ محمد اقبال ، اوقاف گیب - سری جدید شماره ۲ .
- زبان قدیمترین آثار نثر فارسی : تألیف لازار ، پاریس ۱۹۶۳ م .
- زین الاخبار گردیزی : چاپ میرزا محمد قزوینی ، تهران ۱۳۱۵ .
- سفرنامه ناصر خسرو : چاپ کاویانی ، برلن ۱۳۴۱ ق .
- سفینه البحار : نجف ۱۳۵۲ - ۱۳۵۵ ق .
- سلطان محمود : تألیف محمد ناظم ، کمبریج ۱۹۳۱ .
- سلطنت قباد اول و کونیسم مزدک  
(La Regne du Roi Kawadh I et le communisme Mazdakite)
- تألیف کریستن سن ، کینهاک ۱۹۲۵ .
- شاهنامه فردوسی : چاپ بروخیم ، تهران ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ .
- صحاح الفرس : چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، متون فارسی ، شماره ۱۲ .
- طبقات ناصری : چاپ W. Nassau کلکته ۱۸۶۴ .
- عیون الاخبار ابن قتیبه : القاهرة ۱۳۴۳ - ۱۳۴۹ ق .
- غزنویان : تألیف Bosworth ادنبرغ ۱۹۶۳ م .
- فارس نامه ابن البلخی : چاپ لسترینج و نیکلسن ، اوقاف گیب - سری جدید شماره ۱۰ .
- فرهنگ جدید فارسی به انگلیسی حییم : چاپ بروخیم ، تهران .
- قابوس نامه : چاپ لیوی ، اوقاف گیب - سری جدید شماره ۱۸ .
- قرمطیان بحرین : تألیف de Goeje لیندن ۱۸۸۶ م .
- کشف الظنون ، حاجی خلیفه : استانبول ۱۹۴۳ .

- کشف‌المحجوب هجویری : ترجمه نیکلسن ، اوقاف گیب - سری قدیم شماره ۱۲ .  
 کلیات سعدی : چاپ محمدعلی فروغی ، تهران ۱۳۲۰ .  
 کلیله و دمنه : چاپ مجتبی مینوی ، انتشارات دانشگاه ، تهران شماره ۹۲۵ .  
 لغت فرس اسدی طوسی : چاپ عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۹ .  
 مالک و زارع در ایران (Landlord and Peasant in Persia)  
 تألیف لمتون ، اکسفورد ۱۹۵۳ .  
 ترجمه فارسی ، ترجمه منوچهر امیری ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب .  
 مسالك و ممالك اصطخری : چاپ ایرج افشار ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، متون  
 فارسی شماره ۹ .  
 المعجم شمس قیس : چاپ میرزا محمد قزوینی ، اوقاف گیب - سری قدیم شماره ۱۰ .  
 مفاتیح‌العلوم : چاپ Van Vloten لیدن ۱۸۹۵ م .  
 نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی : چاپ و ترجمه لسترینج ، اوقاف گیب - سری  
 قدیم شماره ۲۳ .  
 نزهت‌نامه علائی : تألیف شهردان بن ابی‌الخیر ، متن قرن ششم هجری که برای  
 مجموعه متون فارسی بنگاه ترجمه و نشر کتاب در دست تهیه است .  
 نصیحة الملوك غزالی : چاپ جلال همائی ، تهران ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ .  
 نفحات الانس جامی : چاپ W. Nassau Lees کلکته ۱۸۵۹ م .  
 نوروزنامه عمر خیام : چاپ مجتبی مینوی ، تهران ۱۳۱۲ .

[١٥] هذا كتاب سير الملوك

تأليف الوزير العالم العادل المؤيد المظفر

نظام الملك الحسين الطوسي

بسم الله الرحمن الرحيم  
 تسار و شكالين عهداً ، و درين عهد من بود آن روز و در آن روز در آن روز  
 و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

### بسم الله الرحمن الرحيم

### رب يسر و لاتعسر

۱- سپاس خدای را عز و جل که آفرید کارزمین و آسمان است و روزی -  
 دهنده بندگان است و شناسنده آشکار و نهان است و آمرزنده گناهان است ،  
 و درود بر بهترین خلائق محمد بن عبدالله علیه الصلوة والسلام که مهتر پیغامبران  
 است و گزیده خدای جهان است و آورنده فرقان است و بر یاران و عترت او اجمعین .

۲- بنده حسین الطوسی چنین گوید که چون تاریخ سال چهار صد و هفتاد  
 و نه آمد پروانه اعلی سلطان شاهنشاهی معزالدنیا والدين ابوالفتح ملکشاه بن  
 محمد یمن امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره ببنده و دیگر بندگان  
 برسید که هر يك در معنی ملك اندیشه کنید و بنگرید تا چیست که در عهد  
 روزگار ما نه نيك است و بر در گاه و در دیوان و بار گاه و مجلس ما شرط  
 آن بجای نمی آرند یا بر ما پوشیده شده است و کدام شغل است که پیش از این  
 پادشاهان شرایط آن بجای می آورده اند و ما تدارك آن نمی کنیم و نیز هر چه  
 از آیین و رسم ملك و ملوك است و در روزگار گذشته بوده است از ملوك سلجوق

بیندیشید و روشن بنویسید و بر رای ما عرضه کنید تا در آن تأمل کنیم و بفرماییم تا پس از این کارهای [۲۸] دینی و دنیاوی بر آیین خویش رود و آنچه در یافتنی است در یابیم و شرط هر شغلی بر قاعده خویش و فرمان ایزد تعالی بجای فرماییم آوردن و آنچه نه نیک است و پیش از این رفته است در توانیم یافتن که چون ایزد تعالی جهان و ملک جهان را بما ارزانی داشت و نعمتها بر ما تمام گردانید و دشمنان ما را مقهور گردناید که هیچ چیز در مملکت ما بعد از این بر نقصان یا بر خلل یا بر خلاف شرع و فرمان ایزد تعالی باشد یا رود، بنده آنچه در این معنی دانسته بود و دیده و بروزگار تجربت افتاده و از استادان آموخته بود در این خدمت شرح داد و این خدمت را بر پنجاه فصل نهاد چنانکه فهرست بابها بمعنی هر بابی ناطق است و نیز هر جای و در هر فصلی آنچه لایق بود از اخبار و حکایات از گفته بزرگان آورد تا بوقت خواندن ملال نگیرد و بطبع نزدیکتر باشد و بسیار فایده اندر این کتاب است چون بخوانند و بکار دارند ثواب هر دو جهانی بجاصل آید . و این نسخه از بهر خزانه معموره عمرها لله نبشت و پیش خدمت آورد . ان شاء الله که پسندیده آید و مقبول گردد .

۳- و هیچ پادشاهی و خداوند فرمائی را از داشتن و دانستن این کتاب چاره نیست خاصه در این روزگار که هر چند بیشتر خوانند ایشان را در کارهای دینی [۲b] و دنیاوی بیداری بیشتر افزایند و در احوال دوست و دشمن دیدارشان بهتر در افتد و روش کارها و راه تدبیرهای صواب برایشان گشاده شود و ترتیب وقاعده در گاه و بارگاه و دیوان و مجلس و میدان و اموال و معاملات و احوال لشکر و رعیت برایشان روشن شود و هیچ چیز در همه مملکت از دور و نزدیک و از بسیار و اندک پوشیده نماند ان شاء الله تعالی .

## فهرست الأبواب

۴ - این کتاب را<sup>۱</sup> بر پنجاه فصل نهاده است<sup>۲</sup> بر این<sup>۳</sup> ترتیب بتوفیق  
باری تعالی و تقدس :

### [ نیمه اول ]

فصل اول	اندر احوال گردش روزگار و مردم و مدح خداوند عالم خدا الله ملکه
فصل دوم	اندر شناختن قدر نعمت ایزد تعالی مر پادشاهان را
فصل سوم	اندر مظالم گاه نشستن پادشاه و عدل و سیرت نیکو و ورزیدن
فصل چهارم	اندر باب عمال و بر رسیدن پیوسته از احوال وزیر و عاملان
فصل پنجم	اندر مقطعان و بر رسیدن تا با رعایا چون می روند
فصل ششم	اندر قاضیان و خطیبان و محتسب و رونق کار ایشان
فصل هفتم	اندر بر رسیدن از حال عامل و قاضی و شحنة و رئیس و شرط سیاست [ ۳۸ ]



- فصل هشتم اندر پژوهش کردن و بر رسیدن از کار دین و شریعت و روش نیکو
- فصل نهم اندر احوال مشرفان دولت و کفاف حال ایشان
- فصل دهم اندر صاحب خیران و منهیان و تدبیر کارهای مملکت کردن
- فصل یازدهم اندر تعظیم داشتن فرمانهای عالی و مثالها که از درگاه نویسند
- فصل دوازدهم اندر فرستادن غلامان از درگاه بمهمات و مصالح
- فصل سیزدهم اندر فرستادن جاسوسان و تدبیر کردن بر صلاح ملک و رعیت
- فصل چهاردهم اندر احوال پیکان و پرندهگان بر مداومت
- فصل پانزدهم اندر احتیاط کردن پروانهها در مستی و هشیاری
- فصل شانزدهم اندر باب و کیل خاص و رونق کار او
- فصل هفدهم اندر احوال ندیمان و نزدیکان پادشاه
- فصل هجدهم [۳b] اندر مشاورت کردن پادشاه با زیرکان و پیران در کارها
- فصل نوزدهم اندر باب مفردان و برگ و ساز و زینت ایشان
- فصل بیستم اندر ساختن سلاحهای مرصع و ترتیب آن
- فصل بیست و یکم اندر معنی احوال رسولان و ترتیب کار ایشان
- فصل بیست و دوم اندر ساخته داشتن اسباب علف در منزلها و مرحلها
- فصل بیست و سوم اندر روشن داشتن اموال جمله لشکر
- فصل بیست و چهارم اندر لشکر داشتن از هر جنس و از هر قوم
- فصل بیست و پنجم اندر نوا ستدن و مقیم داشتن بر درگاه
- فصل بیست و ششم اندر داشتن تر کمانان در خدمت بر مثال غلامان و ترکان

فصل بیست و هشتم	اندر زحمت ناکردن بندگان وقت خدمت و ترتیب کار ایشان و پرورش
فصل بیست و هشتم	اندر ترتیب باردادن خاص و عام [a]
فصل بیست و نهم	اندر ترتیب مجلس شراب و شرایط آن
فصل سی ام	اندر ترتیب ایستادن بندگان و کهتران بوقت خدمت
فصل سی و یکم	اندر حاجتها و التماسهای لشکر و خدم و حشم و غیر آن
فصل سی و دوم	اندر ساختن تجمل و سلاح و آلت جنگ و سفر
فصل سی و سوم	اندر عتاب کردن پادشاه با برکشیدگان هنگام خطا و گناه
فصل سی و چهارم	اندر کار پاسبانان و نوبتیان و دربانان
فصل سی و پنجم	اندر نهادن خوانهای نیکو و ترتیب آن مرپادشاه را
فصل سی و ششم	اندر حق گزاردن خدمتکاران و بندگان شایسته
فصل سی و هفتم	اندر احتیاط کردن در اقطاع مقطعان
فصل سی و هشتم	اندر ناشتاب کردن در کارها مرپادشاه را
فصل سی و نهم [b]	اندر ترتیب امیر حرس و چوب داران و اسباب سیاست

[نیمه دوم]

فصل چهل	اندر بخشودن پادشاه بر خلق خدای و هر کاری و رسمی را با قاعده آوردن
فصل چهل و یکم	اندر آن که دو عمل يك مرد را نفرمایند و بی کاران را عمل فرمودن و محروم ناکذاشتن و عمل بمردان پاك دین دادن و بد مذهب را عمل نافرمودن
فصل چهل و دوم	اندر معنی اهل ستر و نگاه داشتن مرتبت زیردستان <sup>۲</sup>

- فصل چهل و سوم اندر باز نمودن احوال بد مذهبان که دشمن این ملک و اسلام اند
- فصل چهل و چهارم اندر خروج مزدک و مذهب او و هلاک کردن نوشیروان او را و نوم او را
- فصل چهل و پنجم اندر خروج سنباد گبر و پدید آمدن خر مه دینان
- فصل چهل و ششم اندر بیرون آمدن قرمطیان و باطنیان در کوهستان و عراق و شام و خراسان و خوزستان و بحرین و لحسا و مغرب و فساد و قتلها که کردند
- فصل چهل و هفتم اندر خروجهای خر مه دینان بناحیت سپاهان و بابک باذربایگان
- فصل چهل و هشتم اندر خزانه داشتن و نگاه داشتن و ترتیب آن [oa]
- فصل چهل و نهم اندر جواب دادن و گزاردن شغلای متظلمان و انصاف دادن
- فصل پنجاهم اندر نگاه داشتن حساب مال ولایتها و نسق آن

\*\*\*

۵- اول این کتاب نظام الملک نورالله قبره بر بدیهه سی و نه باب گفته بود مختصر و برسانیده، بعد از آن تمییز کرد و بسبب رنجی که بردل او می بود از جهت مخالفان این دولت بازده فصل دیگر در افزود و در هر فصلی آنچه لایق آن فصل بود زیادت کرد و بوقت حرکت بندهای را داد و چون او را در راه بغداد آن واقعه افتاد و باطنیان خروج کردند و مردم بزبان آمدند این کتاب را آشکارا نیارست کرد تا آنگاه که عدل و انصاف و اسلام ببقای خداوند عالم خلد الله ملکه قوت گرفت اینزد تعالی این دولت تا قیامت بداراد بحق محمد و آله.

# نیمه اول

در آن روز که روزگار همه را در میان خلق بر گزینند  
 و او را بهترین پادشاهان و ستوده آراسته گردانند و مصالح جهان و آرام بندگان  
 را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گردانند و هیبت و حشمت او اندر  
 دلها و چشم خلائق بگسترانند تا مردم اندر عدل او روزگار می گذارند و آمن  
 همی باشند و بقای دولت همی خواهند.

### فصل اول

#### اندر احوال مردم و گردش روزگار و مدح

#### خداوند عالم خلدالله ملکه

۱- ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزینند  
 و او را بهترین پادشاهان و ستوده آراسته گردانند و مصالح جهان و آرام بندگان  
 را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گردانند و هیبت و حشمت او اندر  
 دلها و چشم خلائق بگسترانند تا مردم اندر عدل او روزگار می گذارند و آمن  
 همی باشند و بقای دولت همی خواهند.

۲- و چون والعیاذ بالله از بندگان عصیانی و استخفافی بر شریعت و یا  
 تقصیری اندر طاعت و فرمانهای حق تعالی [ob] پدیدار آید و خواهد که بدیشان  
 عقوبتی رساند و پاداش کردار ایشان ایشان را بچشانند - خدای عزوجل ما را چنین  
 روزگار ننماید و از چنین مدبری دور دارد - هر آینه شومی آن عصیان و  
 خشم و خذلان حق تعالی در آن مردمان اندر رسد، پادشاهی نیک از میان برود  
 و شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید و هر که را دست قوی تر  
 هر چه خواهد می کند تا آن گناه کاران همه اندر میان آن فتنه ها و خون ریزش

۱- و گردش P : N - ۲- هر P : همه C : N - ۳- و PC : N -

هلاک شوند و جهان از ایشان خالی و صافی شود، و از جهت شومی این گناه کاران بسیاری از بی گناهان در آن فتنه‌ها نیز هلاک شوند و مثال این چنان باشد که چون آتش اندر نیستان افتد هر چه خشک باشد همه بسوزد و از جهت مجاورت خشک بسیار نیز از تر سوخته آید.

۳- پس از بندگان یکی را که از تقدیر ایزدی سعادت و دولتی حاصل شود او را حق تعالی بر اندازه او اقبالی ارزانی دارد و عقلی و دانشی دهد که او بدان عقل و دانش زیرستان خویش را هر یکی را بر اندازه خویش بدارد و هر يك را بر قدر او مرتبتی و محلی نهد و خدمتکاران و کسانی که شایسته باشند ایشان را از میان مردمان برگیرد و هر یکی را از ایشان پایگاهی و منزلتی دهد و در کفایت مهمات دینی و دنیاوی بر ایشان اعتماد کند. و رعایا را آن که راه طاعت سپرند و بسکار خویش مشغول باشند او از رنجها آسوده دارد تا در سایه عدل او بواجب روزگاری گذارند. و باز اگر کسی از خدمتکاران و گماشتگان ناشایستگی و دراز دستی پدیدار آرد<sup>۱</sup> اگر بتأدیبی [۶۸] و پندی و مالشی ادب گیرد و از خواب غفلت بیدار شود او را بر آن کار بدارد و اگر بیداری نیابد هیچ ابقا نکند، او را بکسی دیگر که شایسته باشد بدل کند. و از رعایا کسانی که ایشان حق نعمت نشناسند و قدر ایمنی و راحت ندانند و بدل خیانتی اندیشند و تمرّدی نمایند و پای از اندازه خویش بیرون نهند بر اندازه گناه با ایشان خطاب کند و ایشان را بر مقدار جرم ایشان مالش فرماید و باز دامن عفو بر گناه ایشان پوشاند و از سر آن درگذرد. و دیگر آنچه بعمارت جهان پیوندد<sup>۲</sup> از بیرون آوردن کاربزه‌ها و کندن جویهای معروف و پلها کردن بر گذر آبهای عظیم و آبادان کردن دبه‌ها و مزرعه‌ها و بر آوردن حصارها و ساختن شهرهای نو

۱- بواجب N؛ براحق C؛ ۲- ارد M؛ آید N ۳- بیوندد PC؛ مشغول باشند N

و بر آوردن بناهای رفیع و نشست گاه‌های بدیع بجای آرد و بر شاه راهها رباطها فرماید کردن و مدرسه‌ها از جهت طالبان علم تا آن نام همیشه او را بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل بود و دعای خیر پیوسته گردد.

۴- و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روز گار تاریخ روز گارهای گذشته گردد و طراز کردارهای ملکان پیشین شود و خلایق را سعادت بی‌ارزانی دارد که پیش از این دیگران را نداشته است خداوند عالم شاهنشاه اعظم را از دو اصل بزرگوار که پادشاهی و پیش روی همیشه در خاندان ایشان بود - و پدر بر پدر همچنین تا افراسیاب بزرگ - پدیدار آورد و او را بکرامتها و بزرگیها که ملوک جهان از آن خالی بودند آراسته گردانید. پس آنچه بدان حاجت باشد ملوک را [۶b] از دیدار خوب و خوی نیکو و عدل و مردانگی و دلیری و سواری و دانش و بکار بستن انواع سلاح و راه بردن بهنرها و شفقت و رحمت بر خلق خدای عزوجل و وفا کردن نذرها و وعده‌ها و دین درست و اعتقاد نیکو و دوست داشتن طاعت ایزد تعالی و بجای آوردن فضایل از نماز شب و زیادت روزه و حرمت داشتن علمای دین را و گرامی کردن زاهدان و پارسایان را و خریداری کردن اهل دانش و حکیمان را و صدقه‌های متواتر دادن و با درویشان نیکویی کردن و با زیردستان و خدمتکاران بخلق خوش زیستن و ستمکاران را از رعیت باز داشتن او را ارزانی داشت. لاجرم ایزد تعالی بر اندازه شایستگی و اعتقاد نیکو دولت و مملکت داد او را و همه جهان را مستخر او گردانید و هیبت و سیاست او به همه اقلیمها برسانید تا جهانیان خراج گذار او باشند و بتقریبی که بدو می‌کنند از شمشیر او آمن‌اند.

۵- و اگر بروز گار بعضی از خلفا اندر ملک بسطی و وسعتی بوده است بهیچ وقت از دل مشغولی و خروج خار جیان خالی نبوده است و اندر این روز گار مبارک

بحمد الله تعالى اندر همه جهان کسی نیست که بدل خلاف اندیشد و یا سر او از چنبر طاعت بیرون است - ایزد تعالی این دولت را تا قیامت پیوسته گرداناد و چشم بد از کمال این مملکت دور دارد تا خلايق اندر عدل و سیاست این خداوند روزگار می گذرانند و بدعای خیر مشغول می باشند .

۶- و چون حال دولت چنین است که گفته آمد اندازه دانش و شناختن رسوم نیکو، قیاس دولت بود و دانش [۷a] او چون شمعی باشد که بسیار روشناییها از آن شمع افروخته باشند و مردمان بدان روشنایی راه یابند و از تاریکی بیرون آیند . و او را بهیچ مشیری و راهنمایی حاجت نباشد . و لیکن خداوند را اندیشهها باشد و مگر خواهند که بندگان را بیازمایند و اندازه حال و عقل و دانش ایشان بدانند و چون بنده را فرمود که بعضی از سیر نیکو از آنچه پادشاهان را از آن چاره نباشد بنویسد و هر چیزی که پادشاهان بر کار داشته اند و اکنون شرط آن بجای نمی آرند و چه پسندیده است و چه ناپسندیده ، آنچه بنده را از دیده و شنوده و دانسته و خوانده فر از آمد یاد کرده شد و بر حکم فرمان عالی رفته آمد و این چند فصل بر سبیل اختصار نبشته شد و آنچه لایق هر فصلی بود در آن فصل یاد کرده شد بعبارتی روشن .



## فصل دوم

## اندر شناختن قدر نعمت ایزد تعالی ملوک را

۱- شناختن قدر نعمت ایزد تعالی نگاه داشت رضای اوست عزّاسمه و رضای حق تعالی اندر احسانی باشد که با خلق کرده شود و عدلی که میان ایشان گسترده آید بسنه است. چون دعای خلق بنیکویی پیوسته گردد آن ملک پایدار بود و هر روز زیادت باشد و این ملک از دوات و روزگار خویش برخوردار بود و بدین جهان نیکو نام بود و بدان جهان رستگاری بابد و حسابش آسانتر باشد که گفته اند بزرگان دین که «الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم». معنی آن است که ملک با کفر بپاید و با ستم نپاید. [۷b]

## حکایت در این معنی

۲- چنین آمده است اندر اخبار که یوسف پیغمبر صلوات الله علیه چون از دنیا بیرون رفت می آوردند او را تا اندر حظیره ابراهیم صلوات الله علیه نزدیک پدران او دفن کنند. جبرئیل علیه السلام بیامد، گفت «هم اینجا بدارید که آن جای او نیست چه او را جواب ملک که رانده است بقیامت می باید دادن». پس چون حال یوسف پیغمبر چنین باشد بنگر تا کار دیگران چگونه بود.

## الخبر

۳- و در خبر از پیغامبر صلی الله علیه چنان است که هر که را روز قیامت حاضر کنند از کسانی که ایشان را بر خلق دستی و فرمانی بوده باشد دستهای او بسته بود. اگر عادل بوده باشد عدلش دست او را گشاده کند و بیبشت رساند و اگر ظالم بود جورش همچنان بسته باغلهها او را بدوزخ افکند.

## الخبر

۴- و هم در خبر است که روز قیامت هر که او را بر کسی فرمانی بوده باشد در این جهان بر خلق یا بر مقیمان سرای و بر زیردستان خویش او را بدان سؤال کنند و شبانی که گوسفندان نگاه داشته باشد جواب آن از او بخواهند.

## حکایت در این معنی

۵- گویند عبد الله بن عمر بن الخطاب بوقت بیرون رفتن پدرش از دنیا عمر خطاب رضی الله عنه - پرسید که «ای بدر ترا کی بینم؟» گفت «بدان جهان.» گفت «زودتر می خواهی.» گفت «شب اول یا شب دوم یا شب سوم مراد خواب بینی.» دو از ده سال بر آمد که او را بخواب ندید. پس از دوازده سال بخواب دید. گفت «یا پدر نگفته بودی که پس سه شب ترا بینم؟» گفت «مشغول بودم که در سواد [۱۸۵] بغداد پلی بیران شده بود و گماشتگان تیمار آبادان کردن آن نداشته بودند. گوسفندان بر آن می گذشتند، گوسفندی را بر آن پل دست بسوراخی فروشد و بشکست. تا اکنون جواب آن می دادم.»

\* \* \*

۶- و بر حقیقت خداوند عالم بداند که اندر آن روز بزرگ جواب این

خلایق که زیر فرمان اویند از او خواهند پرسید و اگر بکسی حوالت کند نخواهند شنود . پس چون چنین است باید که ملک این مهم بیچ کس نگذارد و از کار خلق غافل نباشد و چنانکه تواند از پنهان و آشکارا از احوال ایشان بر- می رسد و دستهای دراز را کوتاه می کند و ظلم ظالمان را از مظلومان بازمی دارد تا برکات آن اندر روزگار دولت او می رسد و دعای خیر تا قیامت بروزگار او می پیوندد .

*Handwritten text in Persian script, likely a continuation or related text to the printed portion above.*

*Handwritten text in Persian script, possibly a signature or a concluding note.*

*Small handwritten text at the bottom of the page, possibly a library or collection stamp.*

عنايت شاهي رسيد به آنکه در وقت خوابيدن با پادشاه را در خواب در خواب با پادشاه  
 در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه  
 در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه  
 در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه  
 در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه  
 در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه در خواب با پادشاه

### فصل سوم

#### اندر مظلّم نشستن پادشاه و سیرت نیکو ورزیدن

۱- چاره نیست پادشاه را از آن که هر هفته ای دو روز بمظلّم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت بگوش خویش بشنود بی واسطه ای و چند قصه که مهمّ تر بود باید که<sup>۱</sup> عرضه کنند<sup>۲</sup> و در هر یکی مثالی دهد، که چون این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند جهان متظلمّان و دادخواهان را در هفته ای دو روز پیش خویش می خواند و سخن ایشان می شنود همه ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند و کس نیارد بیدادی کردن و دست درازی کردن از بیم عقوبت.

#### حکایت اندر این معنی

۲- و چنان خواندم در کتب پیشینیان که بیشتر از ملکان عجم دو کانی [۱۸b] بلند بساختندی<sup>۳</sup> و بر پشت اسب بر آنجا بایستادندی<sup>۴</sup> تا متظلمّان که در آن صحرا گرد شده بودند همه را بدیدندی و داد هر يك بدادندی.

\*\*\*

۱- باید که PC : باندکی N      ۲- کنند P : کنند NC      ۳- بساختندی PC : ساختنی N

۴- بایستادندی PC : بایستادی N

و این بسبب آن چنان بوده است که چون پادشاه جایی نشیند که آن جایگاه را در و درگاه و دربند و دهلیز و پرده و پرده دار باشد صاحب غرضان و ستمکاران آن کس را باز دارند و پیش پادشاه نگذارند .

### حکایت در این معنی

۳- و شنووم که یکی از ملوک بگوش گرانتر بوده است . چنان اندیشید که کسانی که ترجمانی<sup>۱</sup> می کنند و حاجبان<sup>۲</sup> سخن متظلمان<sup>۳</sup> با او راست نگویند<sup>۴</sup> و او چون حال نداند چیزی فرماید که موافق آن کار نباشد . فرمود که متظلمان باید ده جامه سرخ پوشند و هیچ کس دیگر سرخ نپوشد «تامن ایشان را بشناسم.» و این ملک بر پیلی نشست و در صحرا بایستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی بفرمودی تا جمله را گرد کردندی . پس بجایی خالی بنشستی و ایشان را پیش آوردندی تا باواز بلند حال خویش می گفتندی و او انصاف ایشان می دادی .

\*\*\*

و این همه احتیاط جواب آن جهان را کرده اند تا چیزی برایشان پوشیده نگردد .

### حکایت امیر عادل

۴- و از جمله سامانیان یکی بوده است او را امیر اسمعیل بن احمد گفتندی ، سخت عادل بوده است و او را سیرتهای نیکو بسیار است و باخدای عزوجل اعتقادی صافی داشته است و درویش بخشای بوده است که ازسیر او باز نموده اند . و این اسمعیل امیری بود ببخارا نشست و خراسان و عراق و ماوراءالنهر جمله پدران او را بود .

۱- ترجمانی PC ؛ ترجمان N  
 ۲- و حاجبان اند C ؛ و حاجب اندر آن N ؛ - P  
 ۳- متظلمان P ؛ خلق C ؛ - N  
 ۴- نکویند PC ؛ نکوید N

۵- و یعقوب [۹a] لیث از شهر سیستان خروج کرد و جمله سیستان بگرفت و بخراسان آمد و خراسان بگرفت و از خراسان بعراق آمد و جمله عراق بگرفت و داعیان مراو را بفریفتند و در سر در بیعت اسمعیلیان آمد و بر خلیفه بغداد دل بد کرد. پس لشکرهای خراسان و عراق را گرد کرد و آهنگ بغداد کرد تا خلیفه را هلاک کند و خانه عباسیان براندازد.

۶- خلیفه خبر یافت که یعقوب آهنگ بغداد کرده است. رسول فرستاد که «تو ببغداد هیچ کار نداری، همان صواب تر که کوهستان عراق را و خراسان را نگاه می داری و مطالعت می کنی تا خلیلی و دل مشغولی تو لگد نکند. باز گرد. «فرمان نبرد. گفت «مرا آرزو چنان است که لابد بدرگاه آیم و رسم خدمت بجای آرم و عهد تازه گردانم و تا این نکنم باز نگردم.» هر چند که خلیفه رسول می فرستاد جواب همین می داد. لشکرها برداشت و روی ببغداد نهاد. خلیفه بدگمان شد براو. بزرگان حضرت را بخواند، گفت «چنان می بینم که یعقوب لیث سر از چنبر طاعت ما بیرون برده است و بخیانت اینجا می آید که ما او را نخوانده ایم، می آید و می فرماییم که «باز گرد.» باز نمی گردد. بهمه حال در دل خیانتی دارد و پندارم در بیعت باطنیان شده است و تا اینجا نرسد اظهار نکند. ما را از احتیاط کردن غافل نباید بود. تدبیر این کار چیست؟» بر آن بنهادند که خلیفه در شهر نباشد و بصحرا رود و لشکر گاه بزند و خاصگیان و بزرگان بغداد و جمله حشم با او باشند. چون یعقوب برسد خلیفه را بر صحرا بیند و لشکر گاه. اندیشه او خطا افتد و عصیان او امیر المؤمنین را [۹b] معلوم گردد و مردم در لشکر گاه بایکدیگر آمد و شد کنند و اگر سر عصیان دارند همه بزرگان و سران سپاه خراسان و عراق با او موافق باشند و رضا دهند بدانچه در دل دارد، که «چون عصیان آشکارا کند مالشکر او را سر بر گردانیم بتدبیر.»

پس اگر درمانیم و با او بجنگ بس نیاییم باری راه گریز ما گشاده بود و چون اسیران در چهار دیوار گرفتار نگردیم و بجایی برویم . « امیر المؤمنین را این تدبیر خوش آمد ، همچنین کردند . و این امیر المؤمنین المعتمد علی الله احمد بود .

۷ - چون یعقوب لیث اندر رسید برابر لشکر گاه خلیفه فرود آمد و لشکر گاه بزد و مردم هر دو لشکر گاه در هم آمیختند و هم در روز عصیان ظاهر کرد و کس بخلیفه فرستاد که « بغداد پیر دازوهر کجا خواهی رو . » خلیفه دو ماه زمان خواست . زمان نمی داد . چون شب اندر آمد بهمۀ سران سپاه او در سر کس فرستاد که « او عصیان آشکارا کرد و با شیعیان یکی شده است و بدان آمده است تا خانه ما بر اندازد و مخالف ما را بجای ما بنشاند . شما بدین همداستانی می کنید یا نه ؟ » گروهی گفتند « ما نان پاره از او یافته ایم و این جاه و نعمت و حشمت از دولت و خدمت او داریم . هر چه او کرد ما کردیم . » و بیشتر گفتند که « ما از این حال که امیر المؤمنین می گوید خبر نداریم و نپنداریم که او هر گز با امیر المؤمنین خلاف کند . پس اگر این مخالفت ظاهر کند بهیچ حال ما رضا ندهیم ، روز ملاقات با تو باشیم نه با او و بوقت مصاف سوی تو آییم و ترا نصرت کنیم . » و این گروه امراء [۱۰] خراسان بودند .

۸ - پس خلیفه سخن سران لشکر یعقوب لیث بر این گونه شنید ، خرّم گشت و دیگر روز بدلی قوی بیعقوب لیث خبر فرستاد که « اکنون کفران نعمت پدید کردی و مخالف ما را موافق شدی و مرا مخالف ، میان من و تو شمشیر است و هیچ باک نیست مرا از آنکه لشکر من <sup>۲</sup> اندک است و از آن تو بسیار . خدای عزوجل که نصرت کننده حق است با من است و آن لشکر که توداری لشکر من

است. « و بفرمود تا لشکر در سلاح شدند و کوس جنگ بزدند و بوق دردمیدند و از لشکر گاه بیرون شدند و بر صحرا صف کشیدند.

۹- چون یعقوب پیغام خلیفه بر آن گونه بشنید گفت « بکام خویش رسیدم. » او نیز بفرمود تا کوس بزدند و همه لشکر بر نشستند و با تعبیه بصحرا شدند و برابر لشکر خلیفه صف کشیدند. و از آن جانب خلیفه پیامد و در قلب بایستاد و از این جانب یعقوب لیث. پس خلیفه بفرمود بمردی بلند آواز تا میان دو صف رود و با آواز بلند بگوید که « ای معشر المسلمین بدانید که یعقوب لیث عاصی شد و بدان آمده است تا خاندان عباس بر کند و مخالف او را بیارد و بجای او بنشانند و سنت بر گیرد و بدعت آشکارا کند. هر آن کس که خلیفه را خلاف کند رسول خدای را عزوجل خلاف کرده باشد و هر که سر از چنبر طاعت رسول علیه السلام بیرون برد همچنان باشد که سر از طاعت خدای تعالی بیرون بکشید و از دایره مسلمانان بدر آمد. چنانکه خدای عز و جل می گوید در محکم کتاب خویش « اطیعوا الله و اطیعوا [۱۰b] الرسول و اولی الامر منکم. » اکنون کیست از شما که او بهشت را بردوزخ بگزیند و حق را نصرت کند و روی از باطل بگرداند؟ با ما باشد نه با مخالف ما. »

۱۰- چون لشکر یعقوب لیث این سخن بشنودند امرای خراسان بیک بار بگشتند و سوی خلیفه آمدند و گفتند « ما پنداشتیم که او بحکم و فرمان و طاعت بخدمت می آید. اکنون که مخالفت و عصیان پدید کرد ما با توایم و تا جان داریم از بهر تو شمشیر زنیم. »

۱۱- چون خلیفه قوت گرفت لشکر را بفرمود تا جمله جمله بزدند و یعقوب لیث با اول جمله شکسته شد و بهزیمت سوی خوزستان رفت و خزینه و



بنگاه و لشکر گاه او بغارت بردند و آن لشکر خلیفه از خواسته او توانگر شد. و او چون بخوزستان رسید بهر جانب کس فرستاد و لشکرها را و گماشتگان را خواندن گرفت و خواسته‌ها و درم و دینار فرمود تا از خزینه‌های خراسان و عراق بیارند.

۱۲- چون خلیفه خبر او بیافت که بخوزستان مقام کرده است در وقت نامه و قاصد فرستاد بدو و گفت «مارا معلوم گشت که تو مردی ساده دلی و بسخن مخالفان فریفته شدی و عاقبت کار را نگاه نکردی. دیدی که ایزد تعالی صنع خویش بتو نمود و ترا هم بلشکر تو بشکست و خاندان مانگاه داشت و این سهوی بود که بر تو رفت. اکنون دانم که بیدار گشته‌ای و بر این کرده پشیمانی. و امارت<sup>۱</sup> عراق و خراسان را هیچ کس از تو شایسته‌تر نیست و بر تو مزیدی و اختیاری نخواهیم کرد و ترا حق‌های خدمت بسیاری استاده است نزدیک ما. این يك خطای ترا در کار آن خدمت‌های پسندیده کردیم. چون ما از سر این وحشت در گذشتیم و کرده<sup>[۱۱۵]</sup> او نا کرده انگاشتیم. باید که او نیز از سر این حدیث در گذرد و بر خیزد و هر چه زودتر بعراق و خراسان رود و بمطالعت ولایت مشغول شود که من بر اثر این نامه لوا و خلعت رضا می‌فرستم تا خللی تو آید نکند.»

۱۳- چون یعقوب نامه را بر خواند هیچ گونه دلش نرم نشد و بر آن کرده پشیمانی نخورد، و بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبقی چوبین نهادند و پیش او آوردند. آنگاه فرمود تا رسول خلیفه را در آوردند و بنشانند. روی سوی قاصد خلیفه کرد، گفت «برو و خلیفه را بگوی که من مردی رویگر<sup>۲</sup> - زاده‌ام و از پدر رویگری<sup>۳</sup> آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است. و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیر مردی بدست

۱- امارت PC : عمارت N      ۲- روی کر C : رو کر P : رود کر N      ۳- روی کر

C : رو کر P : رود کر N

آورده‌ام نه از پدر بمیراث دارم و نه از تو یافته‌ام . از پای ننشینم تا سر تو بمهدیه نفرستم و خاندان ترا بیران نکنم . یا آنچه گفتم بکنم و یا هم بسر نان جوین و ماهی و پیاز خوردن باز شوم . و اینک گنجها را در باز کردم و لشکرها را بخواندم و بر اثر این قاصد و پیغام آمدم . « و قاصد خلیفه را گسیل کرد و هر چند خلیفه قاصدان و نامه می فرستاد البته او از سر این حدیث درنگذشت . و لشکرها را گرد کرد و از خوزستان روی سوی بغداد نهاد . چون سه منزل رفته بود قولنجش بگرفت و حالش بجایی رسید که دانست که از آن درد نرهد . برادر خویش را عمرو لیث را ولی عهد کرد و گنج نامه‌ها بوی داد و فرمان یافت .

۱۴- و عمرو لیث از آنجا باز گشت و بکوهستان عراق آمد و یکچند آنجا بود . و از آنجا بخراسان شد و پادشاهی همی کرد و خلیفه را طاعت می داشت . و لشکر و رعیت عمر و را دوست تر از یعقوب داشتند [۱۱b] که این عمر و بس بزرگ - همت و بزرگ عطا و بیدار و باسیاست بوده است و مرآت و همت او تا آنجا بوده است که مطبخ او را چهارصد شتر می کشیدند . چیزهای دیگر قیاس این می باید گرفت .

۱۵- ولیکن خلیفه را از وی استشعاری<sup>۲</sup> می بود که نباید که او نیز بر طریقت برادر باشد و فردا روز همان پیش گیرد که برادر بردست گرفته بود . هر چند که عمر و این اعتقاد نداشت ولیکن خلیفه از این معنی اندیشه مند بود و پیوسته در سر کس می فرستاد ببخارا بنزدیک اسمعیل بن احمد که « خروج کن و بر عمرو لیث لشکر کش و ملک از دست او بیرون کن که تو بر حق تری امارت خراسان و عراق را که این ملک سالهای بسیار پدران ترا بوده است و ایشان بتغلب دارند . یکی آنکه خداوند حق توی و دیگر آنکه سیرت های تو پسندیده

است و سه دیگر آنکه دعای من در قفای تست . بدین هر سه معنی شك نکنم که ایزد تعالی ترا بر او نصرت دهد . بدان منگر که ترا عدت و لشکر اندک است ، بدان نگر که خدای عزوجل می گوید « کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين . »

۱۶- پس سخنهای خلیفه در دل او کار کرد و عزم درست کرد که با عمرو- لیث مخالفت کند . لشکری که داشت همه را گرد کرد و از جیحون بر این سو بگذشت و بسر تازیانه بشمرد . ده هزار سوار بر آمد چنانکه بیشتر سواران را رکاب چوبین بود و از هر ده تن يك تن سپر نداشت و از هر بیست يك مرد جوشن نداشت و از هر پنجاه مرد يك مرد نیزه نداشت و مرد بود که از بی ستوری جوشن بر فترالك بسته بود . و از آموی برداشت و بشهر بلخ آمد .

۱۷- خبر بعمر و لیث بردند که اسمعیل بن احمد [۱۲هـ] از جیحون بگذشت و بشهر بلخ آمد و شحنة سرخس و مرو و بگریخت و طلب مملکت می کند . عمر و لیث بنشاپور بود . هفتاد هزار سوار عرض داد همه بر گستران پوش با سلاح و عدت تمام و روی ببلخ نهاد و چون بیکدیگر رسیدند مضاف کردند . اتفاق چنان افتاد که عمر و لیث بدر بلخ گرفتار شد و هفتاد هزار سوار او بهزیمت برفتند چنانکه يك تن را جراحی نرسید و نه کسی اسیر گشت الا از میان همه عمر و لیث گرفتار شد . و چون او را پیش اسمعیل آوردند بفرمود نا او را بر روزبانان سپردند . و این يك فتح از عجایب های دنیا است .

۱۸- چون نماز دیگر شد قرآشی که از آن عمر و لیث بود در لشکر گاه می گردید . چشمش بر عمر و لیث افتاد . دلش بسوخت . پیش او رفت . عمرو او را گفت « امشبى را با من باش که بس تنها بمانده ام . » پس گفت « مردم تازنده

باشد او را از قوت چاره نیست. تدبیر چیزی خوردنی کن که مرا گرسنه است. «  
 قرّاش يك منی گوشت بدست آورد و تابه‌ای آهنین از لشکریان عاریت خواست  
 و بهر جانب بدوید، لختی سرگین خشك از دشت برچید و کلوخی دوسه برهم  
 نهاد و تابه بر سر نهاد تا قلیه کند. و چون گوشت در تابه کرد مگر بطلب  
 پاره‌ای نمك شد. و روز با آخر آمده بود. سگی بیامد و سر در تابه کرد تا  
 استخوان<sup>۱</sup> بر دارد. دهانش بسوخت. سگ سر بر آورد. حلقه تابه در گردنش  
 افتاد و از سوزش آتش بتك خاست و تابه را بیرد. عمرولیث چون چنان دید  
 روی سوی لشکریان و نگه بانان کرد و گفت «عبرت گیرید که من آن مردم که  
 بامدادان مطبخ من چهار صد شتر می کشید، شبانگاه [ ۱۲b ] سگی برداشته  
 است و می برد.» و دیگر گفت «أصبحت أمیراً وأمسیت أسیراً.» معنی چنان  
 باشد که بامداد امیری بودم و شبانگاه اسیری ام. و این حال هم یکی از  
 عجایب‌های جهانیان است.

۱۹ - و از این حال عجب تر هم در معنی امیر اسمعیل و عمرولیث آن  
 است که چون عمرولیث گرفتار شد امیر اسمعیل روی سوی بزرگان کرد و گفت  
 «این نصرت مرا خدای عزوجل داد و هیچ کس را بدین نعمت بر من منت  
 نیست جز خدای را عزا سمه.» پس گفت «بدانید که این عمرولیث مردی بزرگ -  
 همت و بزرگ عطا بود و با آلت و عدت و رأی و تدبیر، و بیدار در کارها و  
 فراخ نان و نمك و حق شناس. مرا رأی چنان است که بکوشم تا او را بجان  
 گزندی نباشد و از این بند<sup>۲</sup> خلاص یابد.» بزرگان گفتند «رأی امیر صواب تر.  
 هر چه مصلحت باشد می فرماید.» پس کس فرستاد بعمرولیث که «هیچ دل مشغول  
 مدار که من در آن تدبیرام که جان ترا از خلیفه بخواهم و اگر همه خزینه من

۱ - استخوان N : استخوانی P : پاره گوشت. C  
 ۲ - بند C : NP

خرج شود روا دارم انندی که ترا بجان گزندى نرسد و باقى عمر بسلامت بگذرانى .»

۲۰- عمرو لیث چون این بشنید گفت « دانم که مرا از این بند هرگز خلاص نخواهد بود و مرا بسی زندگانی نمانده است و خلیفه بجز از مرگ من خشنود نخواهد گشت ، ولیکن تو که اسمعیلی ، معتمدی را پیش من فرست که سخنی دارم گفتنی . چنانکه از من بشنود بتو رساند .» این کس باز آمد و آنچه گفته بود معلوم امیر اسمعیل گردانید . در وقت معتمدی را پیش او فرستاد . عمرو لیث معتمد را گفت « اسمعیل را [۱۳ a] بگو که مرا نه تو شکستی بلکه دیانت و اعتقاد و سیرت نیکوی تو و ناخشنودی امیر المؤمنین شکست و این مملکت را بتازگی<sup>۱</sup> خدای عزوجل از من بستد و بتو داد و تو بدین نعمت و نیکی ارزانی و سزاوار این نعمتی . و من موافقت خدای عزوجل کردم و ترا جز نیکی نخواهم و تو در این حال ملکی نو گرفته‌ای و خزانه و استظهاری نداری . و مرا و برادرم را گنجها و دفينه‌هاست بسیار و نسخه<sup>۲</sup> این جمله با من است و من آن همه بتو ارزانی داشتم تا ترا استظهاری باشد و قوی حال گردی و آلت و عدت سازی و خزانه<sup>۳</sup> آبادان کنی .» پس گنج نامه از بازو بگشاد و بدست این معتمد داد و با امیر اسمعیل فرستاد .

۲۱- چون معتمد بیامد و آنچه شنوده بود باز گفت و گنج نامه پیش امیر بنهاد ، امیر اسمعیل روی سوی بزرگان کرد و گفت « این عمرو لیث از بس زیرکی که هست می خواهد که از سر زیر کان بیرون جهد وزیر کان را در دام آرد و گرفتار بلای جاودان گرداند .» آن گنج نامه را برداشت و پیش همان معتمد انداخت و گفت « این گنج نامه را بدو باز بر و او را بگوی که از بس جلدی که در تست

۱- را که ساز کی N : PC - ۲- خزانه P : خزانه را بدان C : بخزانه N

می خواهی که از سر همه بیرون جهی . ترا و برادر ترا گنج از کجا آمد که پدر  
 شما مردی رویگر<sup>۱</sup> بود و شما رویگری<sup>۲</sup> آموختید و از اتفاق آسمانی ملک  
 بتغلب فرو گرفتید و بتهور کار شما بر آمد و این گنجها از درم و دینار همه آن  
 است که از مردمان بظلم و بناحق بسته‌اید و از بهای ریسمان گنده پیران و بیوه  
 زنان است و از توشه<sup>۳</sup> غریبان و مسافران است و از مال یتیمان و ضعیفان است و جواب  
 هر حبه فردا پیش خدای عزوجل شما را می باید دادن و بادا فراموشی و پاداش آن  
 بچشیدن. [۱۳b] اکنون<sup>۴</sup> تو بجلدی می خواهی که این مظالم در گردن من کنی  
 تا فردا بقیامت چون خصمان شما را بگیرند که «این مال بناحق از ما سته‌اید،  
 باز دهید» شما گوید «هر چه از شما سته‌ایم با اسمعیل سپردیم . از او طلب  
 کنید . « همه حوالت بمن کنید و من طاقت جواب خصمان و خشم و سؤال خدای  
 عزوجل ندارم . « از خدای ترسی و دیانت که در وی بود آن گنج نامه نپذیرفت  
 و بدو باز فرستاد و بدنی غره نشد .

\*\*\*

۲۲- راست بگماشتگان این زمانه ماند که از بهر دیناری حرام باک  
 ندارند که ده حرام را حلال گردانند و ده حق را باطل کنند و هیچ عاقبت  
 را ننگرند ؟

### حکایت

۲۳- و هم این اسمعیل بن احمد را عادت چنان بود که آن روز که سرما  
 سخت بودی و برف بیشتر آمدی تنها بر نشستی و بمیدان آمدی ، تا نماز پیشین  
 بر پشت اسپ بودی . گفتی « باشد که متظلمی بدر گاه آید و حاجتی دارد و او  
 را نفقاتی و مسکنی نبود و چون بعد برف و سرما ما را نبیند مقام کردن و تا بما

۱- روی کر : رو کر PC      ۲- رود کری : رو کری PC      ۳- اکنون : P و C : N-

رسیدن بروی دشوار گردد، و چون بداند که ما اینجا ایستاده ایم بیاید و کار خویش بگذارد و سلامت برود.

\*\*\*

۲۴- و مانند این حکایتها بسیار است، اندکی گفته آمد. و این احتیاط از بهر جواب آن جهان را کرده اند.

اللهم رب العالمین رب السموات والأرض ورب العرش العظيم  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب  
ربنا انزلنا هذا الكتاب بالحق وبالحق انزلنا الكتاب

و در این کتاب که در این روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما  
پیدا شده است و در آن روزها در میان ما

### فصل چهارم

#### اندر احوال عمال و بر رسیدن پیوسته از حال ایشان و وزرا

۱- عمّال را که عملی دهند ایشان را وصیت باید کرد تا با خلق خدای تعالی نیکو روند و از ایشان جز مال حق<sup>۱</sup> نستانند و آن نیز بمدارا و مجاملت طلب کنند و تا ایشان را دست بارتفاعی نرسد آن مال نخواهند که چون پیش از وقت خواهند رعایا را رنج رسد و درمگانه ارتفاعی که خواهد رسید [۱۴a] از ضرورت بنیم درم بفروشدند و از آن مستأصل و آواره شوند و اگر کسی از رعیت درماند و بگاو و تخم حاجت مند گردد او را وام دهند و سبکبار دارند تا بر جای بماند و از خانه خویش بگریزد نیفتد .

#### حکایت در این معنی

۲- و چنین شنیدم که اندر روزگار قباد ملک هفت سال در جهان قحط بود و برکات از آسمان بریده گشته بود . فرمود عمّال را تا غله‌هایی که داشتند می فروختند و بعضی بر وجه صدقه می دادند و از بیت‌المال و خزانه درویشان را یاری می کردند چنانکه در همه مملکت او در آن هفت سال يك تن از گرسنگی نمرده بود بدان سبب که<sup>۲</sup> با گماشتگان عتاب کرد .

\*\*\*

۱- حق P : NC - ۲- که P : N - (از سبب قحط) C



۳- و از احوال عامل پیوسته می باید پرسید . اگر چنین می رود که یاد کردیم عمل بروی نگاه دارد و اگر نه بکسان شایسته بدل کند و اگر از رعیت چیزی ستده باشد بنا و اجب از وی بازستانند و بر رعیت باز دهند و پس از آن اگر او را مالی بماند از وی بستانند و بخزانه آرند و او را مهجور کنند و نیز عمل نفرمایند تا دیگران عبرت گیرند و درازدستی نکنند .

### فصل الوزراء

۴- و از احوال وزیران و معتمدان همچنین در سرّ می باید پرسید تا شغلها بر وجه خویش می رانند یا نه، که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد که چون وزیر نیک روش باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و بابرگ باشند و پادشاه فارغ دل ، و چون بدروش باشد در مملکت آن خلل تولّد کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان ورنجور دل بود و ولایت مضطرب .

### حکایت

۵- چنین گویند بهرام گور را وزیری بود او را راست روشن خواندندی . بهرام گور [۱۴b] همه مملکت بدست وی نهاده بود و بر او اعتماد کرده و سخن کس بروی نشنودی و خود شب و روز بتماشا و شکار و شراب مشغول بودی . و یکی را که خلیفه بهرام گور بود این راست روشن او را گفت که « رعیت بی ادب گشته است از بسیاری عدل ما و دلیر شده اند و اگر مالش نیابند ترسم تباهی پدید آید . و پادشاه بشراب و شکار مشغول گشته است و از کار رعیت و مردمان غافل است . تو ایشان را بمال پیش از آنکه تباهی پدید آید و اکنون بدان که مالش بر دو روی بود بدان را کم کردن و نیکان را مال ستدن . هر که را گویم بگیر توهمی

گیر . « پس هر که را خلیفه بگرفتی و بازداشتی راست روشن خویشتن را رشوتی بستدی و خلیفه را فرمودی که این را دست باز دار تا هر که را در مملکت مالی بود و اسپه و غلامی و کنیز کی نبکو بود و یا ملکی و ضیعتی نیکو داشت همه بستد ، و رعیت درویش گشتند و معروفان همه آواره شدند و در خزانه چیزی گرد نمی آمد .

۶- و چون بر این حدیث روز گاری بر آمد بهرام گور را دشمنی پدید آمد . خواست که لشکر خویش را بخششی دهد و آبادان کند و پیش دشمن فرستد . در خزانه شد . پس چیزی ندید . و از معروفان و رئیسان شهر و رستاق پرسید . گفتند « چندین سال است که فلان و فلان خان و مان بگذاشته اند و بفلان ولایت شده اند . » گفت « چرا ؟ » گفتند « ندانیم . » هیچ کس از بیم وزیر با بهرام گور نمی یارست گفت . بهرام گور آن روز و آن شب در آن اندیشه همی بود . هیچ معلوم او نگشت که این خلل از کجاست . دیگر روز از دل مشغولی تنها بر نشست و روی بیابان نهاد . اندیشان اندیشان همی رفت تا روز بلند شد . مقدار شش هفت فرسنگ رفته بود که خبر نداشت . گرمای آفتاب زور<sup>۲</sup> بر آورد و تشنگی بر او غلبه کرد و بشر بنی آب [۱۵] حاجتمند گشت . در آن صحرا نگاه کرد . دودی دید که همی بر آمد . گفت « بهمه حال آنجا مردم باشد . » روی بدان دود نهاد . چون نزدیک رسید رومه ای گوسفند دید خوابانیده و خیمه ای زده و سگی را بردار کرده . شگفت ماند . رفت تا نزدیک خیمه . مردی از خیمه بیرون آمد و بر او سلام کرد و مر او را فرود آورد و ما حضری چیزی که داشت پیش آورد و نشناخت که او بهرام است . بهرام گفت « نخست مرا از حال این سگ آگاه کن پیش از آنکه نان خورم تا این حال را بدانم . »

۱- کور را دشمنی پدید آمد P : ملک بهرام را پدید آمد C : - N  
۲- زور C : روز N

۷- جوانمرد گفت « این سگ امینی بود از آن من بارمه گوسفند و از هنر او بدانسته بودم که باده مرد بر آویختی و هیچ گرگی از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت . و بسیار وقت من بشهر رفتمی بشغلی ، دیگر روز باز آمدمی . او گوسفندان را بچرا بردی و سلامت باز آوردی . بر این روز کاری بر آمد . روزی گوسفندان را بشمردم . چندین گوسفند کم آمد و همچنین هر چند روز نگاه کردمی چندین گوسفند کم بودی . و اینجا کس هرگز دزد بیاد ندارد و هیچ گونه نمی توانستم دانستن که این گوسفندان من از چه سبب هر روز کمتر میشود . حال گوسفند من از اندکی بجایی رسید که چون عامل صدقات بیامد و از من بر عادت گذشته صدقات خواست تمامی رمه را آن بقیتی که مانده بود از رمه من در سر کار صدقات شد و اکنون من چوپانی آن عامل می کنم .

۸- مگر این سگ با گرگی ماده دوستی گرفته بود و جفت گشته و من غافل و بی خبر از کار او . وقضا را روزی بدشت رفته بودم بطلب هیزم . چون باز گشتم از پس بالایی بر آمدم و رمه را دیدم که می چریدند و گرگی را دیدم روی سوی رمه آورده می پوید . من در پس خار بنان بنشستم و از پنهان نگاه می کردم . چون سگ [۱۵b] گرگ را دید پیش او باز آمد و دم جنبانیدن گرفت . و گرگ خاموش بایستاد . سگ بر پشت او شد و با او گرد آمد و بگوشه ای رفت و بخت . و گرگ در میان رمه تاخت ، یکی را از گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد و سگ هیچ آواز نداد . و من چون معاملات سگ با گرگ دیدم آگاه شدم و بدانستم که تباهی کار من از بی راهی سگ بوده است . پس این سگ را بگرفتم و از بهر خیانتی که از وی پدیدار آمد بردار کردم .

۹- بهرام گور را این حدیث عجب آمد . چون از آنجا باز گشت همه راه در این حال تفکر می کرد تا بر اندیشه او بگذشت که « رعیت ما رمه ما اند

و وزیر ما امین ما ، واحوال مملکت و رعیت سخت آشفته و باخلل می بینم و از هر که می پرسم با من براستی نمی گویند و پوشیده می دارند . تدبیر من آن است که از حال رعیت و راست روشن بر رسم .»

۱۰ - چون بجای خویش باز آمد نخست روزنامه های بازداشتگان را بخواست . سرتاسر روزنامه ها همه شناخت راست روشن بود ، بدانست که او با مردمان نه نیک رفته است و بیدادی کرده است . گفت « این نه راست روشن است که دروغ و تاریک است . » پس مثل زد که « راست گفته اند دانیان که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که نهان<sup>۱</sup> خیانت کند بجامه<sup>۲</sup> اندر ماند . و بن این وزیر را قوی دست کرده ام . تا مردمان او را بر این جاه و حشمت می بینند از ترس اوسخن خویش با من نمی یارند گفت . چاره من آن است که فردا چون وزیر بدر گاه آید حشمت او پیش بزرگان ببرم و او را باز دارم و بفرمایم تا بندی گران برپای وی نهند و آنگاه زندانیان را پیش [۱۶a] خود<sup>۳</sup> خوانم و از<sup>۴</sup> احوال ایشان بر رسم و نیز بفرمایم تا منادی کنند که « ما راست روشن را از وزارت معزول کردیم و بازداشتیم و نیز او را شغل نخواهیم فرمود . هر که را از او رنجی رسیده است و دعوی دارد بیاید و حال خویش ما را معلوم کند تا انصاف شما از او بدهیم . » لابد چون مردمان این بشنوند و چنانکه باشد معلوم ما گردانند ، اگر با مردمان نیکو رفته باشد و مال ناحق نستده باشد و از او شکر گویند او را بنوازم و باز بسر شغل برم و اگر بخلاف این رفته باشد او را سیاست فرمایم .»

۱۱ - پس دیگر روز ملک بهرام گور بار داد ، بزرگان پیش رفتند و وزیر

۱ - نهان N : بنان P      ۲ - بجامه NP      ۳ - خود PC : N      ۴ - و از PC : و  
او را N

اندر آمد و بجای خویش نشست ، بهرام گورروی سوی او کرد ، گفت « این چه اضطراب است که در مملکت ما افکنده ای ؟ و لشکر ما را بی برگ می داری و رعیت ما را زیر و زبر کرده ای . ترا فرمودیم که ارزاق مردمان بوقت خویش می رسان و از عمارت ولایت فارغ مباش و از رعیت جز خراج حق مستان و خزانه را بذخیره آبادان دار . اکنون نه در خزانه چیزی می بینم و نه لشکر برگی دارد و نه رعیت بر جای مانده است . تو پنداری بدانکه من بشراب و شکار خود را مشغول کرده ام و از کار مملکت و احوال رعیت غافل ام . » بفرمود تا او را بی حشمتی از جای برداشتند و در خانه ای بردند و بندی گران برپای او نهادند و بر در سرای منادی کردند که « ملك راست روشن را از وزارت معزول کرد و بر او خشم گرفت و نیز او را شغل نخواهد فرمود . هر که را از وی رنجی رسیده است و تظلمی دارد بی هیچ بیمی و ترسی بدر گاه آیند و حال خویش باز نمایند تا ملك داد شما بدهد . » [۱۶b] و پس هم در وقت فرمود تا در زندان باز کردند و زندانیان را پیش آوردند و يك يك را می پرسید که « ترا بچه جرم باز داشتند ؟ »

۱۲- یکی گفت « من برادری داشتم توانگر و مال و نعمت بسیار داشت . راست روشن او را بگرفت و همه مال از وی بستند و در زیر شکنجه بکشت . و گفتند که « این مرد را چرا کشتی ؟ » گفت « با مخالفان ملك مکاتبت دارد . » و مرا بزندان کرد تا تظلم نکنم و این حال پوشیده بماند . »

۱۳- دیگری گفت « من باغی داشتم سخت نیکو و از پدر مرا میراث مانده بود . و راست روشن در پهلوی آن ضیعتی ساخت . روزی در باغ من آمد . او را بدل خوش آمد . خریداری کرد و من فروختم . مرا بگرفت و در زندان کرد که

«تودختر فلان کس را دوست می‌داری و جنایت بر تو واجب شده است. این باغ را دست بازدار و قباله‌ای باقرار خویش بکن که «من از این باغ بیزارم و هیچ دعوی ندارم و حق و ملک راست روشن است.» من این اقرار نمی‌کنم و امروز پنج سال است تا درزندان مانده‌ام.»

۱۴- دیگری گفت «من مردی بازرگانم و کار من آن است که بتروخشک می‌گردم، و اندک مایه سرمایه دارم و ظرایفی<sup>۱</sup> که بشهری یابم بخرم و بدیگر شهر برم و بفروشم و باندکی سود قناعت کنم. مگر عقدی مروارید داشتم. چون بدین شهر آمدم ببها برداشتم. خبر بوزیر ملک شد. کس فرستاد و مرا بخواند و آن طویله مروارید از من بخريد. بی آنکه بها بداد بخزانة خویش فرستاد. چند روز بسلام او می‌رفتم. خود بدان راه نشد که مرا بهای عقدی مروارید می‌باید داد. طاقتم برسید و برسر راه بودم. روزی پیش وی شدم. گفتم «اگر آن عقد شایسته است بفرمای تا بهاش بدهند و اگر شایسته نیست باز رسانند که من رفتنی‌ام.» خود جواب من باز نداد. چون من بسوئاق باز آمدم سرهنگی را دیدم با چهار پیاده که در [۱۷a] وئاق من آمدند، گفتند «خیز که ترا وزیر می‌خواند.» شاد گشتم، گفتم «بهای مروارید خواهد داد.» برخاستم و با آن عوانان رفتم. مرا بردند تا زندان دزدان. زندان بان را گفتند «فرمان چنان است که این مرد را درزندان کنی و بندی گران برپایش نهی.» و اکنون سالی و نیم است که من درزندان مانده‌ام.»

۱۵- دیگری گفت «من رئیس فلان ناحیتم و همیشه در خانه من بر میهمانان و غربا و اهل علم گشاده بودی و مراعات مردمان و درماندگان کردمی و صدقه و خیرات من بمستحقان پیوسته بودی و از پدران چنین یافته بودم و هرچه مرا

از ملك و ضیاع موروث در آمدی همه در اخراجات و مودت مهمانان صرف کردمی. وزیر مرا بگرفت که «تو گنجی یافته‌ای.» و مرا بشکنجه و مطالبت گرفت<sup>۱</sup> و بزندان بازداشت و من هر ملکی و ضیاعی که داشتم درمگانه از ضرورت بنیم درم<sup>۲</sup> می فروختم و بدو می‌دادم و امروز چهار سال است که درزندان و بند گرفتارم و بریک درم قادری ندارم.»

۱۶- دیگری گفت «من پسر فلان زعیمم. وزیر ملك پدرم را مصادره کرد و درزیر چوب و مطالبت بکشت و مرا درزندان کرد و هفت سال است که رنج زندان می‌کشم.»

۱۷- دیگری گفت «من مردی لشکری‌ام و چندین ساله پدر ملك را خدمت کرده‌ام و با اوسفرها کرده و چندین سال است تا ملك را خدمت می‌کنم. اندکی نان پاره دارم در دیوان. پار چیزی نرسید. امسال وزیر را تقاضا کردم و گفتم «عیالکان دارم و پار مواجب من نرسید. امسال اطلاق کن تا بعضی بوام خواه دهم و بعضی در وجه نفقات صرف کنم.» گفت «ملك را هیچ پیکاری<sup>۳</sup> در پیش نیست که بلشکر حاجت خواهد بود. تو و مانند تو اگر در خدمت باشید و اگر نباشید می‌شاید. اگر نانت می‌باید [۱۷b] کار گل کن.» گفتم «مرا که چندین حق خدمت باشد کار گل نباید کرد. اما ترا که خدایی کردن پادشاه بیاید آموخت که من در شمشیر زدن استوارترم<sup>۴</sup> از آن که تو در قلم زدن که من در گاه شمشیر زدن جان فدای پادشاه می‌کنم و از فرمان او نمی‌گذرم و تو بگاه دیوان نان از ما دریغ می‌داری و فرمان پادشاه را پیش نمی‌بری و این قدر نمی‌دانی که پادشاه را چاکری توی چاکری من. ترا آن شغل فرموده است و مرا این. فرق میان

۱- کوفت (?) N      ۲- در مکانه از ضرورت بنیم درم NP      ۳- بی‌کاری NC

۴- استوارترم N : سوارترم PC

من و تو آن است که من فرمان بردارم و تو بی فرمان . اگر پادشاه را چون من کم نیاید چو تو نیز هم نباید . اگر فرمانی داری که پادشاه نام من از دیوان پاك کرده است بنمای و الا آنچه پادشاه بما ارزانی داشته است بما می رسان . « گفت » برو که چون شما را و پادشاه را من می دارم که اگر من نیستمی دیرستی تا مغزهای شما کر کسان خورده اندی . « پس در روز مرا بحبس فرستاد و اکنون چهار ماه است تا در زندان مانده ام . »

۱۸- زیادت از هفتصد مرد زندانی بودند . کم از بیست مرد خونی و دزد و مجرم بر آمد . دیگر همه آن بودند که وزیر ایشان را بطمع محال و ظلم و بنا واجب بزندان کرده بود . و چون خبر منادی فرمودن پادشاه مردمان شهر و ناحیت بشنودند دیگر روز چندان متظلم بدر گاه آمدند که آن را حد و منتها نبود .

۱۹- پس چون بهرام گور حال خلق و بی رسمیهها و بی دادیهها و ستم وزیر بر آن جمله دید باخویشتن گفت « فساد این مرد بیش از آن می بینم در مملکت که بتوان گفت . این دلیری که او باخدای و خلق خدای عزوجل و بر من کرده است بیش از آن است که اندر او رسد اندیشه . من در کار این ژرفتر از این نگاه باید کرد . » [۱۸۵] بفرمود تا بسرای راست روشن روند و خریطه های کاغذ او همه بیارند و همه در خانه های او را مهر بر نهند . معتمدان برفتند و همچنین کردند . چون خریطه های کاغذ او همه بیاوردند فرو می نگر بستند . در آن میان خریطه ها یافتند پر از ملطفه ها که آن پادشاه بر راست روشن فرستاده بود که خروج کرده بود و قصد ملك بهرام گور کرده و بخط راست روشن ملطفه ای یافتند که بدو نوشته بود که « این چه آهستگیست که ملك می کند؟ که دانایان گفته اند که غفلت دولت را ببرد و من در هواخواهی و بندگی هر چه ممکن گردد بجای



آورده‌ام . چندین کس را چون فلان و فلان و فلان را که سران لشکر اند سر بر گردانیده‌ام و در بیعت آورده‌ام و بیشتر لشکر را بی‌ساز و برگ کرده‌ام و بعضی را بمجالی نام زد کرده‌ام و بییگاری فرستاده و رعیت را بی‌توش و ضعیف حال و آواره کرده‌ام و هر چه در همه روزگار بدست آورده‌ام بسوی تو و خزینه تو ساخته‌ام که امروز هیچ ملکی را چنان خزینه نیست و تاج و کمر و مجلس زرین مرصع ساخته‌ام که مثل آن کس ندیده‌است و من از این مرد بجان نایمنم<sup>۱</sup> و میدان خالی است و خصم غافل . هر چه زودتر شتابد پیش از آنکه مرد از خواب غفلت بیدار شود .»

۲۰ - چون بهرام گور این نبشته‌ها بدید گفت «زه این خصم را او بر من آورده است و بغرور او می‌آید و مرا در بد گوهری و مخالفی او هیچ شک نماند.» بفرمود تا هر چه او را از خواسته بود بخزانه آوردند و بندگان و چهارپایان او بدست آوردند و هر چه از مردمان برشوت و بظلم و بناحق ستده بود بفرمود تا ملک‌ها و ضیاع‌های او می‌فروختند و بمردمان و مدعیان [۱۸b] باز می‌دادند و سرای و خان و مان او را باز زمین راست کردند. و آنگاه بفرمود تا بر در سرای او داری بلند بزدند و سی‌دار دیگر در پیش آن‌دار بزدند . اول او را بردار کردند همچنانکه آن‌کردم آن‌سگ را بردار کرده بود . پس موافقان او را و کسانی را که در بیعت او بودند همه را بردار کردند و هفت روز فرمود تا منادی می‌کردند که این جزای کسی است که باملك بد اندیشد و با مخالفان او موافقت کند و خیانت را بر راستی برگزیند و بر خلق ستم کند و بر خدای و خدایگان دلیری کند .»

۲۱ - چون این سیاست بکرد همه مفسدان از ملك بهرام گور بترسیدند.

۱ - نایمنم N : ایمن نیستم C : ایمنم P

وهر که را راست روشن شغل فرموده بود همه را معزول کردند و هرگز نیز عمل نفرمودند وهر کرا از شغل باز کرده بود و معزول کرده عمل فرمود و همه دبیران و متصرفان را بدل کرد. چون این خبر بدان پادشاه رسید که قصد بهرام گور کرده بود هم آنجا که رسیده بود باز گشت و از آن کرده پشیمان شد و فراوان مال و ظرایف<sup>۱</sup> بخدمت فرستاد و عذرها خواست و بندگیها نمود. و گفت «هرگز در اندیشه من عصیان ملك نگذشته است. مرا وزیر ملك بر این راه داشت از بس که می نوشت و کس می فرستاد. و ظنّ بنده گواهی می داد که او گناه کار است و پناهی می جوید.» ملك بهرام عذر او بپذیرفت و از سر آن در گذشت. و مردی نیکو اعتقاد و خدای ترس را وزیری داد و کارهای لشکر و رعایا همه نظام گرفت و شغلها روان شد و جهان روی با بادانی نهاد و خلق از جور و بیداد برست. و ملك بهرام آن مرد را که سگک [۱۹۸] بردار کرده بود بوقت آنکه از خیمه بیرون آمد و باز خواست گشت تیری از ترکش بر کشید و پیش آن مرد انداخت و گفت «نان و نمک تو خوردم و رنجها و زیانها که ترا رسیده است معلوم گشت. حقی ترا بر من واجب شد. بدان که من حاجبی ام از حاجبان ملك بهرام گور و همه بزرگان و حاجبان در گاه او با من دوستی دارند و مرا نیک شناسند. باید که برخیزی و با این تیر بدر گاه ملك بهرام آیی. هر که ترا با این تیر بیند پیش من آرد تا من ترا حقی گزارم که بعضی زیانهای ترا تلافی باشد.» و پس باز گشت.

۲۲- پس بچند روز زن آن مرد مرد را گفت «برخیز و تا بشهر برو و این تیر با خود ببر که آن سوار با آن زینت بی گمان مردی توانگر و محتشم بود. اگر چه اندک مایه نیکویی<sup>۲</sup> با تو کند ما را امروز بسیار باشد و هیچ کاهلی مکن

۱- ظرایف N : طرایف P      ۲- + که N

که سخن چنان کس بر مجاز نباشد. « مرد برخاست و بشهر آمد و آن شب بخت و دیگر روز بدر گاه ملك بهرام شد. و بهرام گور حاجبان و اهل در گاه را گفته بود که چون مردی چنین و چنین بدر گاه آید و تیر من در دست او بینید او را پیش من آورید. »

۲۳- چون حاجبان او را بدیدند با آن تیر او را بخواندند، گفتند « ای آزاد مرد کجایی؟ که ما چند روز است تا ترا چشم همی داریم. اینجا بنشین تا ما ترا پیش خداوند این تیر بریم. » زمانی بود. بهرام گور بیرون آمد و بر تخت نشست و بار داد. حاجبان دست این مرد گرفتند و بیار گاه بردند. چشم مرد بر ملك افتاد. بشناخت. گفت « آوخ، آن سوار ملك بهرام بوده است و من خدمت او چنانکه واجب کردی نتوانستم کرد و گستاخوار با او سخنها گفته‌ام، [۱۹b] نباید که از من کراهیتش بدل آمده است. »

۲۴- چون حاجبان او را پیش تخت آوردند ملك را نماز برد. بهرام گور روی سوی بزرگان کرد و گفت « سبب بیدار شدن من در احوال مملکت این مرد بود، » و قصه سگ و گرگ با بزرگان بگفت « و من دیگر این مرد را بفال گرفتم. » پس بفرمود تا او را خلعت بپوشانیدند و هفتصد گوسفند از رمله‌ها چنانکه او پسندد از میش و بخته بدو دهند بخشیده و تا زندگانی بهرام گور باشد صدقات از او نخواهند.

\*\*\*

۲۵- و اسکندر که دارا را بکشت سبب آن بود که وزیر دارا در سر سر و دل با اسکندر یکی کرد. چون دارا کشته شد اسکندر گفت « غفلت امیر و خیانت وزیر پادشاهی ببرد. »

۲۶- در همه وقتی پادشاه را از احوال گماشتگان غافل نباید بود و پیوسته از روش و سیرت ایشان برمی باید رسید. چون نا راستی و خیانتی از ایشان پدیدار آید هیچ ابقا نباید کرد، او را معزول کنند و بر اندازه جرم او او را مالش دهند تا دیگران عبرت گیرند و هیچ کس از بیم سیاست بر پادشاه بد نیارد اندیشید. و هر که را شغلی بزرگ فرماید باید که در سر یکی را بر او مشرف کند چنانکه او نداند تا پیوسته کردار و احوال او می نماید.

۲۷- و ارسطاطاليس ملك اسکندر را چنین گفت که « کسانی را که قلم ایشان در مملکت تو روان باشد چون بیازردی نیز او را شغل مفرمای که او سر با دشمنان تو یکی کند و بهلاک تو کوشد. »

۲۸- پرویز ملك چنین گوید که « ملك را نشاید که گناه چهار گروه مردم اندر گذارد: یکی گناه آنکه آهنگ مملکت وی کند و دیگر آنکه آهنگ حرم وی کند و سه دیگر آنکه راز ایشان [۲۰a] نگاه ندارد و آشکارا کند و چهارم آنکه بزبان با مملک باشد و بدل با مخالفان ملك و در سر ندییر ایشان کند. »

۲۹- کردار مرد از سر مرد آگاهی دهد و چون ملك بیدار باشد در کارها هیچ چیز بر او پوشیده نماند.

## فصل پنجم

## اندر مقطعان و بر رسیدن از احوال تا با رعایا چون می روند

۱- مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن نیست که مال حق که بدیشان حوالت کرده اند از ایشان بستانند بروجهی نیکو و چون آن بستند آن رعایا بتن و مال و زن و فرزند و ضیاع و اسباب از ایشان ایمن باشند و مقطعان را برایشان سبیلی نبود. و رعایا اگر خواهند که بدر گاه آیند و حال خویش باز نمایند مرایشان را از آن باز ندارند و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاعش باز ستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند. و ایشان را بحقیقت بیاید دانست که ملك و رعیت همه سلطان راست. مقطعان بر سرایشان و والیان همچنین چون شحنه ای اند، بارعیت همچنان روند که پادشاه با دیگر رعایا تا پسندیده باشد و از عقوبت پادشاه و عذاب آخرت ایمن باشند.

## حکایت ملك عادل

۲- چنین گویند که چون قباد ملك فرمان یافت نوشیروان عادل که پسر

او بود بجای پدر بنشست ، هژده ساله بود و کار پادشاهی می‌راند و مردی بود که از خردگی عدل اندر طبع او سرشته بود و زشتیها را بزشت داشتی و نیکیها را بنیک ، و همیشه گفتی « پدرم ضعیف‌رای است و سلیم دل و زود فریفته شود [۲۰b] و ولایت بدست کارداران گذاشته است تا هر چه خواهند می‌کنند و ولایت ویران می‌شود و خزانه تهی و سیم از میان می‌برند ، زشت نامی و ظلم در گردن او همی ماند . » يك بار بگفتار و نیرنگ مزدك بد کیش فریفته شد و يك بار بگفت فلان والی و عامل که ایشان آن ولایت را از خواست ناحق بیران کردند و رعیت بر آن درویش شد . از جهت بدره‌ای دینار که پیش او آوردند از سیم دوستی که بود فریفته شد و از ایشان خشنود گشت . این مایه تمییز نکرد و از ایشان نپرسید « تو که والی و امیر آن ولایتی ، من ترا بدان ولایت چندان حوالت کرده‌ام که مواجب کفاف و جامگی تو و خیل تو باشد . دانم که آن از ایشان بسته‌ای . این زیادتی که پیش من آورده‌ای و تجملی که هرگز نداشتی و بتازگی ساختی از کجا آوردی ؟ دانم که از میراث پدر من نداشتی . همه آن است که بناحق از مردمان سته‌ای . » و عامل را همچنین نگفتی<sup>۱</sup> که « مال ولایت چندین است . بعضی بیرات خرج کردی و بعضی بخزانه رسانیدی . این زیادتیها که با تو می‌بینم از کجا آوردی ؟ نه آن است که بناحق سته‌ای ؟ » تعریف آن بجای نیاوردی<sup>۲</sup> تا دیگران راستی پیشه کردند .

۳- چون سه چهار سال از پادشاهی او بگذشت مقطعان و گماشتگان همچنان دراز دستی می‌کردند و متظلمان بر درگاه بانگ می‌داشتند . نوشیروان عادل مظالمی ساخت و همه بزرگان حاضر شدند . نوشیروان بر نخت نشست و اول خدای را سپاس داری کرد و گفت « بدانید که مرا این پادشاهی خدای عزوجل داد و

۱- نکفتی P ؛ کفتی N      ۲- نه آن است .... بجای نیاوردی P ؛ - N

دیگر از پدر بمیراث دارم و سه دیگر عم بر من خروج کرد و با او مصاف کردم و او را [۲۱a] قهر کردم و دیگر باره بشمشیر ملك بگرفتم . و چون خدای عزوجل جهان بمن ارزانی داشت من بشما ارزانی داشتم و هر کسی را ولایتی بدم و هر که را در این دولت حقی بود بی نصیب نگذاشتم و بزرگان که بزرگی و ولایت از پدرم یافته اند ایشان را هم بدان مرتبت و محلّ بدم و از منزلت و نان پاره ایشان هیچ کم نکردم و پیوسته شما را همی گویم که با رعایا نیکو روید و بجز مال حق مستانید . من حرمت شما نگاه می دارم و شما نگاه نمی دارید و شما سخن من در گوش نمی گیرید و از خدای نمی ترسید و از خلق شرم نمی دارید و من از باد افراه یزدان همی ترسم . نباید که شومی بیداد شما بروز گارد دولت من برسد . جهان از مخالف صافی است . کفاف و آسایش دارید . اگر بشکر نعمت ایزدی که ما را و شما را ارزانی داشته است مشغول گردید صواب تر باشد از آن که بیدادی و ناسپاسی کردن ، که ظلم ملك را زوال آورد و ناسپاسی نعمت را ببرد . باید که پس از این با خلق خدای عزوجل نیکو روید و رعایا را سبک بار دارید و ضعیفان را میازارید و دانا آن را حرمت دارید و با نیکان بنشینید و از بدان پرهیزید و خویشکاران را میازارید . خدای را و فرشتگان را بر خویشتن گواه گرفتم که اگر کسی بخلاف این طریقی سپرد هیچ ابقا نکنم . همه گفتند « چنین کنیم و فرمان برداریم . »

۴- چون روزی چند بر آمد همه بسر کار خویش باز شدند . همان بیدادی و درازدستی بردست گرفتند و ملك نوشیروان را بچشم کودکی نگاه می کردند و هر گردن کشی چنان می دانستند که نوشیروان را او بر تخت پادشاهی نشاندند است ، اگر خواهد او را پادشاه دارد [۲۱b] و اگر نخواهد ندارد . نوشیروان

تن می زد و با ایشان روزگاری می گذرانید تا بر این چند سال بگذشت .  
 ۵- مگر سپاه سالاری بود نوشیروان عادل را و او والی آذربایگان بود .  
 در همه مملکت او هیچ امیری و سپهسالاری از او توانگرتر و با نعمت تر نبود و  
 هیچ کس را آن آلت و عدت و خیل و تجمل نبود که او را . مگر او را آرزو چنان  
 افتاد در آن شهر که می نشست که بر حوالی آن شهر نشست گاهی و باغی سازد  
 و در آن بقعت پاره ای زمین بود از آن پیرزنی بدان مقدار که دخل آن هر سال  
 چندان بودی که حصه پادشاه بدادی<sup>۱</sup> و برزیگر نصیب خویش برداشتی و چندان  
 بماندی که این پیرزن را سال تا سال هر روز چهار تا نان رسیدی جو آمیز .  
 نانی بنان خورش دادی و نانی بروغن چراغ و یک نان بیچاشت خوردی و دیگری  
 بشام و جامه<sup>۲</sup> او<sup>۲</sup> بترجم مردمان کردند و هرگز از خانه بیرون نیامدی و در  
 نهفت و نیاز روزگار می گذاشتی . مگر این سپاه سالار را آن پاره زمین او  
 در خورد بود که در جمله باغ و سرای گیرد . کس بگند<sup>۳</sup> پیر فرستاد که « این  
 پاره زمین بفروش که مرا در خورد است . » گندپیر گفت که « نفروشم که مرا  
 در خورد تراست که مرا در همه جهان این قدر زمین است و قوت من است ، کس قوت  
 خویش نفروشد . » گفت « من بها بدهم و یا عوضش زمینی دیگر بدهم که همچندان  
 دخل باشد . » گندپیر گفت « این زمین من حلال است ، از پدر و مادر میراث  
 دارم و آب خورش نزدیک است و همسایگان موافق اند و مرا آزرند . آن زمین  
 که تو مرا دهی این چند معنی در او نباشد . اگر خواهی دست از این زمین [۲۲a]  
 بدار . » این سپاه سالار گوش بسخن پیرزن نکرد و بظلم زمین او را بگرفت و دیوار  
 باغ گرداو در کشید . گند پیر درماند و کارش بضرورت رسید . بدان راضی شد  
 که بهاش بدهد یا عوض . خویشتن را پیش او افکند و گفت « بها بده یا عوض . »

۱- بدادی PC : بدادندی N      ۲- جامه او PC : جامه N      ۳- بگند N : بکنده P



در گوش نگرفت و در او ننگریست و او را بچیز نداشت. گند پیر نومید از پیش او بیرون آمد و نیز او را در سرای خود نگذاشت و هر گاه که این سپاه سالار برنشستی و بتماشا و شکار شدی گند پیر بر راه او بنشستی. چون او فراز رسیدی بانگ برداشتی و بهای زمین خواستی. هیچ جوابش ندادی و از او در گذشتی و اگر با خاصگیان و ندیمان و حاجبانش بگفتی گفتندی « آری بگوییم. » و هیچ کس با او نکفتی. و بر این حدیث دو سال بر آمد.

۶- گند پیر سخت اندر ماند و هیچ انصاف نیافت. طمع از وی ببرید و با خود گفت « آهن سردمی کوبم. خدای تعالی ز بر هر دستی دستی آفریده است. آخر این با همه جباری چاکر و بنده نوشیروان عادل است. تدبیر من آن است که رنج بر تن نهم و از اینجا بمداین روم و خویشتم پیش نوشیروان افکنم و حال خویش معلوم او گردانم. باشد که انصاف خویش از او بیابم. » پس با هیچ کس از این معنی نگفت و ناگاه برخاست و برنج و دشواری از آذربایگان بمداین شد. و چون درو در گاه نوشیروان بدید با خویشتم گفت « مرا کی بگذارند که من در این جا روم؟ آن که والی آذربایگان است و چاکر این است مرا در سرای او نمی گذاشتند. پس این که خداوند جهان است کی گذارند مرا که در سرای او روم و او را توانم دید؟ تدبیر آن است که هم در این نزدیکی جایگاهی بدست آرم و پوشیده می دارم. باشد که در صحرا خویشتم پیش او افکنم و حال و قصه خویش [۲۲ b] بر او عرضه کنم. »

۷- قضا را آن سپاه سالار که زمین اوستده بود بدر گاه آمد. ملك نوشیروان عزم شکار کرد. گند پیر خبر یافت که ملك بفلان شکار گاه بشکار خواهد شد بفلان روز<sup>۱</sup>. گند پیر برخاست، پرسیان پرسیان بسختی و دشواری

۱- کند پیر خبر یافت .... بفلان روز P - N

بدان شکار گاه شد و پس خاشاکی بنشست و آن شب بخت . دیگر روز نوشیروان در رسید و بزرگان لشکر همه در گذشتند و بشکار کردن مشغول شدند چنانکه نوشیروان با سلاح داری بماند و در شکار گاه می راند . گند پیر چون ملك را تنها یافت از پس خار بن برخاست و پیش ملك دوید و قصه برداشت و گفت « ای ملك اگر جهان داری داد این پیر زن ضعیفه بده و قصه او را بخوان و حال او را بدان . » نوشیروان چون گند پیر را بدید و سخن او بشنید دانست که تا او را سخت ضرورت نبودى بشکار گاه نیامدى . اسپ سوى او راند و قصه او بستد و بخواند و سخن او بشنید . آب در دیده نوشیروان بگردید . گند پیر را گفت « هیچ دل مشغول مدار . تا اکنون کار ترا افتاده بود ، اکنون که معلوم ما گشت تو فارغ شدی ، کاریست که ما را افتاده است . مراد تو حاصل کنم . آنگاه ترا با شهر تو فرستم . روزی چند اینجا بر آسای که از راهی دور آمده‌ای<sup>۱</sup> . » از پس نگریست ، قرآشی<sup>۲</sup> را دید از آن خویش که بر استری موکبی نشسته بود و همی آمد . او را گفت « فرود آى و این زن را بر استر نشان و بدیهی بر و بده مهتر سپار و خود باز آى . چون از شکار باز گردیم او را از آن ده بشهر بر و بخانه خویش می‌دار و هر روز دو من نان و يك من گوشت و هر ماه پنج دینار زر از خزانه ما بدو می‌رسان تا آن روز که ما او را از تو طلب کنیم . » پس قرآش همچنین کرد .

۸- و چون ملك نوشیروان از شکار باز گشت همه روز می‌اندیشید که چگونه چاره کند که این حال بدرستی چنین هست [۲۳<sup>۵</sup>] که گند پیر نموده است<sup>۳</sup> ، چنانکه هیچ کس را از بزرگان معلوم نباشد . پس نیم روزی بوقت قیلوله خلق

۱- آمده‌ای N      ۲- قرآشی PC : قرآش N      ۳- که این حال بدرستی چنین هست که

گند پیر نمودست PN + یا نه P4

همه خفته بودند و سرای خالی بود، خادمی را فرمود که « بفلان وثاق رو و فلان غلام را بیار . » خادم برفت و آن غلام را بیاورد . ملک گفت « ای غلام دانی که مرا غلامان شایسته فراوان اند . از همه ترا برگزیدم و اعتماد کاری بر تو کرده‌ام . باید که نفقاتی از خزانه بستانی و بآذربایگان روی و بفلان شهر و فلان محلت فرود آیی و بیست روز مقام کنی و بدان مردمان چنان نمایی که من بطلب غلامی گریخته آمده‌ام و پس با هر گونه مردم خاست و نشست کنی و با ایشان در آمیزی و در میان سخن بملستی و هوشیاری از هر کس بپرسی که « در این محلت شما زنی پیر بود فلان نام ، کجا شد که از او نشانی نمی‌دهند و آن پاره زمین که داشت چه کرد ؟ » بشنو تا هر کسی چه گویند و نیک یاد گیر و مرا از درستی آن حال خبر باز آور . ترا بدین کار می‌فرستم ولیکن ترا در بار گاه فردا پیش خود خوانم و بآواز بلند چنانک همه می‌شنوند بگویم « برو ، از خزانه نفقات بستان و از اینجا بآذربایگان رو و بهر شهری و ناحیتی که رسی ببین و بپرس تا حال غله‌ها و میوه‌ها امسال چگونه است . جایی آفت سماوی رسیده است یا نه و همچنین احوال مراعی و شکار گاه‌ها ببین و بپرس . چنانکه یابی بزودی باز گرد و مرا معلوم کن تا هیچ کس نداند که من ترا بچه کار می‌فرستم . » غلام گفت « فرمان بردارم . »

۹- نوشیروان دیگر روز چنین کرد و غلام برفت و بدان شهر شد و بیست روز آنجا مقام کرد و با هر کسی که می‌نشست احوال پیر زن می‌پرسید . همه همین گفتند که این زن پیرزنی مستور و اصیل‌زاده بود [۲۳ b] و ما او را بشوی و نعمت و فرزندان دیده بودیم . شوی و فرزندانش همه بمردند و نعمتش بیالود و او مانده بود و پاره‌ای زمین داشت ، ببرزگری داده بود تامی کشت و آنچه از آن زمین بهاصل آمدی چندان بودی که چون حصه پادشاه و قسط برزگری

بدادی نصیب او چندان بماندی که تا وقت ارتفاع دیگر هر روز چهار تا نان رزق او بودی، یکی بنان خورش دادی و یکی بروغن چراغ و یکی بچاشت و دیگری بشام بخوردی. مگر والی را مراد چنان افتاد که منظری و باغی سازد. زمین او را بزور بگرفت و در جمله باغ پیوست نه بها داد و نه عوض و سالی دواین پیرزن بردر سرای او می شد و بانگ همی داشت و بها می خواست. کس گوش بدو نکرد و اکنون مدتی است تا کس او را در این شهر نمی بیند. فدائیم تا کجا رفت، مرده است یا زنده.»

۱۰- غلام باز گشت و بدر گاه باز آمد. نوشیروان عادل بار داده بود. غلام پیش رفت و خدمت کرد. نوشیروان گفت «بگوی تا چون یافتی؟» گفت «بدولت خداوند امسال بهمه جایی غله ها نیک است و هیچ آفت نرسیده است و مرغزارها خرم است و شکار گاهها آبادان.» نوشیروان گفت «الحمد لله خوش خبریست.» چون بار گسسته شد و سرای از بیگانه خالی ماند غلام را فرمود خواندن و احوال بررسید. غلام بر آن جمله که شنیده بود باز راند. نوشیروان را حقیقت شد که هر چه کند پیر گفته بود همه راست بود. آن روز و آن شب او را از اندیشه و تغابن خواب نبرد. دیگر روز پگاه حاجب بزرگ را پیش خواند و فرمود که «چون بزرگان در آمدن گیرند چون فلان در آید او را در دهلیز بنشان تا بگویم که چه باید کرد.»

۱۱- چون بزرگان و موبدان [۲۴ a] بیار گاه حاضر شدند نوشیروان بیرون آمد و بار داد. زمانی بود، روی ببزرگان و موبدان کرد و گفت: «سخنی از شما بپرسم. چنانکه دانید از روی قیاس تخمیناً برآستی بگویید.» گفتند «فرمان برداریم.» گفت «این فلان را که امیر آذربایگان است چه مایه دستگاه باشد از زر نقد؟» گفتند «مگر دوبار هزار هزار دینار دارد که

او را بدان حاجت نیست بیکار نهاده. گفت «مجلس و متاع تا چه حد باشد؟» گفتند «پانصد هزار دینار سیمینه و زرینه دارد.» گفت «از جواهر؟» گفتند «ششصد هزار دینار دارد.» گفت «فرش و تجمل؟» گفتند «سیصد هزار دینار دارد.» گفت «ملك و مستغل و ضیاع و عقار؟» گفتند «در خراسان و عراق و فارس و آذربایگان هیچ ناحیتی و شهری نیست که او را آنجا ده پاره و هفت هشت پاره دیه ملك و سرای و کاروانسرای و گرمابه و آسیا و مستغل ندارد.» گفت «اسپ و استر؟» گفتند «سی هزار دارد.» گفت «گوسفند؟» گفتند «مگر دویست هزار دارد.» گفت «شتر؟» گفتند «بیست هزار دارد.» گفت «بنده درم خریده؟» گفتند «هزار و هفتصد غلام دارد از ترکی و رومی و حبشی و چهارصد کنیزك ماہرو.» گفت «کسی که چندین نعمت دارد و هر روز از بیست گونه تره و اباها و قلابا و چرب و شیرین خورد و یکی هم از گوهر او، آدمی و بنده و پرستار خدای عزوجل، ضعیفی و بیچاره‌ای که در همه جهان دوتا نان دارد خشک، یکی بامداد خورد و یکی شبانگاه - این کس برود، بناحق آن دوتا نان از وی بستاند و او را محروم بگذارد بر او چه واجب آید؟» همه گفتند «این کس مستوجب همه عقوبتی باشد و هر بدی که بجای او کنند دون حق او بود.» پس نوشیروان گفت «هم اکنون خواهم که پوست از تنش [۲۴ b] جدا کنید و گوشتش بسگان دهید و پوستش پر گاه کنید و برد سرای بیاویزید و هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که بر کسی ستم کند و تو بره‌ای گاه و مرغی و دسته‌ای تره ببیداد از کسی بستاند و یا متظلمی بدر گاه آید با آن کس همین رود که با این رفت.» همچنان کردند.

۱۲- پس آن فرارش را فرمود که «آن گند پیر را بیاور.» چون گند

پیر را بیاوردند بزرگان را گفت « این ستم رسیده است و آن ستمکار که جزای خویش یافت . » و آن غلام را که با ذربایگان فرستاده بود آنجا حاضر بود . گفت « ای غلام من ترا بچه کار با ذربایگان فرستادم ؟ » گفت « بدان که از احوال این گند پیر و تظلم او بر رسم و بدرستی و راستی ملک را معلوم کنم . » پس بزرگان را گفت « تا دانید که من این سیاست از گزاف نکردم و بعد از این با ستمکاران جز بشمشیر سخن نخواهم گفتن و میش و بره را از گرگ نگاه خواهم داشت و دستهای دراز کوتاه کنم و مفسدان را از روی زمین بر گیرم و جهان بداد و عدل و امن آبادان کنم که مرا از جهت این کار آفریده اند . اگر شایستی که مردمان هر چه خواستندی کردندنی خدای عزوجل پادشاه پدیدار نکردی و برسر ایشان نگماشتی . اکنون شما جهد کنید تا کاری نکنید که با شما همین رود که با این خدای نا ترس ستم پیشه رفت . » هر که در آن مجلس بود از هیبت و سیاست نوشیروان زهره‌شان بشد . پس آن پیر زن را گفت « آنکه بر تو ستم کرد جزاش دادم و آن سرا و باغ که زمین تو در آن میان است بتو بخشیدم و چهارپای و نفقه‌ای فرمودم تا سلامت با توقیع من بشهر و وطن خویش باز روی و ما را بدعای خیر یاد داری . » [ ۲۵۸ ] پس گفت « چرا باید که در سرای ما بر ستمکاران گشاده بود و بر ستم رسیدگان بسته که لشکریان و رعایا هر دو زیردستان و کارکنان ما اند، بلکه رعایا دهنده‌اند و لشکریان ستاننده . پس واجب چنان کند که بر دهنده در گشاده‌تر باشد که برستاننده . و از بی رسمیه‌ها که می‌رود و بیداریها که می‌کنند و از پروانه‌های دهلیزی یکی آن است که متظلمی بدرگاه آید بنگذارند او را که پیش من آید و حال خویش بنماید . اگر این زن اینجا راه یافتی او را بشکارگاه رفتن حاجت نیوفتادی . » پس بفرمود تا سلسله‌ای سازند و جرسها در او آویزند

چنانکه دست هفت ساله کودک بدو رسد تا هر متظلمی که بدر گاه آید او را بحاجبی حاجت نبود، سلسله بجنبانند، جرسها بانگ آیند، نوشیروان بشنود آن کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد. همچنین کردند.

۱۳- چون بزرگان از پیش او برفتند و بسرای خویش شدند در حال و کیلان و خیل و زیردستان خویش بخواندند و گفتند «بنگرید تا در این ده ساله از که چیزی بنا واجب ستدهاید و یا کسی را خونی از بینی بیاورده و بمستی و هشیاری کس را بیازردهاید، باید که ما و شما در این کار بنگریم تا همه خصمان را خشنود کنیم پیش از آنکه کسی بدر گاه رود و از ما تظلم کند.» پس همگنان در ایستادند و خصمان را بوجه نیکو می خواندند و بدر سراهای ایشان می شدند و هر یکی را بعذر و بمال خشنود می کردند و با این همه خطی باقرار او می ستدند که فلان از فلان خشنود گشت و با او هیچ دعوی ندارد. بدین يك سیاست بواجب که ملك نوشیروان بکرد همه مملکت او راست بایستاد و دستهای دراز کوتاه شد [ ۲۵ b ] و خلق عالم بیاسودند چنانکه هفت سال بگذشت هیچ کس بدر گاه از کسی تظلم نکرد.

### حکایت

۱۴- بعد از هفت سال<sup>۱</sup> نیم روزی که سرای خالی بود و مردمان همه رفته بودند و نوبتیان خفته از جرسها بانگ بخاست و نوشیروان بشنید. در وقت دو خادم را بفرستاد، گفت «بنگرید تا کیست که بتظلم آمده است.» چون خادمان در سرای بار آمدند خری را دیدند پیر و لاغر و گرگن که از در سرای اندر آمده بود و پشت اندر آن سلسلهها می مالید و از جنبش زنجیر از جرسها بانگ می آمد. خادمان رفتند و گفتند «هیچ کس بتظلم نیامده است»

مگر خزی لاغر و پیر و گرگن از در اندر آمده است و چون آسیب زنجیر  
 پشت او رسیده است او را خوش آمده است و بسبب خارش گر خویش را در آن  
 زنجیر می مالد. « نوشیروان گفت » ای نادانان که شما اید، نه چنین است که  
 شما می پندارید. چون نیک نگاه کنی این خر هم بداد خواستن آمده است.  
 چنان خواهیم که هر دو خادم بروید و این خر را در میان شهر برید و از احوال  
 این خر از هر کسی بپرسید و براستی مرا معلوم کنید. « خادمان از پیش ملک  
 بیرون آمدند و این خر را در میان شهر و بازار آوردند و از مردمان پرسیدن  
 گرفتند که « هیچ کس هست از شما که این خرك را می شناسد؟ » همه گفتند  
 « ای والله کم کس است در این شهر که این خرك را شناسد. » گفتند « چون  
 شناسید؟ بر گوید. » گفتند « این خرك از آن فلان مرد گازر است و قرب  
 بیست سال است تا ما این خرك را می بینیم. هر روز جامه های مردمان بر پشت  
 او نهاده و بگازران بردی و شبانگاه باز آوردی. تا جوان بود و کار می توانست  
 کرد علفش می داد. اکنون که پیر شد و از کار فرو ماند آزادش کرد و از خانه  
 بیرون [۲۶ a] کرد و اکنون مدت يك سال است تا نام آزادی بر این خرك  
 افتاده است و شب و روز در محلتها و کوی و بازار می گردد و هر کسی مزد  
 خدای را علفی و آبی و مستی گیاه بدو می دهند مگر دوشبان روز بر او بگذرد  
 که آب و گیاه نیابد و هرزه می گردد. »

۱۵- چون هر دو خادم از هر که پرسیدند همین شنیدند سبک باز گشتند و

معلوم ملک نوشیروان کردند. نوشیروان گفت « نه شما را گفتم که این خرك هم  
 بدادخواستن آمده است؟ این خرك را امشب نیکو دارید و فردا آن مرد گازر را با  
 چهارمرد کدخدای از محلت او با این خرك بیمار گاه پیش من آرید تا آنچه واجب



آید بفرمایم . « دیگر روز خادمان چنین کردند . خر را و گازر را با چهار مرد کدخدای بوقت بارپیش بردند . نوشیروان گازر را گفت « تا این خرك جوان بود و کار تو می توانست کرد علفش همی دادی و تیمارش می داشتی . اکنون که پیر گشت و از کار کردن فروماند از بهر آنکه تا علفت نباید داد نام آزادی بروی نهادی و از درش بیرون راندی . پس حق رنج و خدمت بیست ساله او کجا رود ؟ » بفرمود تا چهل دره اش زدند و گفت « تا این خرك زنده باشد خواهم که هر شبان روزی چند آنکه این خرك گاه و جو و آب تواند خورد بعلم این چهار مرد بدو می دهی و اگر هیچ تقصیر کنی و معلوم من گردد ترا ادبی بلیغ فرمایم . »

\*\*\*

۱۶- تا دانسته باشی که پادشاهان همیشه در حق ضعفا اندیشه ها داشته اند و در کار گماشتگان و مقطعان و عاملان احتیاط کرده اند از بهر نیک نامی این جهان و درستکاری آن جهان .

۱۷- و هر دوسه سالی عمال و مقطعان را بدل باید کرد تا ایشان پای سخت نکنند و حصنی نسازند و دل مشغولی ندهند و با رعایا نیکوروند و ولایت آبادان بماند .<sup>۲</sup> [ ۲۶b ]

عجیب است که با وجود این که در این کتاب آمده است که هر کس که از ایشان  
 بگریزد یا از ایشان بداند که او را از کار نگاه دارند و هر که نه چنین بود  
 او را معزول کنند و بدیگری که شایسته باشد بسیارند و هر یکی را از ایشان  
 بر اندازه کفاف او مشاغل ای اطلاق کنند تا او را بخیانتی حاجت نیفتد ، که  
 این کاری مهم و نازک است از بهر آنکه ایشان بر خونها و مالهای مسلمانان  
 مسلط اند . چون بجهل و طمع و قصد حکمی کنند بر حاکمان دیگر لازم شود  
 آن حکم را امضا کردن و معلوم پادشاه گردانیدن و آن کس را معزول کردن و  
 مالش دادن . و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق در سرای او  
 نگاه دارند و اگر تعذری کنند و بحکم حاضر نشوند و اگر محتشم بود او را  
 بعنف و کراهت حاضر کنند که قضا بروزگار یاران پیغامبر صلوات الله علیه بتن  
 خویش کرده اند و هیچ کس را نفرموده اند از بهر آن که تا جز راستی  
 نرود و هیچ کس پای از حکم باز نتواند کشید و بهمه روزگار از گاه آدم

فصل ششم

اندر باب قاضیان و خطیبان و محتسب و رونق کار ایشان<sup>۱</sup>

۱- باید که احوال قاضیان مملکت یگان یگان بدانند و هر که از ایشان  
 عالم و زاهد و کوتاه دست باشد او را بر آن کار نگاه دارند و هر که نه چنین بود  
 او را معزول کنند و بدیگری که شایسته باشد بسیارند و هر یکی را از ایشان  
 بر اندازه کفاف او مشاغل ای اطلاق کنند تا او را بخیانتی حاجت نیفتد ، که  
 این کاری مهم و نازک است از بهر آنکه ایشان بر خونها و مالهای مسلمانان  
 مسلط اند . چون بجهل و طمع و قصد حکمی کنند بر حاکمان دیگر لازم شود  
 آن حکم را امضا کردن و معلوم پادشاه گردانیدن و آن کس را معزول کردن و  
 مالش دادن . و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق در سرای او  
 نگاه دارند و اگر تعذری کنند و بحکم حاضر نشوند و اگر محتشم بود او را  
 بعنف و کراهت حاضر کنند که قضا بروزگار یاران پیغامبر صلوات الله علیه بتن  
 خویش کرده اند و هیچ کس را نفرموده اند از بهر آن که تا جز راستی  
 نرود و هیچ کس پای از حکم باز نتواند کشید و بهمه روزگار از گاه آدم

۱- کار ایشان p : روزگار ایشان را N : کارها هریک از ایشان C ۲- و P : N

عليه السلام تا اکنون در هر معاملتی و در هر ملک<sup>۱</sup> عدل ورزیده‌اند و انصاف بداده و انصاف بستده‌اند و بر استی کوشیده‌اند تا<sup>۲</sup> مملکت در خاندان ایشان سالهای بسیار بمانده است.

### حکایت در این معنی

۲- چنین گویند که رسم ملکان عالم عجم چنان بوده است که روز مهرگان و روز نوروز پادشاه مرعامه را بار دادی و هیچ کس را بازداشت نبود و پیش بچند روز منادی فرمودی [۲۷ a] که بسازید فلان روز را تا هر کسی شغل خویش بساختی و قصه خویش بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی، و خصمان کار خویش را بساختندی و چون آن روز بودی منادی ملک از بیرون در بایستادی و بانگ کردی که «اگر کسی مر کسی را بازدارد از حاجت برداشتن در این روز ملک از خون او بیزار است.» پس ملک قصه‌های مردمان بستدی و همه پیش بنهادی و یک یک می‌نگریدی. اگر آنجا قصه‌ای بودی که از ملک بنالیده بودی موبد موبدان را بردست راست نشانده بودی. و موبد موبدان قاضی القضاة باشد بزبان ایشان - پس ملک برخاستی و از تخت بزیر آمدی و پیش موبد بدو زانو بنشستی، گفتی «نخست از همه داوریه‌ها داد این مرد از من بسده و هیچ میل و محابا مکن.» آنگاه منادی فرمودی کردن که «هر که را با ملک خصومتی هست همه بیک سو بایستید تا نخست کار شما بگزارد.»

۳- پس ملک موبدرا گفتی «هیچ گناهی نیست نزدیک ایزد تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان؛ و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را<sup>۳</sup>، نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستم کاران از ایشان کوتاه کردن. پس چون

۱- در هر معاملتی و در ملک N : در همه ملک P : هر مدتی C ۲- تا PC :

۳- و نعمت ایزد تعالی N : نعمت ایزد تعالی را P : C-

ملك بیداد گر باشد لشکر همه بیداد گر شوند و خدای را عزوجل فراموش کنند و کفران نعمت آرند. هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد و بس روزگار بر نیاید که جهان بیران شود و ایشان بسبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملك از خاندان تحویل کند. اکنون ای موبد خدای را بین و نگر تا مرا بر خویشتن نگزینی ازیرا هر چه ایزد تعالی فردا از من پرسد از تو پرسم و اندر گردن تو کردم. « پس موبد بنگرستی، اگر میان وی و میان خصم وی [۲۷ b] حقی درست شدی داد آن کس بتمامی بدادی و اگر کسی بر ملك باطل دعوی کردی و حجتی نداشتی عقوبتی بزرگ فرمودی و منادی فرمودی کردن که « این سزای آن کس است که بر ملك و مملکت وی عیب جوید و این دلیری کند. « چون ملك از داوری پیرداختی باز برنخت آمدی و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گنتی « من آغاز از خویشتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی. اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کنید. « و هر که بوی نزدبکتر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قوی تر ضعیف تر بودی.

۴ - از وقت اردشیر تا بروزگار یزدجرد بزه گر هم بر این جمله بودند. یزدجرد روش‌های پدران را بگردانید و اندر جهان بیداد کردن آدین<sup>۱</sup> آورد و سنت‌های بدنهاد و مردمان دررنج افتادند و نفرین و دعای بد متواتر شد. اسپه برهنه ناگاه اندر سرای وی آمد بر صفتی چنانکه هر که از بزرگان حاضر بودند بنیکویی این اسپ مقرر آمدند و همه کوشیدند تا او را بگیرند. نتوانستند، تا پیش یزدجرد آمد و خاموش ایستاد بر کنار ایوان. پس یزدجرد گفت « شما دور بایستید که این هدیه است که خدای تعالی مرا فرستاده است. « بر خاست

نرم نرم تا بر اسپ آمد و بش اسپ بگرفت و دست بروی اسپ فرومالید و همچنان بیشت او فرود آورد. اسپ هیچ نجنبید و خاموش همی بود. یزدجرد زین و لگام خواست. لگام بر سرش کرد و زین بر پشتش نهاد و تنگ استوار کرد و آنگاه پس اندر آمد و خواست که پاردم اندر افکند. اسپ ناگاه جفته‌ای بزد مراورا بر سر دل و بکشت و سر از در بیرون نهاد و هیچ کس وی را اندر نیافت و کس ندانست که از کجا [۲۸a] آمد و بکجا شد. مردمان بر آن متفق گشتند که « این فرشته‌ای بود فرستاده‌ی خدای تعالی که ما را از این ستمکار برهانید. »

### حکایت در این معنی

۵- گفتند عماره بن حمزه اندر مجلس ابودوانیق نشسته بود روز مظالم. مردی برخاست که ستم رسیده بود و از عماره تظلم کرد که « ضیعت من بغصب فرو گرفته است. » امیر المؤمنین ابو دوانیق عماره را گفت « برخیز، برابر خصم بنشین و حجّت خویش بگوی. » عماره گفت « من خصم وی نیم و اگر این ضیعت از آن من است بوی بخشیدم و من بر نخیزم از آنجا که خلیفه مرا گرامی کرده است و نشانده و من جاه و مرتبت خویش بضیعتی نتوانم داد. » همه بزرگان را خوش آمد از بلند همتی وی.



۶- و بیاید دانست که قضا پادشاه را می‌باید کردن بتن خویش و سخن خصمان شنیدن بگوش خویش. چون پادشاه ترك باشد یا تازیك یا کسی که او تازی نداند و احکام شریعت نخوانده باشد مر او را بنایبی حاجت آید تا شغل می‌راند بنیابت او. این قاضیان همه نایب پادشاه‌اند و بر پادشاه واجب است که دست قاضیان قوی دارند و حرمت و منزلت ایشان باید که بکمال باشد از

بهر آنکه ایشان نایب<sup>۱</sup> خلیفه اند و شعار او دارند و خلیفه و گماشته پادشاه اند و شغل او می کنند. و همچنین خطیبان را که اندر مسجدهای جامع نماز می کنند اختیار کند تا مردمانی پارسا و قرآن خوان باشند که کار نماز نازک است و نماز مسلمانان بدان امام تعلق دارد و چون نماز امام باخلل بود آن قوم هم نمازشان باخلل باشد. و همچنین بهر شهری محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخیها راست می دارد و خرید و فروختها می داند تا اندر آن راستی رود، و هر متاعی که [۲۸b] از اطراف آرند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر معروف و نهی منکر بجای آرند. و پادشاه و گماشتگان باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعده مملکت و نتیجه عدل این است و اگر جز این کنند درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنانکه خواهند خرید و چنانکه خواهند فروشد و فضله جوی<sup>۲</sup> مستولی شوند و فسق آشکارا شود و کار شریعت بی رونق گردد. و همیشه این کار یکی از خواص را فرمودندی یا خادمی را یا پیرترکی را تا هیچ محابا نکرده و خاص و عام از او بترسیدندی همه کارها بر انصاف بودی و قواعد اسلام محکم چنانکه در حکایات آمده است.

### حکایت در این معنی

۷- چنین گویند سلطان محمود همه شب با خاصگیان و ندیمان خویش شراب خورده بود و بامداد صبح کرده. علی نوشتگین و محمد عربی که سپاه سالاران محمود بودند در آن مجلس حاضر بودند و همه شب بیدار بودند با محمود شراب خورده. چون روز بچاشتگاه رسید علی نوشتگین را سرگران<sup>۵</sup> گشت و رنج بیداری و افراط شراب بر او اثر کرد. دستوری خواست تا بخانه خویش رود. محمود گفت « صواب نیست روز روشن بدین حال چنین مست

۱- نایب C : نایبان P : N - ۲- از اطراف PC : N - ۳- چنانکه خواهند خرید و  
 و P : N - ۴- فضله جوی و N : فضله خور P : C - ۵- را سرگران NC : سرکردان P

بروی . هم اینجا اندر حجره‌ای بیاسای تا نماز دیگر ، آنگاه بهشیاری برو که اگر بدین حال ترا محتسب اندر بازار ببیند بگیرد و حد زند و آب روی تو ریخته شود و دل من رنجور گردد و هیچ نتوانم گفتن . « علی نوشتگین سپاه - سالار پنجاه هزار سوار بود و شجاع و مبارز وقت خویش بود و او را با هزار مرد نهاده بودند . در وهم او نگذشت که محتسب این معنی در دل یار داندیشیدن . بستوهی و ستهندگی کرد که « البته بروم . » محمود گفت « تو به دانی . یله کنید تا برود . » علی نوشتگین بر نشست [ ] با بوشی<sup>۱</sup> عظیم از خیل و غلامان و چاکران و روی بخانه خویش نهاد .

۸- قضا را محتسب در میان بازار پیش آمد با صد مرد سوار و پیاده . چون علی نوشتگین را چنان مست بدید بفرمود تا از اسپش فرو کشیدند و خود از اسپ فرود آمد و بفرمود تا یکی بر سرش نشست و یکی بر پای و بدست خویش چهل چوب بزدهش بی محابا چنانکه زمین را بدنندان می گرفت و حاشیت و لشکرش می نگر بستند . هیچ کس زهره آن نداشت که زبان بجنباند و آن محتسب خادمی ترك بود پیر و محتشم و حقه‌های خدمت داشت . چون برفت علی نوشتگین را بخانه بردند و همه راه می گفت « هر که فرمان سلطان نبرد حال او همچون حال من باشد . » روز دیگر چون علی نوشتگین بخدمت رفت سلطان گفت « چون رستی از محتسب ؟ » علی نوشتگین پشت برهنه کرد و بمحمود نمود شاخ شاخ گشته و محمود می خندید و گفت « توبه کن تا هرگز مست از خانه بیرون نروی . »



۹- چون ترتیب ملك و قواعد سیاست محکم نهاده بود کار عدل بر این

۱ - بوشی : P : انبوهی K : قومی B : غلبه A : انبوه M : C -

جمله می‌رفت که یاد کرده شد.

### حکایت

۱۰- وهم شنیدم که در غزنین خبّازان در دکانها بیستند و نان عزیز و نایافت شد و غربا و درویشان در رنج افتادند و بنظم بدر گاه شدند و پیش سلطان ابراهیم از نانویان بنالیدند. فرمود تا همه را حاضر کردند. گفت «چرا نان تنگ کرده‌اید؟» گفتند «هرباری که گندم و آرد که در این شهر می‌آرند نانوی تو می‌خرد و در انبار می‌کند و می‌گوید «فرمان چنین است» و ما را نمی‌گذارد که یک من بار بخریم.» سلطان بفرمود تا خبّاز خاص را بیاوردند و در زیر پای پیل افکندند. چون بمرد بردندان پیل بیستند و در شهر بگردانیدند و بر وی منادی می‌کردند که «هر که در دکان بازنگشاید از نانبایان با او همین کنیم.» و انبارش خرج کردند. نماز شام بر در دکانی پنجاه من نان بمانده بود و کس نمی‌خرید.



### فصل هفتم

#### اندر بر رسیدن از حال عامل و قاضی و شحنه و رئیس و شرط سیاست

۱- بهر شهری نگاه کنند تا آنجا کیست که او را بر کار دین شفقتی است و از ایزد تعالی ترسان است و صاحب غرض نیست . او را بگویند که « امانت این شهر و ناحیت در گردن نو کردیم . آنچه ایزد تعالی از ما پرسد ما از تو پرسیم . باید که حال عامل و قاضی و شحنه و محتسب و رعایا و خرد و بزرگ می دانی و می پرسی و حقیقت آن معلوم ما گردانی و در سرّ و علانیت می نمایی تا آنچه واجب آید اندر آن می فرماییم . » و اگر کسانی که بدین صفت باشند امتناع کنند و این امانت نپذیرند ایشان را الزام باید کرد و با کراه بیاید فرمود .

### حکایت

۲- چنین گویند که عبدالله بن طاهر امیری عادل بوده است و گورش بنشاپور است و ما دیدیم زیارت کردیم و پیوسته مردمان آنجا می باشند و حاجتها می خواهند و خدای تعالی حاجتهای ایشان روا می کند . و او همیشه

۱- و ما دیدیم زیارت کردیم و پیوسته مردمان آنجا می باشند و حاجتها می خواهند و خدای تعالی حاجتهای ایشان روا می کند : و ما دیدیم زیارتش کردیم پیوسته مردم آنجا روند و حاجتها خواهند و خدای عز و جل روا گرداند : و زیارت کاهست و هر که بر سر کوروی حاجت خواهد بیاید

عمل بیارسایان و زاهدان و کسانی فرمودی که ایشان را بمال دنیا حاجت نبودی و بغرض از آن خویش مشغول نگشتندی تا مال حق حاصل آمدی و رعایا را رنج نرسیدی و او گرفتار نبودی .

### حکایت

۳- ابوعلی دقاق روزی بنزدیک امیر ابوعلی الیاس اندر آمد که سپاه سالار و والی خراسان بود و این ابوعلی با همه جلالت سخت فاضل بود . چون ابوعلی دقاق پیش وی بنشست بدوزانو ابوعلی الیاس گفت « مرا پندی ده . » گفت « یا امیر مسئله ای می پرسم از تو . بی نفاق جوابم دهی ؟ » گفت « دهم . » گفت « مرا بگوی تا تو زر دوست تر داری یا خصم ؟ » گفت « زر . » گفت « پس چگونه است که آنچه همی دوست تر داری اینجا می گذاری و خصم را که دوست نداری با خویشتن بدان جهان می بری ؟ » ابوعلی الیاس را آب در چشم آمد و گفت « نیکو پندی دادی و مرا همه حکمت و فایده دوجہانی اندر این سخن در آمد و مرا از خواب غفلت بیدار کردی . »

### حکایت

۴- چنین گویند که سلطان محمود غازی را روی نیکو نبود . کشیده روی بود و خشک و دراز گردن و بلند بینی و کوسه بود و بسبب آنکه پیوسته گل خوردی زرد روی بود و چون پدرش سبکتگین در گذشت و او بیادشاهی بنشست و هندوستان او را صافی گشت روزی بامداد پگاه در حجره خاص بر مصلاهی نماز نشسته بود و نماز بکرده و آینه و شانه در پیش او نهاده و دو غلام خاص ایستاده . وزیرش شمس الکفایة احمد حسن از در حجره اندر آمد و خدمت کرد . محمود او را بسر اشارت کرد که « بنشین . » در پیش محمود بنشست . چون محمود از دعوت خواندن فارغ شد قبا در پوشید و کلاه بر سر نهاد و موزه در پای کرد و در

آینه نگاه کرد. چهره خود را بدید، تبسم کرد و احمد حسن را گفت «دانی که این زمان در دل من چه می گردد؟» گفت «خداوند بهتر داند.» گفت «می ترسم که مردمان مرادوست ندارند از آنچه روی من نه نیکوست و مردمان بعادت پادشاه نیکوروی را دوست دارند.» احمد حسن گفت «ای خداوند یاک کار بکن تا مردم ترا از زن و فرزند و جان خویش دوست تر دارند و بفرمان تو در آب و آتش روند.» گفت «چه کنم؟» گفت «زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند.» محمود را خوش آمد. گفت «هزار معنی و فایده در زیر این سخن است.» پس محمود دست بعبا دادن و خیرات کردن بر گشاد و جهانیان او را دوست گرفتند و ثنا گوی وی شدند و کارهای نیکو و فتح های بزرگ بر دست او بر آمد و بسومنات شدومنات را بشکست و بیاورد و بسمرقند شد و بعراق آمد. پس روزی احمد حسن را گفت «تامن دست از زر برداشتم هر دو جهان مرا بدست آمد و چون دینار را خوار گرفتم عزیز دو جهان گشتم.»

\*\*\*

و پیش از او اسم سلطانی نبود و نخستین کسی که در اسلام خود را سلطان خواند محمود بود و بعد از او سنت گشت و پادشاهی عادل و خدا ترس و دانش دوست و جوانمرد و بیدار و قوی رای و پاک دین و غازی بود. و روزگار نیک آن باشد که در آن روزگار پادشاهی عادل باشد.

### الخبر

۵- در خبر است که پیغمبر صلوات الله علیه گفت «العدل عز الدین و قوّة السلطان و فیه صلاح الخاصة و العامة.» یعنی عدل عز دین است و قوّت سلطان و صلاح لشکر و رعیت است. و ترازوی همه نیکیهاست چنانکه خدای تعالی

۱- و منات را بشکست و بیاورد AC : بستند ۲- دینار AM : دنی C : -

گفت « و السماء رفعها و وضع الميزان » یعنی به از عدل چیزی نیست، و جای دیگر گفت « الله الذي انزل الكتاب بالحق والميزان . » و سزاوارترین پادشاهی آن است که دل وی جایگاه عدل است و خانه وی آرام گاه دین داران و خردمندان، و ندیمان و کارداران او منصف و مسلمان باشند.<sup>۲</sup>

### حکایت

۶- فضیل بن عیاض گفتی اگر دعای من مستجاب گشتی جز برای سلطان عادل دعا نکردمی زیرا که صلاح وی صلاح بندگان است و آبادانی جهان است.

### الخبر

۷- در خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم « المقسطون لله عز وجل فی الدنيا علی منابر اللؤلؤ یوم القيامة . » گفت « داد کنندگان این جهان از بهر خدای عز و جل روز قیامت در بهشت بر منبرهایی از مروارید باشند. »

### \*\*\*

۸- و پادشاهان پیوسته از بهر عدل و مصلحت خلق پرهیز کاران را و خدای ترسان را که صاحب غرض نباشند بر کارها گماشته اند تا بهر وقتی احوال می نمایند بدرستی، چنانکه امیر المؤمنین معتمم کرد بیغداد.

### حکایت اندر سیاست

۹- و آن چنان بود که از خلفای بنی عباس هیچ کس را آن سیاست و هیبت و آلت و عدت نبود که معتمم را بود و چندان بنده ترک که او داشت کس نداشت، گویند که هفتاد هزار غلام ترک داشت و بسیار کس را از غلامان بر کشیده بود و بامیری رسانیده و پیوسته گفتی که خدمت را چون ترک نیست.

۱- کسی P : پادشاهی AM : پادشاه C : و ندیمان و کارداران او منصف و مسلمان باشد  
A : و کارداران منصف باشد C : و ندیمان و کارداران و منصفان مسلمانان باشد P

۱۰- مگر امیری و کیل خویش را بخواند و گفت که « در بغداد کسی را شناسی از مردمان شهر و بازار که بدیناری پانصد با من معامله کند که مهم می باید و بوقت ارتفاع باز دهم؟ » و کیل اندیشید، از آشنایی او را بیاد آمد که در بازار خرید و فروخت باریک کردی و ششصد دینار زر خلیفتی داشت که بروز کار بدست آورده بود. امیر را گفت « مرا مردی آشنا هست که دکان بفلان بازار دارد و من گاه گاه بدکان او می روم و با او داد و ستد می کنم. ششصد دینار خلیفتی دارد. مگر کسی بدو فرستی و او را بخوانی و بجایی نیکوش بنشانی و هر ساعت<sup>۱</sup> تلطف کنی و در وقت خوان با وی تکلف نمایی و پس از نان خوردن سخن سود و زیان در میان آری باشد که از تو شرم دارد و از حشمت تو ردّ نتواند کرد. » امیر همچنین کرد و کس بدو فرستاد که « زمانی رنجه شو که با توشغلی دارم فریضه. » این مرد برخاست و بسرای امیر رفت و او را هرگز با این امیر معرفت نبود. چون پیش وی در رفت سلام کرد. امیر جواب داد و روی سوی کسان خویش کرد که « این فلان کس است؟ » گفتند « آری. » امیر پیش وی برخاست و فرمود تا او را بجایی نیک بنشانند. پس گفت « من آزاد مردی و نیکو سیرتی و امانت و دیانت توای خواجه از زبان هر کسی بسیار شنیده ام و ترا نادیده فریفته تو گشته ام و چنین می گویند که در همه بازار بغداد هیچ کس با آزاد مردی و نیکو معاملتی این خواجه نیست<sup>۲</sup>. » پس او را گفت « چرا با ما گستاخی نکنی و ما را کاری نفرمایی و خانه ما را خانه خود ندانی و با ما دوستی و برادری نکنی؟ » و هر چه امیر می گفت او خدمت می کرد و آن و کیل می گفت « همچنین است و صد چندین است. » زمانی بود. خوان

۱- هر ساعت CK : باوی P : همواره M : — A

۲- هیچ کس با آزاد مردی و نیکو معاملتی این خواجه نیست AC : بهتر از این مرد نیست P

آوردند. امیر او را نزدیک خویش جای کرد و هر زمان از پیش خویش چیزی بر می گرفت و پیش او می نهاد و تلافی همی کرد.

۱۱- چون خوان برداشتند و دست بشستند و مردمان بپراگندند خواص ماندند. امیر روی سوی این مرد کرد و گفت «دانی که ترا از بهر چه رنجه کردم؟» گفت «امیر بهتر داند.» گفت «بدان که مرا در این شهر دوستان بسیار اند که هر اشارتی که بدیشان کنم از آن نگذرند و اگر پنج هزار و ده هزار از ایشان خواهم در وقت بدهند و دریغ ندارند از آنکه ایشان را از معاملات من فایده بسیار بوده است و هرگز کس در صحبت و معاملات من زیان نکرده است. در این وقت مرا آرزوی چنان افتاد<sup>۱</sup> که میان من و تو دوستی باشد و گستاخیها کنیم<sup>۲</sup>. هر چند که مرا غریمان بسیار اند اما می باید که در این حال بدیناری هزار با من معاملات کنی مدت چهار ماه یا پنج ماه، که بوقت ارتفاع باز دهم و دستی جامه بر سر نهم و دانم که ترا چندین و اضعاف این هست و از من دریغ نداری.» مرد از شرم و خلق خوش<sup>۳</sup> که با او همی کرد گفت «فرمان امیر راست ولیکن من از آن دکان داران نیم که مرا هزار و دو هزار باشد. با مهتران جز راست نشاید گفتن. همه سرمایه من ششصد دینار است و در بازار بدان دست و پایی می زنم و خرید و فروختی باریک می کنم و این قدر بروز گار و سختی بدست آورده ام.» امیر گفت «مرا در خزانه زر درست بسیار است ولیکن این کار را که مرا می باید نشاید. مرا از این معاملات مقصود دوستی تو است. چه خیزد ترا از این داد و ستد باریک کردن؟ آن ششصد دینار بمن ده و قباله بهفتصد دینار بگواهی عدول<sup>۴</sup> از من بستان تا بوقت ارتفاع با تشریفی نیکو بتو

۱- افتاد PC: است M: کرد A: ۲- کنیم AP: رود C: ۳- خلق خوش P: خلفی A:

تلافی MK: - C ۴- بگواهی عدول AC: - P

دهم . « و کیل همی گفت » تو هنوز امیر ما را نمی شناسی . از همه ارکان دولت هیچ کس پاك معامله تر از امیر نباشد . « مرد گفت » فرمان امیر راست . این قدر که مرا هست دریغ نیست . « آن زر بدو داد و قباله بستند .

۱۲ - چون حاله فراز آمد بده روز پستر مرد بسلام امیر شد و بزبان هیچ تقاضا نکرد ، باخود گفت « چون امیر مرا بینداند که بتقاضای زر آمده ام . « و همچنین می آمد تا دو ماه از حاله بگذشت و زیادت از ده بار امیر را بدید . و امیر هیچ در آن راه نشد که « بتقاضا می آید یا مرا چیزی بوی باید داد . « چون مرد بدید که امیر تن همی زند قصه ای نبشت و بدست امیر داد که « مرا بدان محقر<sup>۱</sup> زر حاجت است و از وعده دو ماه گذشت . اگر صواب بیند اشارت بو کیل فرماید تا زر بخادم تسلیم کند . « امیر گفت « تو پنداری که من از کار تو غافلم . دل مشغول مدار و روزی چند صبر کن که من در تدبیر زر توام . مهر کرده بدست معتمدی از آن خویش بتو فرستم . « این مرد دو ماه دیگر صبر کرد و اثر زر ندید . دیگر باره بسرای امیر شد و قصه ای دیگر بداد و بزبان گفت . امیر هم عشوهای چند بداد و مرد هر دوسه روز بتقاضا می رفت و هیچ سود نمی داشت و از حاله هشت ماه بگذشت .

۱۳ - مرد در ماند . مردمان شهر بشفیع انگیخت و بقاضی شد و اورا بحکم شرع خواند و هیچ بزرگی نماند که از بهروی با امیر سخن نگفت و شفاعت نکرد و سود نداشت . و از در قاضی پنجاه کس آورد و اورا بشرع نمی توانست بردن و نه آنچه محتشمان می گفتند می شنید تا از حاله سالی و نیم بگذشت . مرد عاجز شد و بدان راضی گشت که سود بگذارد و از مایه صد دینار کمتر بستاند . هیچ فایده نداشت . امید از همه مهتران ببرید و از دویدن سیر گشت .

۱ - محقر : P قدر : A - CM

دل در خدای عزّ و جلّ بست و بمسجد فضلومند<sup>۱</sup> شد و چند رکعت نماز بکرد و بخدای تعالی بنالید و زاری می کرد و می گفت « یارب تو فریادرس و مرا بحق خویش بازرسان و داد من از این بیداد گر بستان . » مگر درویشی در آن مسجد نشسته بود و آن زاری و ناله او می شنید . دلش بروی بسوخت . چون او از تضرّع فارغ شد گفت « ای شیخ ترا چه رنج رسیده است که چنین می نالی ؟ با من بگوی . » گفت « مرا حالی پیش آمده است که با مخلوق گفتن هیچ سود نمی دارد . مگر خدای تعالی فریاد من رسد . » گفت « با من بگوی که سببها باشد . » گفت « ای درویش خلیفه مانده است که او را نگفتم . دیگر با همه امیران و بزرگان شهر گفته ام و بقاضی رفته ام . هیچ سود نداشت . اگر با تو بگویم چه سود دارد ؟ » درویش گفت « با من گفتنی است ، اگر ترا سودی ندارد زیانی هم ندارد . نشنیده ای که حکیمان گفته اند هر که را دردی باشد با هر کسی باید گفتن ، باشد که درمان او از کمتر کسی پدید آید . اگر حال خویش با من بگویی باشد که ترا راحتی پدید آید . پس اگر نباشد از این حال که در وی هستی در نمائی<sup>۲</sup> . » مرد با خود گفت « راست می گوید . » پس ماجرای خویش با وی بگفت .

۱۴- چون درویش بشنید گفت « ای آزاد مرد اینک رنج ترا راحت پدید آمد چون با من بگفتی . دل فارغ دار که آنچه من با تو بگویم اگر بکنی هم امروز بازر خویش رسی . » گفت « چه کنم ؟ » گفت « هم اکنون بفلان محلت رو بدان مسجد که مناره ای دارد و در پهلوئی مسجد دری است و پس آن در دکانی است ، پیر مردی بر آنجا نشسته است مرقعی پوشیده و کرباس همی دوزد

۱- بمسجد فضلومند AR : بمسجدی فاضل P : بمسجد C  
 ۲- از این حال که در وی هستی  
 نامانی P : از اینکه هستی در نمائی K : از این هستی باز نمائی M : - AC



و کودکی دو در پیش وی نشسته‌اند و چیزی می‌دوزند. بر آن دکان رو و آن پیر را سلام کن و پیش او بنشین و احوال خویش با وی بگوی. چون بمقصود رسی مرا بدعا یاد دار و از این که گفتم هیچ کاهلی مکن. « مرد از مسجد بیرون آمد. با خود اندیشه کرد « ای عجب، همه بزرگان و امیران را شفیع کردم و از جهت من سخن گفتند و تعصب کردند، هیچ فایده نداشت. اکنون این درویش مرا پیش پیری عاجز ره‌نمونی می‌کند و می‌گوید که « مقصود تو از او بحاصل آید. « مرا این چون مخرفه می‌نماید ولیکن چه کنم؟ هر چگونه که هست بروم. اگر صلاح پدید نیاید از این بتر نشود که هست. « رفت تا بدر آن مسجد و بر آن دکان شد و بر آن پیر سلام کرد و در پیش او بنشست. ساعتی بود. پیر مرد چیزی همی‌دوخت. از دست بنهاد و آن مرد را گفت « بچه کارر نجه شده‌ای؟ « مرد قصه خویش از اول تا آخر با پیر بگفت تا در مسجد رفتن و زاری کردن و آن درویش پرسیدن و ره‌نمونی کردن.

۱۵ - چون پیر مرد درزی احوال او بشنید گفت « کارهای بندگان خدای عزّ و جلّ راست آرد. بدست ما سخنی باشد. ما نیز در باب تو با خصم تو سخنی گوئیم. امیدوارم که خدای تعالی راست آورد و تو بمقصود رسی. زمانی پشت بدان دیوار نه و ساکن بنشین. « پس از آن دو شاگرد یکی را گفت « سوزن از دست بنه و بسرای فلان امیر رو و بر در حجره خاص او بنشین. هر که در آنجا خواهد شد یا بیرون آید بگوی که امیر را بگوید که « شاگرد فلان درزی ایستاده است و بتو پیغامی دارد. « چون ترا بخواند و او را ببینی سلام کن و آنگاه بگو که « استادم سلام می‌رساند و می‌گوید که مردی از دست تو بتظلم پیش من آمده است و حجتی باقرار تو بمبلغ هفتصد دینار در دست دارد و از حاله يك سال و نیم گذشته است. خواهم که هم اکنون زر این مرد بوی رسانی بتمام

و کمال و او را خشنود کنی و هیچ تقصیر نکنی و تغافل روانداری . « و زود جواب او بمن آور . »

۱۶- این کودک بتک خاست و بسر ای امیر شد و من بتعجب فرومانده بودم که هیچ پادشاه بکمترین بنده خویش چنان پیغام ندهد که او بدان امیر بزبان این کودک فرستاد. زمانی بود. کودک باز آمد و استاد را گفت «همچنان که فرمودی کردم . امیر را بدیدم و پیغام گزاردم . امیر از جای برخاست و گفت « سلام و خدمت من با استاد برسان و بگو سپاس دارم . چنان کنم که تو می فرمایی . اینک آمدم<sup>۱</sup> و زر با خود می آورم<sup>۲</sup> و عذر تقصیر باز خواهم و در خدمت تو زر اورا تسلیم کنم . « هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر می آمد بارکاب داری و دوچا کر . و از اسب فرود آمد و بر بالای دکان آمد و سلام کرد و دست پیر مرد درزی را بوسه داد و پیش وی بنشست و صرّهای زر از چا کر بستد و گفت « اینک زر تاظن نبری که من زرا این آزاد مرد فرو خواستم گرفتن، و تقصیری که رفت از جهت و کیلان بود نه از من . « و بسیار عذر خواست و چا کری را گفت « برو و از این بازار ناقدی<sup>۳</sup> با ترازو بیاور . « رفت و ناقد را بیاورد . زر نقد کرد و بر کشید . پانصد دینار خلیفتی بود . امیر گفت « این پانصد دینار باید که امروز از من بستاند و فردا چندانکه<sup>۴</sup> از درگاه باز کردم اورا بخوانم و دو بیست دینار دیگر بدو تسلیم کنم و عذر گذشته بخوام و رضای او بجویم و چنان کنم که فردا پیش از نماز پیشین ثناگوی<sup>۵</sup> پیش تو آید . « پیر مرد گفت « این پانصد دینار در کنار او ریز و چنان کن که از این قول باز نگردی . « گفت « چنین کنم . « زر در کنار من کرد و دست پیر را بوسه داد و برفت و من از شگفت و خرمی نمی دانستم

۱- اینک آمدم AP : همین ساعت بیایم C  
 ۲- می آورم P : بیاورم C : آوردم A  
 ۳- ناقدی AM : نقادی C : صرافی P  
 ۴- چندانکه P : چون C : AM-  
 ۵- ثناگوی P : شاکر A : شاکرد C : M-

که بر چه حالم . دست پیش کردم و ترازو را برداشتم و صد دینار برسختم و پیش پیر نهادم . درزی گفت « این چیست ؟ » گفتم « من بدان رضا دادم که از سرمایه صد دینار کمتر بازستانم . اکنون از برکات سخن تو زر تمام بمن خواهد رسید . این صد دینار حق سعی تو است و بطوع خویش بتو بخشیدم . » پیر مرد روی ترش کرد و گره بر ابرو افکند<sup>۱</sup> و گفت « اکنون بر آسایم که بسخنی که بگفتم دل مسلمانی از غم و رنج خلاص یافت که اگر يك حبه از زر تو بر خود حلال کنم بر تو ظالم تر از این ترك باشم . برخیز و با این زر که یافتی سلامت برو و فردا اگر این دویست دینار باقی بتو نرساند مرا معلوم کن و بعد از این بوقت معاملات باید که حریف خویش را بشناسی . » چون بسیار جهد کردم و چیزی از من نپذیرفت برخاستم و از پیش او شادمان بیرون آمدم و بخانه خویش رفتم و آن شب فارغ دل بخفتم .

۱۷- دیگر روز در خانه نشسته بودم . چاشتگاهی فراخ کس امیر بطلب من آمد و گفت « امیر می گوید که يك احظه بسر ای من رنجه باش . » رفتم بسر ای امیر ، چون پیش وی رفتم برخاست و مرا بجایی نیکو بنشانند و و کیلان خویش را دشنام داد که « تقصیر ایشان کردند و من پیوسته بشغل و خدمت پادشاه مشغول بودم . » پس خزانه دار را گفت « کیسه زر و ترازو بیاور » و دویست دینار برسخت و بدست من نهاد ، خدمت کردم و برخاستم تا بروم . گفت « زمانی بنشین . » خوان آوردند . چون طعام بخوردیم و دست بشستیم امیر چیزی در گوش خادمی گفت . خادم برفت و در حال باز آمد و خلعت آورد . امیر گفت « درپوشان . » جبه ای گران مایه در ن پوشانیدند و دستاری قصب بر سر من بستند . پس امیر مرا گفت « بدل پاك از من خشنود گشتی ؟ » گفتم « آری . » گفت « قبالة من بازده و همین

۱- گره بر ابرو افکند B : گره بروی افکند C : گره بر فروخت P : AM -

ساعت نزد آن پیرشو و او را بگوی که من بحق خود رسیدم و از فلان خشنود گشتم . « گفتم » چنین کنم که او خود مرا گفته است که فردا خبری بمن ده . « برخاستم و از سرای امیر نزد درزی رفتم و حال با او بگفتم که « امیر مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زربداد و این جبه و دستار بمن داد و این همه از برکت سخن تو می شناسم . چه باشد اگر دویست دینار از من بپذیری ؟ » هر چند که گفتم قبول نکرد و من برخاستم و بدل شاد بدکان آمدم .

۱۸- دیگر روز بره ای و مرغی چند بریان کردم باطبقی حلوا و کلیچه ، و از بهر پیر مرد درزی بردم و گفتم « ای شیخ اگر زر نمی پذیری این قدر خوردنی بتبرک پذیر که از کسب حلال من است تادلم خوش گردد . » گفت « پذیرفتم . » دست فراز کرد و از طعام من بخورد و شاگردان را بداد . پس پیر را گفتم « مرا بتو يك حاجت است اگر روا کنی تا بگویم . » گفت « بگوی . » گفتم « همه بزرگان و امیران بغداد از بهر من با این امیر سخن گفتند . هیچ سود نداشت و سخن کس نشنید و قاضی در کار او عاجز ماند . چرا سخن تو قبول کرد و هر چه گفتمی در وقت بجای آورد و زر من بداد ؟ این حرمت تو بنزدیک او از کجاست ؟ مرا باز گوی تا بدانم . » گفت « تو از احوال من با امیر المؤمنین خبر نداری ؟ » گفتم « نه . » گفت « گوش دار تا بگویم . »

۱۹- گفت « بدان که مرا سی سال است تا بر مناره این مسجد مؤذنی می کنم و کسب من از درزیگری<sup>۱</sup> است و هرگز می نخورده ام و زنا و لواطه نکرده ام و کارهای ناشایسته روا نداشته ام . و در این کوچه سرای امیری است . مگر روزی نماز دیگر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم ، امیر را دیدم مست می آمد و دست در چادر زنی جوان زده بود و او را بزور می کشید و

۱- درزیگری K : خیاطی CA : درزی PBM

آن زن فریاد می کرد و می گفت « ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زن این کاره نیم و دختر فلان کسم و زن فلان مردم و خانه من بفلان محلت است و همه کس ستر و صلاح من دانند و این ترك مرا بزور و مکابره می برد تا با من فساد کند . و نیز شویم بطلاق سوگند خورده است که اگر هیچ شب از خانه غایب شوم از او بر آیم . » و می گریست و هیچ کس بفریاد او نمی رسید که این ترك سخت محتشم و بزرگ بود و ده هزار سوار داشت و هیچ کس با او سخن نمی یارست گفتن . من لختی<sup>۱</sup> بانگ برداشتم . سود نداشت وزن را بخانه خویش برد . مرا از آن تغابن حمیت دین بجنبید و بی صبر گشتم . بر قسم و پیران محلت را راست کردم و بدر سرای امیر شدیم و امر معروف کردیم و فریاد بر آوردیم که « مسلمانان نمانده است که در شهر بغداد بر بالین خلیفه زنی را بکره و مکابره از راه بگیرند و در خانه برند و با او فساد کنند . اگر این زن را بیرون فرستی و اگر نه هم اکنون بدر گاه معتصم رویم و تظلم کنیم . » چون ترك آواز ما بشنید باغلامان از در سرای خویش بدر آمد و مارا نیک بزدند و دست و پای ما بشکستند .

۲۰- چون چنان دیدیم همه بگریختیم و متفرق شدیم . وقت نماز شام بود . نماز بکردم . زمانی بود . در جامه خواب شدم و پهلو بر زمین نهادم . از آن رنج و غیرت مرا خواب نمی برد تا از شب نیمی بگذشت . من در تفکر مانده بودم تا بر اندیشه من بگذشت که اگر فسادی خواست کردن اکنون کرده باشد و در نتوان یافت . این بتر است که شوهر زن بطلاق وی سوگند خورده است که بشب از خانه غایب نباشد . من شنیده ام که سیکی خوارگان<sup>۲</sup>

۱- لختی AKB : لحظة C : PM- ۲- سیکی خوارگان P : شراب خوارگان A : میخوارگان

M : خماران C

چون مست شوند خوابی بکنند . چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است . مرا تدبیر آن است که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز بلند بکنم . چون ترك بشنود پندارد که وقت روز است ، دست از این زن بدارد و او را از سرای بیرون فرستد . لابد ره گذرش بر در این مسجد بود . من چون بانگ نماز بگویم<sup>۱</sup> زود از مناره فرود آیم و بر در مسجد بایستم . چون زن فرزند آید او را بخانه شوهرش برم تا باری این بیچاره از شوی و کدبانویی خویش بر نیاید .

۲۱- پس همچنین کردم و بر مناره رفتم و بانگ نماز کردم . و امیر المؤمنین معتمد بیدار بود . چون بانگ نماز بی وقت بشنید سخت خشمناک شد و گفت « هر که نیم شب بانگ نماز کند مفسد باشد زیرا که هر که بشنود پندارد که روز است . راست که از خانه بیرون آید عسش بگیرد و در رنج افتد . » خادمی را بفرمود که « برو و حاجب الباب را بگوی که همین ساعت خواهم که بروی و این مؤذن را بیاوری که نیم شب بانگ نماز کرده است تا او را ادبی بلیغ فرمایم چنانکه هیچ مؤذن دیگر بانگ نماز بی وقت نکند . » من بر در مسجد ایستاده بودم منتظر این زن . حاجب الباب را دیدم که با مشعل می آمد . چون مرا دید بر در مسجد ایستاده گفت « این بانگ نماز تو کردی ؟ » گفتم « آری . » گفت « چرا بانگ نماز بی وقت کردی ؟ که خلیفه را سخت منکر آمده است و بدین سبب بر تو خشم آلود شده است و مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب کند . » من گفتم « فرمان خلیفه راست ولیکن بی ادبی مرا بدین آورد که بانگ نماز بی وقت کردم . » گفت « این بی ادب کیست ؟ » گفتم « آن کس که از خدای و از خلیفه نمی ترسد . » گفت « این کی تواند بود ! » گفتم « این حالی است که جز با امیر المؤمنین نتوانم گفتن . اگر من این بقصد کرده باشم هر ادبی که

خلیفه فرماید دون حق من باشد . « گفت « باسم الله بیا تا بدرسرای خلیفه شویم . »  
 ۲۲- چون بدرسرای رسیدیم آن خادم منتظر بود . آنچه من بحاجب الباب  
 گفتم با خادم بگفت . خادم بر رفت و با معتصم بگفت . خادم را گفت « برو او  
 را نزد من آر . » خادم مرا نزد معتصم برد . مرا گفت « چرا بانگ نماز بی وقت  
 کردی ؟ » من قصه آن ترك و آن زن از اول تا آخر بگفتم . چون بشنید عظیم  
 بر آشفت . خادم را گفت حاجب الباب را بگوی که با صدسوار بسرای فلان امیررو  
 و او را بگو که « خلیفه ترا می خواند . » چون او را بدست آوری آن زن را که  
 او دیروز بسرای خود برده بود بیرون آور و با این پیر مرد و دوسه مرد دیگر  
 بخانه خویش فرست و شوهرش را بدرخوان و بگوی که « معتصم ترا سلام  
 می رساند و درباب این زن شفاعت می کند و می گوید حالی که رفت او را در آن  
 هیچ گناهی نبود ، باید که او را نیکوتر از آن داری که می داشتی . » و این امیر  
 را زود پیش من آر . « مرا گفت « زمانی اینجا باش . » چون یکساعت بود امیر  
 را پیش معتصم آوردند . چون چشم معتصم بر وی افتاد گفت « ای چنین و چنین  
 از بی حمیتی من در دین مسلمانی ترا چه معلوم گشته است و یا از ظلم من  
 بر کسی چه دیده ای و بروز گار من چه خلل در مسلمانی آمده است ؟ نه من  
 همان ام که بسوی مسلمانی که در دست رومیان اسیر افتاده بود از بغداد بر فتم  
 و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال بلاد روم را همی  
 کردم و تا قسطنطنیه را نكندم و نسوختم و مسجد جامع بنا نکردم و تا آن مرد  
 را از بند ایشان نیاوردم باز نگشتم ؟ امروز از عدل و سهم من گرگ و میش  
 بیک جا آب می خورند تا ترا چه زهره آن باشد که در شهر بغداد بر سر بالین  
 من زنی را بمکابره بگیری و درسرای خود بری و فساد کنی و چون مردمان امر

معروف کنند ایشان را بزنی؟» فرمود که «جوالی بیاورید و او را در جوال کنید و سر جوال محکم ببندید.» همچنین کردند. پس بفرمود تا دو چوب گچ کوب بیاوردند و گفت «یکی از این سو بایستید و یکی از آن سو و او را می‌زنید تا خرد شود.» در حال دو مرد گچ کوب در نهادند و چندانش بزدند تا خردش بکردند. گفتند «یا امیر المؤمنین همه استخوانش خرد گشت.» فرمود تا جوال را همچنان سر بسته ببردند و در دجله انداختند.

۲۳- پس مرا گفت «ای شیخ بدان که هر که از خدای عزوجل نترسد از من هم نترسد و آن که از خدای عزوجل بترسد خود کاری نکند که او را به دو جهان گرفتاری باشد. و این مرد چون نا کردنی بکرد جزای خویش یافت. پس از این ترا فرمودم که هر که بر کسی ستم کند و یا کسی را بناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف کند و ترا معلوم گردد باید که همچنین بی وقت بانگ نماز کنی تا من بشنوم و ترا بخوانم و احوال بپرسم و با آن کس همان کنم که با این سگ کردم اگر همه فرزندی یا برادر من باشد.» و آنکه مرا صلتی فرمود و گسیل کرد. و از این احوال همه بزرگان و خواص خبر دارند و این امیر زر تونه از حرمت من باتو داد بلکه از بیم آن جوال و گچ کوب و دجله باز داد، چه اگر تقصیر کردی من در وقت بر مناره رفتی و بانگ نماز کردمی و با او همان رفتی که با آن ترک رفت.»

\*\*\*

۲۴- و مانند این حکایات بسیار است. این قدر بدان یاد کردم تا خداوند عالم بداند که همیشه خلفا و پادشاه چگونه بوده‌اند و میش را از گرگ چگونه نگاه داشته‌اند و گماشتگان را چگونه مالش داده‌اند و از جهت مفسدان چه احتیاط کرده‌اند و دین اسلام را چه قوتها داده‌اند و عزیز و گرامی داشته.



## فصل هشتم

### اندر پژوهش کردن و بر رسیدن از کار دین و شریعت و مانند این

۱- بر پادشاه واجب است در کار دین پژوهش کردن و فرایض و سنت و فرمانهای خدای تعالی بجای آوردن و کار بستن و علمای دین را حرمت داشتن و کفاف ایشان از بیت المال پدید آوردن و زاهدان و پرهیزکاران را گرامی داشتن. واجب چنان کند که در هفته یک بار یا دو بار علمای دین را پیش خویش راه دهد و امرهای حق تعالی از ایشان بشنود و تفسیر قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه وسلم استماع کند و حکایات پادشاهان عادل و قصص انبیا علیهم السلام بشنود و در آن حال دل از اشغال دنیا فارغ گرداند و گوش و هوش بدیشان سپارد و بفرماید تا فریقین مناظره کنند و هر چه او را معلوم نشود باز پرسد. چون دانست بدل بگمارد که چون یکچندی چنین کرده شود خود عادت گردد. و بس روز گای بر نیاید که بیشتر احکام شریعت و تفسیر قرآن و اخبار رسول علیه السلام او را معلوم گردد و حفظ شود و راه کار دینی و دنیاوی و تدبیر و صواب بر او گشاده شود و هیچ بد مذہب و مبتدع او را از راه نتواند برد و قوی رای گردد و در عدل و انصاف بیفزاید<sup>۱</sup> و هوا و بدعت از مملکت او بر خیزد و بر

۱- بیفزاید AM : بفرماید P : بود C

دست او کارهای بزرگ بر آید و مادت شر و فساد و فتنه از روزگار دولت او منقطع گردد و دست اهل صلاح نوری شود و مفسد نماند و در این جهان نیک نامی باشد و در آن جهان رستگاری و درجه بلند و ثواب بی شمار یابد و مردمان در عهد او بعلم آموختن رغبت بیشتر کنند.

### الخبر

۲- ابن عمر گوید رضی الله عنه که «رسول علیه السلام گفت که داد کنندگان را اندر بهشت سراها باشد از روشنایی با اهل خویش با آن کسها که زیر دست ایشان باشند.»

\*\*\*

۳- و نیکوترین چیزی که پادشاه را باید دین درست است زیرا که پادشاهی و دین همچون دو برادرند، هر گه که در مملکت اضطرابی پدید آید در دین نیز خلل آید، بد دینان و مفسدان پدید آیند، و هر گه که کار دین باخلل باشد مملکت شوریده بود و مفسدان قوت گیرند و پادشاه را بی شکوه و رنجه دل دارند و بدعت آشکارا شود و خوارج زور آرند.

### حکایت

۴- سفیان ثوری گوید «بهترین سلطان آن است که با اهل علم نشست و خاست کند و بدترین علما آن است که با سلطان نشست و خاست کند.»

۵- اردشیر گوید «هر سلطانی که توانایی آن ندارد که خاصگیان خویش را بصلاح باز آورد می باید دانست که هر گز او عامه<sup>۲</sup> و رعیت را بصلاح نتواند آورد.» و در این معنی حق تعالی می فرماید «وانذر عشیرتک الاقربین.»

۱- از روشنایی با اهل خویش ربا آن کسها PA : بر از نور و ابناء و اهل ایشان C : از روشنایی عدل خویش با (زیرستان M) (آن کسها T) TM — ۲- اردشیر گوید ... نتواند ستدن (بند ۶) — P — ۳- عامه A : عامل C

۶- و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید «هیچ چیز ضایع کننده تر مرمملکت را و تباه کننده تر مررعیت را از درازی حجاب پادشاه نیست و هیچ چیز سودمندتر و باهیبتر اندردل خلق از آسانی و کم حجابی پادشاه نیست خاصه دردل گماشتگان وعمال که چون بدانستند که پادشاه آسان حجاب است هیچ کس بررعیت ستم نتواند کردن و جزمال حق نتواند ستدن.»

۷- لقمان حکیم گفت «هیچ یاری مرد را درجهان به از علم نیست و علم بهتر از گنج<sup>۱</sup>، ازبهر آن که گنج ترا نگاه باید داشت و علم ترا نگاه دارد.»

۸- وحسن بصری رحمه الله علیه گوید که «دانانه آن کس است که تازی بیشتر داند و بر الفاظ و لغت عرب قادرتر باشد چه دانا آن کس است که بر همه دانشی<sup>۲</sup> واقف باشد. هر زبان که داند شاید. اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن بزبان ترکی وپارسی ویا رومی بداند<sup>۳</sup> و تازی نداند او عالم باشد. پس اگر زبان تازی داند بهتر بود که خدای تعالی قرآن را بلفظ عرب فرستاده است و محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه تازی زبان بود.»

\*\*\*

۹- اما چون پادشاه را فریادهای باشد و مملکت باشد و علم با آن یار باشد سعادت دوجوانی بیابد از بهر آن که هیچ کاری بی علم نکند و بجهل رضا ندهد. و پادشاهانی که دانا بودند بنگر که نام ایشان درجهان چگونه بزرگ است و کارهای بزرگ کردند تا بقیامت نام ایشان بنیکی می برند چون افریدون و اسکندر و اردشیر و نوشیروان عادل و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و عمر بن عبدالعزیز نورالله مضجعه و هارون و مأمون و معتصم و اسمعیل بن احمد سامانی

۱- علم بهتر از گنج CA : علم بهتر است که گنج P

۲- دانشی PA : دانش M : عالم C

۳- بدانند CA : بدانند P

وسلطان محمود رحمة الله عليهم اجمعين که کار و کردار هر يك دیدار است و در تاریخها و کتابها نوشته است و می خوانند و دعا و ثنا برایشان می گویند.

### حکایت

۱۰- چنین گویند که در روزگار عمر بن عبدالعزیز رحمة الله عليه قحط افتاد و مردم در رنج افتادند. قومی از عرب نزد وی آمدند و بنا لیدند و گفتند «یا امیر المؤمنین ما گوشتها و خونهای خویش بخوردیم اندر قحط، یعنی که لاغر شدیم و گونهها زرد کردیم<sup>۱</sup> از نایافتن طعام و واجب ما اندر بیت المال تو است. این مال یا از آن تو است یا از آن خدای تعالی و یا از آن بندگان خدای است. اگر از آن بندگان خدای است از آن ماست و اگر از آن خدای است خدای را بدان حاجت نیست و اگر از آن تو است فتصدق علينا ان الله یجزی المتصدقین.» تفسیر چنان است که بر ما صدقه کن که خدای تعالی صدقه کنندگان را مکافات دهد. «و اگر از آن ماست بما ارزانی دار تا از این تنگی برهیم که پوست بر تنهای ما خشک شده است.» عمر بن عبدالعزیز را دل برایشان بسوخت و آب بچشم اندر آورد<sup>۲</sup>. گفت «همچنین کنم که شما گفتید.» هم در ساعت بفرمود تا کار ایشان بساختند و مقصود ایشان حاصل کردند و چون خواستند که برخیزند و بروند عمر بن عبدالعزیز رحمة الله عليه گفت «ای مردمان کجا می روید؟ چنانکه سخن خود و از آن بندگان خدای تعالی با من بگفتید سخن من نیز با خدای تعالی بگویید» یعنی مرا بنیکی یاد آورید. پس اعرابیان روی سوی آسمان کردند و گفتند «یارب بعزت تو که با عمر بن عبدالعزیز آن کنی که او با بندگان تو کرد.»

۱- کونها زرد کردیم CA: لونها مان زرد کردیم M: لونها زرد کشتیم P

۲- بچشم اندر آورد

P: در دیده بگردانید CA: بچشمش اندر کشت M

۱۱- چون دعا تمام کردند هم در وقت ابری بر آمد و بارانی سخت اندر گرفت و از آن ژاله یکی برخشت پخته سرای آمد و بدو نیم شد و از میان وی کاغذی بیرون آمد . نگاه کردند . بر وی نوشته بود « هذا برائة من الله العزيز الی عمر بن عبدالعزیز من النار . » پارسیش چنین بود که این امانی است از خدای تعالی مر عمر بن عبدالعزیز را از آتش دوزخ .

\*\*\*

۱۲- و در این معنی حکایات بسیار است ولیکن اندر این باب این قدر که

یاد کرده شد تمام است . *بالکتاب الما ... عیون الی ...*

*عین الی ... لا یقوله ... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*  
*... الی ... الی ... الی ...*

بنا بر این که خیر و برکت از راه خدمت به خلق و از طریق ایثار و تقوا حاصل می‌گردد و این است که در  
 قرآن مجید آمده است: *وَمَا يَكْفُرُ الْإِنْسَانُ لِمَا نَعَمْنَا لَهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ الْإِنْسَانَ كَذِبٌ* (سوره انعام، آیه ۴۳)  
 و نیز: *وَمَا يَكْفُرُ الْإِنْسَانُ لِمَا نَعَمْنَا لَهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ الْإِنْسَانَ كَذِبٌ* (سوره انعام، آیه ۴۳)  
 و نیز: *وَمَا يَكْفُرُ الْإِنْسَانُ لِمَا نَعَمْنَا لَهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ الْإ�ْنْسَانَ كَذِبٌ* (سوره انعام، آیه ۴۳)

۲- با اشیای باارزشی که در اختیار شماست، با احتیاط برخورد کنید و از هدر رفتن آن‌ها بپرهیزید.  
 و اگر در اختیار شماست، با احتیاط برخورد کنید و از هدر رفتن آن‌ها بپرهیزید.

**فصل نهم**

**اندر مشرفان دولت و کفاف ایشان**

۱- کسی که بر وی اعتمادی تمام است او را اشراف فرمایند تا آنچه  
 بدر گاه رود او می‌داند و بوقتی که خواهند و حاجت افتد می‌نماید و این کس  
 باید که از دست خویش بهر ناحیتی و شهری نایبی فرستد سدید و کوتاه دست  
 تا اعمال و اموال را تیمار می‌دارد و آنچه رود از اندک و بسیار بعلم ایشان باشد  
 نه چنانکه بسبب مشاهره و مزد ایشان باری بر رعیت افتد و بتازگی رنجی  
 بحاصل شود. و آنچه ایشان را بکار باید از بیت‌المال بدهند تا ایشان را بخیانت  
 کردن و رشوت‌ستدن حاجت نیفتد و آن فایده که از راستی کردن ایشان حاصل  
 شود ده چندان و صد چندان مال باشد که بدیشان دهند بوقت خویش.

و در روایتی آمده است که: *ان الله يحب العبد الغني البصير* (سوره بقره، آیه ۱۷۷)  
 و نیز: *وَمَا يَكْفُرُ الْإِنْسَانُ لِمَا نَعَمْنَا لَهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ الْإِنْسَانَ كَذِبٌ* (سوره انعام، آیه ۴۳)

۱- سوره بقره، آیه ۱۷۷ - ۲- سوره انعام، آیه ۴۳ - ۳- سوره انعام، آیه ۴۳

جمله اولی که در کتاب آمده است: «پادشاهان را باید در امور خود با مشورت و در مشورت با رعیت و لشکر و نزدیکان خود و در مشورت با رعیت و لشکر و نزدیکان خود و در مشورت با رعیت و لشکر و نزدیکان خود»

### فصل دهم

#### اندر صاحب خبران و منہیان و تدبیر کارهای مملکت کردن

۱- واجب است بر پادشاهان از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش بر رسیدن و اندک و بسیار آنچه رود بدانستن. اگر نه چنین کند عیب باشد و بر غفلت و خوار کاری و ستم کاری حمل کنند و گویند «فساد و دراز-دستی که در مملکت می رود یا پادشاه می داند یا نمی داند؛ اگر می داند و تدارک می و منعی<sup>۱</sup> نمی کند آن است که همچون ایشان ظالم است و بظلم رضا داده است. و اگر نمی داند بس غافل است و کم دان. « و این هر دو معنی نه نیک است. [۴۰۸] لابد بصاحب برید حاجت آید. و بهمه روزگار پادشاهان در جاهلیت و اسلام بهمه شهرها برید داشته اند تا آنچه می رفته است از خیر و شر از آن بی خبر نبوده اند، چنانکه اگر کسی مرغی یا توبره ای گاه بنا حق سته است از کسی بمسافت پانصد فرسنگ پادشاه را خبر بوده است و آن کس را ادب فرموده است<sup>۱</sup> تا دیگران بدانستند که پادشاه بیدارست. و بهمه جای کار آگهان گذاشته است و همه ستم کاران دستها کوتاه کرده اند و مردمان در امن و سایه

۱- و آن کس را ادب فرموده است P: آنکس را مالش فرمودی C: N-

عدل بکسب و عمارت مشغول گشته اند ولیکن این کاری نازک است و با غایله . باید که این کار بر دست زلفان و قلم کسانی باشد که برایشان هیچ گمان بد نبود و بغرض خویش مشغول نباشند که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است و ایشان از قبل پادشاه باشند و نه از قبل کسی دیگر . و مزد و مشاهره ایشان باید که از خزینه مهیا می رسد تا بفراغ دلی احوال می نمایند و نباید که جز پادشاه کسی دیگر بداند که ایشان چه می نمایند تا هر حادثه ای که تازه شود پادشاه می داند و آنچه واجب کند می فرماید و بهر کسی در خورد او بی آگاهی او ناگاه پاداش و مالش و نواخت و بادافراه می رسد از پادشاه . چون چنین باشد مردمان پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه ترسند و کس را زهره آن نباشد که در پادشاه عاصی تواند بود و یا بد او یارد اندیشیدن که صاحب خبر و منهی گماشتن از عدل و بیداری و قوی رای پادشاه باشد و آبادان کردن ولایت .

### حکایت

۲ - چون سلطان محمود ولایت عراق بگرفت مگر زنی را با جمله کاروان بر باط دیر گچی دزدان کالابردند و این دزدان از کوچ و بلوچ بودند و این کوچ و بلوچ پیوسته ولایت کرمان است . و این زن پیش سلطان محمود رفت و تظلم کرد [ ۴۰b ] و گفت « دزدان<sup>۱</sup> کالای من بدیر گچی برده اند . کالای من از ایشان بازستان و یا تابان<sup>۲</sup> کالای من بده . » محمود گفت « دیر گچی کجا باشد ؟ » زن گفت « ولایت چندان گیر که بدانی که چه داری و بحق آن رسی و نگاه توانی داشت . » گفت « راست می گویی ولیکن هیچ دانی که این دزدان چه

۱- تواند بود : P : شوند : C : تواند N    ۲- دزدان PC : N    ۳- یا تابان N : یا باز

P : یا عوض C



جنس بودند و از کجا آمده بودند؟» گفت «از کوچ و بلوچ بودند و از نزدیکی کرمان آمده بودند.» محمود گفت «آن جای دور دست و از ولایت من بیرون است و من بدیشان جبر<sup>۱</sup> نتوانم کرد.» زن گفت «تو چه کدخدای جهان باشی که در کدخدایی خویش تصرف توانی کرد و چه شبان باشی که میش را از گرگ نگه نتوانی داشت؟ پس چه من با این ضعیفی و تنهایی و چه تو با این قوت و لشکر؟» محمود را آب در چشم بگشت. گفت «راست می گویی. هم چنین کنم. تاوان کالای تو بدهم و تدبیر ایشان چنانکه تو انم کردمی کنم.»

۳ - بفرمود تا تاوان کالای زن از خزینه بدادند و بیوعلی الیاس که امیر کرمان و تیز<sup>۲</sup> بود نامه نبشت که «مر ابراق آمدن نه مقصود ولایت گرفتن عراق بود که من پیوسته در هندوستان بغزا کردن مشغول بودم ولیکن از بس نوشته های مسلمانان که متواتر بمن همی رسید که دیلمان در عراق فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده اند و بر راه گذر سابطها ساخته و هر گاه که زنی و یا پسری نیکو بر گذرد فرود آیند و بزور در سرای برند و با ایشان فساد کنند و دست و پای امردان را نگار نهند و حنا بندند و چندانکه خواهند دارند و بمراد خویش رها کنند، و یاران رسول را علیه السلام آشکارا لعنت می کنند و عایشه صدیقه را رضی الله عنها که ام المؤمنین است زانیه می خوانند، [۴۱۸] و مقطعان از رعایا در سالی دو بار و سه بار خراج می ستانند و هر چه خواهند می کنند، و پادشاه که او رامجدالدوله می خوانند بدان قناعت کرده است که او را شهنشاه خوانند و نه زن دارد همه با نکاح و باز رعیت بهر جای در شهرها و نواحیها مذهب زنادقه و بواطنه آشکارا می کنند<sup>۳</sup> و خدا و رسول را ناسزا می گویند و نفی صانع بر ملامی گویند و نماز و روزه و حج

۱- جبر N: هیچ PC - ۲- و تش N: PC - ۳- کنند PC: کویند N

و زکوة را منکراند ، نه مقطعان ایشان را از این گفتن کفریات زجر می کنند و نه ایشان مقطعان را توانند گفت که « شما چرا صحابه رسول را علیه السلام جفا می گوئید و این ظلم و فساد می کنید ؟ » هر دو گروه بید یکدیگر همداستان شده اند .

۴ - « چون این حال مرا بدرستی معلوم گشت این مهم را بر غزات هند اختیار کردم و روی بعراق آوردم و لشکر ترك را که همه مسلمانان پاکیزه اند و حنفی<sup>۱</sup> ، بر دیلمان و زنادقه و باطنی گماشتم تا تخم ایشان بگسستم ، بعضی بشمشیر ایشان کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند و بعضی در جهان آواره شدند . و شغل و عمل ، همه خواجگان و متصرفان خراسان را فرمودم که ایشان یا حنفی<sup>۲</sup> یا شافعی پاکیزه باشند . این هر دو طایفه دشمن رافضی و خارجی و باطنی باشند و موافق ترك اند . و نگذاشتم که يك دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد از آنچه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان باشند و کار بر ترکان شوریده دارند تا باندك روزگار بدین تدبیر عراق را از بد مذهبان صافی کردم بنیروی خدای عزوجل ، که اینزد تعالی مرا از جهت آن آفریده است و بر سر خلق گماشته تا مفسدان را از روی زمین بر گیرم و اهل صلاح را نگاه دارم و بداد و دهش [ ۴۱b ] جهان را آبادان کنم .

۵ - « در این حال ما را چنان معلوم کردند که قومی از مفسدان کوچ و بلوچ آنجا بر باط دیر گچی راه زده اند و مالی ببرده . خواهم که ایشان را بگیری و آن مال از ایشان بستانی و همه را بردار کنی و با همه را دست بسته با آن مال که برده اند بشهر ری فرستی که ایشان را زهره آن نباشد که از کرمان در ولایت من آیند و راه زنند . والا کرمان از سومنات دورتر نیست . لشکرها را

۱ - حنفی : P ؛ حنیفی : N ؛ حنیفه مذهب C      ۲ - حنفی : PC ؛ حنیفی : N

بکرمان بکشم و دمار از کرمان بر آرم . «  
 ۶- چون قاصد نامه برسانید بوعلی الیاس عظیم بترسید و در وقت قاصدرا  
 بنواخت و از جواهرالوان و از ظرایف<sup>۱</sup> دریا بار و بدره‌های زر و سیم بخدمت  
 فرستاد و گفت « من بنده‌ام و فرمان بردارم . مگر احوال بنده و ولایت کرمان  
 ملك را نيك معلوم نیست و الا<sup>۲</sup> بنده هرگز بهیچ فسادى رضا ندهد و مردمان  
 کرمان همه سنی و بصلاح باشند و خویش کار، و این کوههای کوچ و بلوچ از  
 کرمان بریده است و کوهها و دره‌های<sup>۳</sup> محکم است و راه دشوار ، و من از ایشان  
 بجان آمده‌ام که اغلب ایشان دزد و مفسدانند و دویست فرسنگ راه تا ایمن دارند  
 و بدزدی می‌روند و خلقی بسیارند و من با ایشان بس نیایم . سلطان عالم توانا تر  
 است و تدارك ایشان در همه جهان امروز او تواند کرد . من بندگی را میان بسته  
 دارم بهر چه فرماید . »

۷- چون جواب و خدمت‌های بوعلی برسید محمود دانست که هر چه بوعلی  
 می‌گوید راست می‌گوید . رسول بوعلی را با خلعت خاص باز فرستاد و گفت  
 « بوعلی را بگوی که باید که لشکر کرمان را جمع کنی و در ولایت کرمان  
 طوفی می‌کنی و بسر فلان ماه بسر حد کرمان آیی بدان جانب که کوچ و بلوچ  
 است و آنجا مقام کنی . چون قاصد بتورسد با فلان [ ۴۲۸ ] نشان در وقت کوچ کنی  
 و در ولایت کوچ و بلوچ تازی و در هر حوالی<sup>۴</sup> که از ایشان یابی همه را بکشی و  
 هیچ زنهار ندهی و از پیران و زنان ایشان چندین مال بستانی و بفرستی تا من  
 اینجا بر مدعیان که مال ایشان ببرده‌اند نفرقت کنم . و با ایشان عهدی و قراری  
 محکم بکنی . پس باز گردی . »

۱- ظرایفها C : طرایف NP ۲- والا PC : اولاً N ۳- درها N : دربندها C : دریاها P  
 ۴- و در هر حوالی N : و هر جوانی PC

۸- چون رسول بوعلی را گسیل کرد منادی فرمود که «بازرگانانی که عزیمت تیز دارند و راه کرمان خواهند کرد باید که کار بسازید و بارها در بندید که من بدرقه می‌دهم و می‌پذیرم اگر آن دزدان کوچ و بلوچ کالای شما ببرند من از خزینه تاوان می‌دهم.»

۹- چون این خبر در عالم پیراگند چندان بازرگانان از اطراف بشهرری کرد آمدند که اندازه نبود. پس سلطان محمود بازرگانان را بوقتی معلوم گسیل کرد و امیری را با صد و پنجاه سوار بدرقه کرد و ایشان را گفت «شما دل مشغول مدارید که من بر اثر شما لشکری می‌فرستم» تا ایشان قوی دل باشند. و در آن وقت که بدرقه را گسیل می‌کرد این امیر را که سرخیل بود پنهانش بخواند و یک‌شیشه زهر قاتل بدو داد و گفت «چون بسپاهان رسی آنجا مقام کن تا بازرگانانی که آنجا اند کارخویش بسازند و در صحبت تو بروند و تو باید که در این مدت مقام ده خروار سیب سپاهانی بخری هرچه نیکوتر و برده شتر بار کنی و بوقت رفتن در میان شتر بازرگانان تعبیه کنی و می‌روی تا بدان منزلی رسی که فردا بردزدان خواهی رسید. باید که آن شب بارهای سیب را درخیمه آوری و فروریزی و هر سیبی را جوال دوزی فرو می‌بری و چوبکی سترتر از سوزن بتراشی و در آن [۴۲b] شیشه زهر می‌زنی و در آن سوراخ سیب می‌کنی تا همه سیبها را بر این گونه زهر آلود کنی و همچنان سیبها در قفصها تعبیه کنی در میان پنبه، و دیگر روز همچنان این شتران را در میان شتران دیگر تعبیه کنی و پراکنده کنی و کوچ کنی. چون دزدان برخیزند و در کاروان افتند تو هیچ آهنگ جنگ ایشان مکن که ایشان بسیار باشند و شما اندک. در حال تو با کسانی که سلاح<sup>۱</sup> دارند از سوار و پیاده روی بازپس نه و چند نیم فرسنگ یا

بیشتر بیا و ساعتی نیک درنگ کن . پس آهنگ دزدان کن . شك نکنم که بیشتر از خوردن سیب هلاک شده باشند . تو شمشیر درنه و باقی را بکش و چندانکه توانی از پس ایشان می‌رومی کش . و چون از ایشان بپردازی ده‌سوار نیک دو اسپه بیوعلی الیاس فرست با انگشتری من . او را خبرده که ما با دزدان کوچ و بلوچ چون کردیم . اکنون گوی « تو با لشکر خویش در ولایت ایشان تاز که از بر ناپیشگان و سرغوغایان در این حال خالی شده است و آنچه ترافرموده‌ایم بجا آور . » و تو کاروان را در شهر کرمان برو آنگاه اگر بیوعلی پیونندی شاید .

۱۰- امیر گفت فرمان بردارم ، چنین کنم و دل گواهی می‌دهد که بدولت ملك این کار بر آید و آن راه تاقیامت بر مسلمانان گشاده شود . « و از پیش محمود بیرون آمد و کاروان را برداشت و باصفهان آورد و پنج شتروار سیب راست کرد و روی نهاد بکرمان . و دزدان جاسوسان فرستاده بودند باصفهان و خبر یافته که « کاروان می‌آید با چندین هزار چهارپای ، و چندان نعمت دارند که اندازه آن خدای عزوجل داند [۴۳a] و در این هزار سال کس چنین کاروان ندیده است و صد و پنجاه سوار ترك بدرقه دارند . » سخت خرم شدند . و در همه جایگاه کوچ و بلوچ که مردی بر نا و غبار پیشه بود و سلاح دست<sup>۲</sup> آگه کرده بودند و خواننده و چهار هزار مرد با سلاح<sup>۳</sup> تمام بسر راه آمده بودند و منتظر کاروان نشسته .

۱۱- چون این امیر با کاروان بمنزلی رسید که مقیمان آن منزل گفتند که « چندین هزار مرد دزد راه شما گرفته اند<sup>۴</sup> و چندین روز است که منتظر شما اند » امیر پرسید که « از اینجا تا آنجا که ایشان اند چند فرسنگ باشد؟ » گفتند « پنج فرسنگ . » چون کاروانیان بشنیدند غمگین شدند و آنجا

۱- پنج N : ده PC ۲- سلاح دست N : سلاح دار C : سلاح داشت P ۳- سلاح N

۴- گرفته اند P : بگرفتند C : کرده اند N

فرود آمدند. نماز دیگر این امیر همهٔ بارسالاران و کاروان سالاران را پیش خواند و دل گرمی داد و گفت « مرا بگوید، جان بهتر یا مال؟ » همه گفتند « جان. » گفت « شما مال دارید و ما جان فدای شما خواهیم کرد و هیچ غمی نمی خوریم. شما چرا از بهر خواسته که آن را بدل باشد چندین غم می خورید؟ آخر محمود مرا بکاری فرستاده است، نه با شما خشم دارد و نه با من که ما را بهلاک دهد و او در تدبیر آن است که مالی که بدیر گچی برده اند از آن زنی از این دزدان باز ستاند. چه پندارید که مال شما بدیشان خواهد داد؟ دل فارغ دارید که محمود از شما غافل نیست و با من چیزی گفته است و فردا که آفتاب بر آید مدد او بما پیوندد و کار بمراد ما باشد ان شاء الله. ولیکن شما را همه آن باید کرد که من گویم که مصلحت شما در آن است. »

۱۲- مردمان که از او این بشنیدند خرم شدند و قوی دل گشتند. گفتند « هر چه تو فرمایی آن کنیم. » گفت « هر چه میان شما سلاح دست<sup>۲</sup> است و کار<sup>۳</sup> تواند کرد [ ۴۳b ] پیش من آیند. » پیش او آمدند. بشمرد. با خیل خویش سیصد و هفتاد مرد جوان بر آمدند سوار و پیاده. گفت « چون امشب کوچ کنیم هر چه سوارند با من در پیش کاروان باشید و هر چه پیاده اند از پس کاروان که این دزدان را عادت آن است که مال ببرند و کس را نکشند الا کس را که با ایشان کوشد و در جنگ کشته شود. ما فردا چنانکه آفتاب دو تیر<sup>۴</sup> بالا بر آید بدیشان رسیم و چون ایشان آهنگ کاروان کنند من بهزیمت باز پس<sup>۵</sup> گریزم. شما چون مرا دیدید که روی باز پس نهادم همه باز پس گریزید و من با ایشان کز و قری می کنم تا شما يك فرسنگی میانه کنید. »

۱- که PC: N-    ۲- سلاح دست NP: سلاح دار C    ۳- کار N: کارزار C: جنگ

۴- تیر N: نیزه C: P-    ۵- باز پس C: از پس N: P-

آنگاه من بتازم و بشما پیوندم و ساعتی آنجا توقف کنیم، آنگاه بجمله رجعت کنیم و بر ایشان زنیم تا عجایب ببینید که<sup>۱</sup> مرا فرمان چنین است و من در این چیزی می دانم که شما ندانید و فردا معاینه ببینید آنچه من می دانم و راست گویی من و همت<sup>۲</sup> محمود شما را آگاه گردد.<sup>۳</sup> همه گفتند «چنین کنیم.» و باز گشتند.

۱۳ - چون شب در آمد این امیر بارهای سیب را سر بگشاد و همه را زهر آلود کرد و باز همچنان در قفسها نهاد و پنج مرد خویش را با این ده شتر بار سیب نامزد کرد و گفت «چون ما بگریزیم و دزدان در کاروان افتند و بارها شکافتن گیرند شما تنگهای بار سیب را ببرید و سر قفسها را بردارید و نگون سار کنید. پس سر خویش گیرید.»

۱۴ - و چون از شب نیمی بگذشت بفرمود تا کوچ کردند و هم بر آن تعبیه می رفتند تا روز شد و آفتاب چون بالا گرفت دزدان از سه جانب برخاستند و سوی کاروان در آمدند شمشیرها کشیده. این امیر حمله ای دو سه [ ۴۴a ] بزد و تیری چند انداخت. پس روی بهزیمت نهاد و پیادگان که دزدان را دیدند باز پس گریختند و می دویدند و امیر نیم فرسنگی پیادگان را اندر یافت و همه را بر جای بداشت. چون دزدان دیدند که بدرقه اندک مقدار مردم بودند و بگریختند و کاروانیان سر خویش گرفتند خرم شدند و بدلی فارغ بارها را شکافتن گرفتند<sup>۴</sup> و بکالا مشغول شدند، و چون بخروارهای سیب رسیدند در افتادند و پاك بغارتیدند و بر غبت می خوردند و هر که نیافته بود بدو می دادند و کم کس بود از ایشان که از آن سیب نخورد. چون ساعتی

۱- که P: انج من میدانم و N: C-  
 ۲- همت P: همت و اقبال C: N-  
 ۳- کردد  
 ۴- خرم شدند و بدلی فارغ و بارها را شکافتن گرفتند P: N-

بر آمد يك يك می افتادند و می مردند .  
 ۱۵ - و چون دو ساعت از روز بگذشت این امیر تنها بر سر بالایی شد  
 و در آن کاروان و دزدان نگاه کرد . همه صحرا مردم افتاده دید . بنشاط فرو  
 تاخت و گفت « ای مردمان بشارت باد که مدد سلطان محمود رسید و دزدان را  
 بکشتند و بس کسی زنده مانده است . هین ای شیر مردان بشتابید تا باقی را  
 ما بکشیم . » و با خیل خویش سوی کاروان تاخت و مردم پیاده از پس بتك  
 خاستند . چون بکاروان رسیدند همه صحرا مردم مرده دیدند<sup>۲</sup> و سپر و شمشیر  
 و زوبین و تیر کمان بیفکنده و بعضی از ایشان که زنده بودند چون لشکر را  
 بدیدند بگریختند . امیر از دنباله ایشان براند<sup>۳</sup> و پیادگان<sup>۴</sup> نیز با امیر یار  
 شدند و تا دو فرسنگ از پس ایشان نیامدند و تا همه را نکشتند باز نگشتند و  
 يك تن از ایشان زنده بنجست که<sup>۵</sup> خبر بولایت ایشان بردی که ایشان را چه  
 افتاد . و امیر آن سلاحهای ایشان را فرمود تا گرد کردند و چندین خروار  
 بر آمد . و کاروان را بمنزل برد و هیچ کس را کمتر چیزی زیان نشد و از  
 شادی در پوست نمی گنجید . و از اینجا تا آنجا که بوعلی الیاس بود دوازده  
 فرسنگ بود . [ ۴۴b ] امیر دو غلام را با انگشتری محمود بدو فرستاد بتعجیل  
 و گفت که بایشان چه رسید .

۱۶ - و چون انگشتری بدو رسید در وقت با لشکر آسوده و ساخته در  
 ولایت کوچ و بلوچ تاخت و این امیر نیز بدو پیوست . و شمشیر در نهادند و زیادت  
 از ده هزار مرد از ایشان بکشتند و چندین هزار دینار از ایشان بستند و  
 چندان خواسته و نعمت و سلاح و چهار پای ایشان را بدست آمد که آن را

۱- افتاده دید N : دید افتاده P : دید که دراز افتاده C : مرده دیدند NPC : ۳- و  
 بعضی . . . . . براند C : PN : ۴- تا پیادگان C : و ایشان PN : ۵- نجست N :  
 فرست P : نماید C : ۶- از C : NP :



حد نبود. و بوعلی آن همه در صحبت این امیر بمحمود فرستاد. و محمود منادی فرمود که «تا من بعراق آمده ام هر که را دزدان کوچ و بلوچ چیزی برده اند بیا بید و عوض آن<sup>۱</sup> از من بستانید.» مدعیان همی آمدند و خشنود باز می گشتند و در آن پنجاه سال کوچیان را از هیچ فضول یادنیامد.

\*\*\*

۱۷- و بعد از آن محمود بهمه جایها صاحب خبران و منهیان بگماشت چنانکه اگر کسی مرغی از کسی بناحق بستدی در غزنین و یا مشتی بناواجب بر روی کسی زدی او را در ری خبر بودی و تلافی آن بفرمودی کردن. و از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته اند الا آل سلجوق که دل در این معنی نبسته اند.<sup>۲</sup>

### حکایت در این معنی

۱۸- وقتی ابوالفضل سگزی سلطان شهید الپ ارسلان را انارالله برهانه گفت «چرا صاحب خبر نداری؟» گفت «می خواهی که ملک من بیاد دهی و هوا خواهان ما را از من برمانی؟» گفت «چرا؟» سلطان گفت «چون صاحب خبری دیدار کنم آن که مرا دوست دار<sup>۳</sup> و یگانه باشد با اعتماد دوست داری<sup>۴</sup> و یگانگی خویش صاحب خبر را وزنی نهد و او را رشوتی نهد و آن که مخالف و دشمن من<sup>۵</sup> بود با او دوستی گیرد و او را مال بخشد. چون چنین باشد ناچار صاحب خبر همیشه از دوستداران ما بسمع ما سخن بد رسانند<sup>۶</sup> و از دشمنان [۴۵۸] سخن نیکو همی پیوندند. و سخن نیک<sup>۷</sup> و بد با اثر<sup>۸</sup> باشد، چون چند تیر بیندازی

۱- آن PC: N - ۲- که دل درین معنی نبسته اند P: که دل درین بسته بود C: N -

۳- دوست دارد N: دوست دل P: C - ۴- دوست داری P: دوستان N: دوستی C

۵- من PC: N - ۶- رسانند NP: رسانند C - ۷- سخن نیک N: PC - ۸- با

اثر N: هم چون تیر PC

آخر یکی بر نشانه آید . و دل ما بدین سبب هر روز بر دوست داران گران تر می شود و ایشان را دورتر می گردانیم و دشمنان را بخویشتن نزدیکتر می کنیم و چون نگاه کنی بآنندک روزگار دوست داران همه دور شوند و دشمنان جای ایشان بگیرند و آنگاه آن خلل تولد کند که در نتوان یافت . «

\*\*\*

۱۹- ولیکن آن اولیتر که صاحب خبر باشد که صاحب برید داشتن یکی از قواعد ملک است و چون این معتمد چنان باشد که باید در این معنی که گفتیم دل مشغول نبود .

*[Faint handwritten text in Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.]*

تسبیح و بیفت سگیداران بیرون ز باغ ارم کز آن سیدنا زینب که زهره را برده بود و تبارش را  
 و کینه از او انداخته بود و بیفت سگیداران بیرون ز باغ ارم کز آن سیدنا زینب که زهره را برده بود و تبارش را  
 بیجا هم میزد آنکه زهره را کشته بود و تبارش را بیجا هم میزد آنکه زهره را کشته بود و تبارش را  
 بیجا هم میزد آنکه زهره را کشته بود و تبارش را بیجا هم میزد آنکه زهره را کشته بود و تبارش را  
 بیجا هم میزد آنکه زهره را کشته بود و تبارش را بیجا هم میزد آنکه زهره را کشته بود و تبارش را

### فصل یازدهم

#### اندر تعظیم داشتن فرمانهای عالی و مثالها<sup>۱</sup> که از درگاه نویسند

۱- نامه‌ها از درگاه بسیار می‌نویسند و هرچه بسیار گردد حرمتش بشود .  
 باید که تا مهمی نبود از مجلس عالی چیزی ننویسند و چون بنویسند باید که  
 حشمتش آن چنان بود که کس را زهره<sup>۲</sup> آن نباشد که آن را از دست بنهد تا  
 فرمان را پیش نبرد و اگر معلوم گردد که کسی در آن فرمان بیچشم حقارت  
 نگریسته است و اندر پیش شدن بسمع و طاعت کاهلی کرده است آن کس را  
 مالش بلیغ<sup>۳</sup> دهند و اگر چه از نزدیکان بود . فرق میان پادشاه و دیگر مقطاعان  
 و مردمان فرمان روان است .

#### حکایت در این معنی

۲- [ ۴۵ b ] گویند زنی از نشاپور بتظلم بغزنین رفت و پیش سلطان محمود  
 گله کرد که « عامل نشاپور ضیاعی از من بسته است و در تصرف خود آورده . »  
 نامه‌ای دادند که « ضیاع بدو باز ده . » این عامل مگر ضیاع را حجتی داشته بود ،  
 گفت « آن ضیاع من است و حالش بدرگاه باز نمایم . » دیگر باره این زن  
 بغزنین رفت و تظلم کرد . غلام فرستادند و آن عامل را از نشاپور بغزنین بردند

۱- مثالها PC؛ مثالی N ۲- کرده است P؛ نکرده است NC ۳- بلیغ P؛ طبع N: C-

و هزار چوب برد سرای بزدندش از پس آنکه او این چوب را با امید شفیع بییست هزار دینار نشاپوری باز می خرید، و بنفروختند و گفتند «اگر چه این ضیاع ترا درست بود چرا بحکم فرمان نرفتی و بعد از آن حال نمودی تا آنچه واجب آیدی<sup>۱</sup> بفرمودیمی<sup>۲</sup>».

\*\*\*

۳- و این از بهر آن بوده است تا چون دیگران این حال بشنوند کس زهره ندارد که در فرمان پادشاه تفصیر کند.

۴- و هر چیزی همچنین که بیادشاه تعلق دارد و او را رسد که آن کند و یا فرماید چون مالش دادن و گردن زدن و دست و پای بریدن و خادم کردن و هر سیاستی که باشد و اگر کسی بی دستوری و فرمان پادشاه چنین چیزی کند تا<sup>۳</sup> چاکر و درم خریدۀ خویش را<sup>۴</sup> همداستان نباید بود و او را مالش باید داد تا دیگران خویشان را بشناسند و عبرت گیرند.

### حکایت

۵- چنین گویند که پرویز بهرام چوبین را در ابتدا نیکو می داشت چنانکه يك ساعت بی او نبودی و در شراب و شکار [۴۶ a] و خلوت از خویشان جدا نداشتی، و این بهرام چوبین سواری یگانه بود و مبارزی بی همتا. مگر<sup>۵</sup> روزی ملك پرویز را<sup>۶</sup> از عمال هرات<sup>۷</sup> و سرخس سیصد اشتر سرخ موی آوردند بر هر یکی خرواری بار از حوايج و دیگر متاع. بفرمود تا همچنان بسرای بهرام چوبین بردند تا او را در مطبخ فراخی بود.

۱- آیدی N : آمدی C : بودی PR ۲- بفرمودیمی N : بفرمودمانی K : بفرمودمی PC

۳- تا R : یا NP : C ۴- را N : PCR ۵- مکر P : ملك NR : C -

۶- را PCR : N ۷- هرات R : فرات C : فراه N : هری P

۶- دیگر روز پرویز را خبر آوردند که «دوش بهرام چوبین غلامی را فرو کشید از آن خویشتن و بیست چوب بزد». پرویز را خشم آمد و فرمود که بهرام را حاضر کنند. چون بهرام بیامد بفرمود تا از سلاح خانه تیغی پانصد بیاوردند. گفت «ای بهرام هرچه از این تیغها بهتر است جدا کن». بهرام همی گزید. و بعد از آن گفت «آنچه خیاره<sup>۱</sup> تر است از این گزیده‌ها بیرون کن». پس بهرام از این گزیده‌ها ده تیغ جدا کرد. پرویز گفت «از این ده تیغ دو تیغ بهتر بگزین». «بگزید». گفت «اکنون بفرمای تا این دو تیغ را در يك نیام بسپارند». بهرام گفت «یا ملك دو تیغ در يك نیام نیکو نیاید». پرویز گفت «دو فرمانده در يك شهر چون نیکو آید<sup>۲</sup>؟» بهرام در وقت بجای آورد و بدانست که خطا کرده است، زمین را بوسه داد و عفو خواست. پرویز گفت «اگر نه آنستی که ترا بر من حق خدمت است و بر کشیده خویش را نمی‌خواهم که بیفکنم والا از تو در نگذاشتمی. خدای عزوجل ما را بر زمین داور کرده است نه ترا. هر که را داوری باشد حال را بما بر باید داشت تا آنچه واجب کند اندر آن برآستی بفرماییم و اگر بعد از این از زیردستی و درم- خریدهای گناهی دیدار آید نخست باید که معلوم ما گردانی تا آنچه واجب<sup>۳</sup> کند از تأدیب ما بفرماییم تا هیچ کس را بناو واجب رنجی نرسد. این بار ترا عفو کردیم.»

\*\*\*

بهرام [۴۶ b] چوبین که سپاه سالار او بود با او این خطاب رفت.

۱- خیارتر NP: نیکوتر C  
 ۲- پرویز گفت دو فرمانده در يك شهر چون نیکو آید  
 ۳- اندر آن برآستی ..... تا آنچه واجب PCR: N-  
 ۴- کند: N-GR: P: آید

و غلامان را که در این راه می رود و بعضی بفرمان و بیشتر بی فرمان و اندر آن  
مردمان را رنجها می رسد و مالها می ستانند و خصومت هست که اندازه آن  
دویست دینار هست ، غلام می رود و پانصد دینار جعل می خواهد و مردمان در این  
مستأصل و درویش می شوند . باید که تا مهمی نباشد غلام نفرستند و آنچه  
فرستند جز بفرمان نفرستند ، و با غلام قرار دهند که « این خصومت چندین  
است و توبیش از این جعل مستان . » تا بوجه خویش بود .

اندر غلام فرستادن از درگاه در مهمات

۱- غلام از درگاه بسیار می رود بعضی بفرمان و بیشتر بی فرمان و اندر آن  
مردمان را رنجها می رسد و مالها می ستانند و خصومت هست که اندازه آن  
دویست دینار هست ، غلام می رود و پانصد دینار جعل می خواهد و مردمان در این  
مستأصل و درویش می شوند . باید که تا مهمی نباشد غلام نفرستند و آنچه  
فرستند جز بفرمان نفرستند ، و با غلام قرار دهند که « این خصومت چندین  
است و توبیش از این جعل مستان . » تا بوجه خویش بود .

روزی ملک پسر و پسر را از غلامان که در راه می رود و بعضی بفرمان و بیشتر بی فرمان و اندر آن  
مردمان را رنجها می رسد و مالها می ستانند و خصومت هست که اندازه آن  
دویست دینار هست ، غلام می رود و پانصد دینار جعل می خواهد و مردمان در این  
مستأصل و درویش می شوند . باید که تا مهمی نباشد غلام نفرستند و آنچه  
فرستند جز بفرمان نفرستند ، و با غلام قرار دهند که « این خصومت چندین  
است و توبیش از این جعل مستان . » تا بوجه خویش بود .

روزی ملک پسر و پسر را از غلامان که در راه می رود و بعضی بفرمان و بیشتر بی فرمان و اندر آن  
مردمان را رنجها می رسد و مالها می ستانند و خصومت هست که اندازه آن  
دویست دینار هست ، غلام می رود و پانصد دینار جعل می خواهد و مردمان در این  
مستأصل و درویش می شوند . باید که تا مهمی نباشد غلام نفرستند و آنچه  
فرستند جز بفرمان نفرستند ، و با غلام قرار دهند که « این خصومت چندین  
است و توبیش از این جعل مستان . » تا بوجه خویش بود .

روزی ملک پسر و پسر را از غلامان که در راه می رود و بعضی بفرمان و بیشتر بی فرمان و اندر آن  
مردمان را رنجها می رسد و مالها می ستانند و خصومت هست که اندازه آن  
دویست دینار هست ، غلام می رود و پانصد دینار جعل می خواهد و مردمان در این  
مستأصل و درویش می شوند . باید که تا مهمی نباشد غلام نفرستند و آنچه  
فرستند جز بفرمان نفرستند ، و با غلام قرار دهند که « این خصومت چندین  
است و توبیش از این جعل مستان . » تا بوجه خویش بود .

در روزی که بود به نسیان جوش میسازد و رنگ از دست میبرد  
 از لبش پشته آید و زان بر او بر او به لبش زخم آید  
 بر او زخم آید زان بر او زخم آید زان بر او زخم آید  
 بر او زخم آید زان بر او زخم آید زان بر او زخم آید  
 بر او زخم آید زان بر او زخم آید زان بر او زخم آید  
 بر او زخم آید زان بر او زخم آید زان بر او زخم آید  
 بر او زخم آید زان بر او زخم آید زان بر او زخم آید  
 بر او زخم آید زان بر او زخم آید زان بر او زخم آید

فصل بیزدهم

اندر فرستادن جاسوسان و تدبیر کردن بر صلاح مملکت و رعیت

۱- باید که همیشه بهمۀ اطراف جاسوسان بروند بر سبیل بازرگانان و  
 سیاحان و صوفیان و پیرزی<sup>۱</sup> فروشان و درویشان و از هر چه می شنوند خبر  
 می آرند تا هیچ گونه از احوال خبری پوشیده نماند و اگر چیزی حادث گردد  
 و تازه شود بوقت خویش تدارک کرده آید. چه بسیار وقت بوده است که والیان  
 و مقطعان و گماشتگان و امرا سر مخالفت و عصیان داشته اند و بر پادشاه سگالیده  
 [ ۴۷a ] که جاسوسان در رسیده اند و پادشاه را خبر کرده. پادشاه در وقت  
 برنشسته است و تاختن برده و ناگاه بر سرایشان شده و فرو گرفته و این عزم  
 ایشان را باطل کرده. و اگر پادشاه و یالشکری بیگانه<sup>۲</sup> قصد مملکت او کرده اند  
 همچنین او را آگاه کرده اند و او کار خویش بساخته است و دفع آن کرده. و از  
 حال رعایا همچنین خبر داده اند از نیک و بد و پادشاهان تیمار آن بد داشته اند  
 چنانکه وقتی عضدالدوله کرد.

حکایت عضدالدوله در این معنی

۲- از دیلمان هیچ پادشاهی بیدارتر و بزرگتر و پیش بین تر از عضدالدوله

۱- پیرزی N ؛ دارو P ؛ G - ۲- بیگانه PG ؛ N -

نبوده است و عمارت دوست داشتی و بلند همت و باسیاست بود. روزی منهبی بوی نبشت: بدان مهم که بنده را بدان فرستاده بود چون از دروازه شهر بیرون رفتم گامی دویست رفته بودم، جوانی را دیدم بر کران راه ایستاده زرد چهره، و بر روی و گردن زخمها داشت. مرا بدید و سلام کرد. چون جوابش دادم پرسیدم «چه ایستاده‌ای؟» گفت «همراهی می‌طلبم تا بشهری روم که در آن شهر پادشاه عادل باشد و قاضی منصف.» گفتم «دانی که چه می‌گویی؟ پادشاه از عضدالدوله عادل‌تر خواهی و قاضی از قاضی شهر ما عالم‌تر؟» گفت «اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی، حاکم راست‌رو بودی. چون حاکم راست‌رو نیست [۴۷ b] دانستم که پادشاه غافل است.» گفتم «از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی؟» گفت «قصه من دراز است و چون از این شهر برفتم کوتاه گشت.» گفتم «البته با من بتوانی گفت.» گفت «پس رو تا راه را بحديث کوتاه کنیم.»

۳- چون در راه ایستادیم گفت «بدان که من پسر فلان مرد بازرگان‌ام و سرای پدر من در این شهر بفلان محلت است و همه کس پدرم را شناسند که چون مردی بود و دانند که او را چه مال و خواسته بود. در جمله پدرم فرمان یافت و من چندسال بتماشای دل و عشرت و شراب خوارگی مشغول بودم. مگر مرا بیماری سخت پدیدار آمد چنانکه امید از زندگانی بپریدم. و در آن بیماری با خدای عزوجل نذر کردم که اگر از این بیماری برهم حج و غزوبکنم. خدای تعالی شفا فرستاد و سلامت برخاستم.»

۴- «وعزم درست کردم که بحج روم و پس بغزو. هرچه مرا بود از کنیزك و غلام آزاد کردم و همه را زر و سرای و ضیاع دادم و بیکدیگر نام زد کردم و دیگر هرچه مرا اسباب و ضیاع و مستغل بود همه بفروختم. پنجاه هزار



دینار زر حاصل کردم . و با خود اندیشیدم که این هردو سفر که مرا در پیش است پر خطر است . مرا صواب نیست این همه زر با خود بردن . پس دل بر آن بنهادم که سی هزار ببرم و بیست هزار بگذارم . پس رفتم ، دو آفتابه مسین بخریدم و در هر یکی ده هزار دینار کردم و گفتم « اکنون این پیش کی شاید نهاد؟ » از همه شهر دلم بر قاضی القضاة قرار گرفت . گفتم « او مردی عالم و حاکم است [ ۴۸ a ] و پادشاه خون و مال مسلمانان<sup>۲</sup> بدو سپرده است و اعتماد کرده . بهیچ حال مرا او خیانت نکند . » بر فتم و این معنی با وی نرمک<sup>۱</sup> بگفتم . قبول کرد . خرم شدم<sup>۳</sup> . شبگیری برخاستم و این دو آفتابه زر بخانه او بردم و بودیعت بدو سپردم و روی براه آوردم و حج اسلام بکردم و هم از مکه و مدینه روی بدیار روم آوردم و با غازیان پیوستم و چندسال غزات می کردم و در مصافی در میان کافران گرفتار آمدم و چند جای مرا بر روی و گردن و بازو و ران جراحت رسید و بدست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم . وقیصر بیمار شد ، همه اسیران را آزاد کرد . چون خلاص یافتم دیگر بار میان یاوگیان<sup>۴</sup> آمدم و خدمت ایشان می کردم چندانکه راه نفقاتی بدست آوردم و دلم بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده بودم . بر امید آن برخاستم .

۵- « پس ده سال بیغداد آمدم دست تهی و جامه خلق شده و تن از رنج راه و بد داشتی تزار گشته . پیش قاضی رفتم و سلام گفتم و پیش او بنشستم و برخاستم . دو روز همچنین پیش او رفتم . چون با من هیچ نمی گفت روز سوم پیش او رفتم و دیر بنشستم . چون خالی شد نزدیک او رفتم و نرمک او را گفتم

۱- دل بر P ؛ بر C ؛ N- ۲- مسلمانان PC ؛ و مسلمان N ۳- شدم P ؛ شد NC

۴- ماوکیان PC ؛ اوکیان N

« من فلانم پسر فلان . حج کردم و غزو کردم و مرا رنجها رسید و هر چه باخود  
 بردم همه از دست برفت و بدین حال که می بینی بماندم و بر يك حبه قادری  
 ندارم و مرا بدان دو آفتابه زر که پیش تو سوی چنین روزی نهاده‌ام [ ۴۸b ]  
 حاجت است . » قاضی از اندک و بسیار مرا هیچ جواب نداد و بدان راه نشد که  
 « تو چه می‌گویی و باکی می‌گویی؟ » برخاست و بحجره فرو شد و من دل-  
 شکسته باز گشتم و از بد حالی و برهنگی که بودم از شرم نه بخانه خویش  
 می‌توانستم شد و نه بخانه دوستان و خویشان . شب در مسجدی می‌خفتم و روز  
 در گوشه‌ای می‌بودم . قصه دراز چه کنم؟ دو بار با او این معنی بگفتم . هیچ  
 جواب نداد . روز هفتم دیگر بارسخت‌تر بگفتم . مرا گفت « ترا ما خولیا رنجه  
 می‌دارد و مغز تو از گرد و رنج راه خشک شده است و هذیان بسیار می‌گویی .  
 نه من ترا شناسم و نه از این که تو می‌گویی خبر دارم ، ولیکن نام آن مرد  
 که می‌بری او جوانی نیکو روی بود و آبادان و تر و تازه و ملبس . » گفتم  
 « ای قاضی من آنم و از بد داشتنی چنین نزار و زرد ام و از جراحت‌ها روی من  
 چنین زرد شده است و زشت . » مرا گفت « برخیز و صداع مده . برخیز و سلامت  
 برو . » گفتم « ای قاضی مکن ، از خدای بترس که بعد از این جهان جهانی  
 دیگر هست . هر کاری را ثوابی و عتابی هست . » گفت « مرا رنجه مدار . » گفتم  
 « از آن بیست هزار دو ترا و پنج ترا . » هیچ جواب نداد . گفتم « ای قاضی از  
 آن دو آفتابه یکی ترا حلالاً طیباً ، یکی بمن باز ده که سخت در مانده‌ام و با  
 این همه از اقرار خویش نبرای محکم بکنم بگواهی عدول که مرا بر تو هیچ  
 دعوایی نیست . » قاضی گفت « ترا دیوانگی رنجه می‌دارد و گرد آن می‌گردد  
 که بر دیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا ترا در بیمارستان کنند و در بند کنند ،

تا جان داری از آنجا رهایی نیابی . « بترسیدم [ ۴۹ a ] و بدانستم که در دل کرده است که زر من پاك ببرد و هرچه او حکم کند مردمان بر آن بروند . نرمك بر خاستم و از پیش او بیرون آمدم و با خویشتن این مثل می زدم که گفته اند : چون گوشت گنده شود بنمك علاج توان کرد ، چون نمك گنده شود او را بچه علاج کنند ؟ همه داوربها بقاضی درست شود . چون قاضی بیداد کند کیست که از قاضی داد بستاند ؟ اگر عضدالدوله داد گر بودی بیست هزار دینار من در دست قاضی نبودی<sup>۱</sup> و من چنین گرسنه دو روزه نبودمی و طمع از مال و ملك و شهر خویش نبریدمی . »

۶- چون منهی ماجرای احوال از او بشنود دلش بر او بسوخت ، گفت « ای آزاد مرد همه امیدها از پس نومیدی است . دل در خدای بند که خدای عزّ و جلّ کار بندگان راست آورد . » پس او را گفت « مرا در این دبه دوستی است آزاد مرد و مهمان دوست ، من بیدار او می روم و مرا با تو سخت خوش افتاده است . مساعدت کن تا امروز و امشب بخانه آن دوست باشیم تا فردا خود چه دیدار آید . » او را برد تا بدرخانه آن دوست . و ما حضر چیزی بخوردند و منهی<sup>۲</sup> در خانه ای شد و این حال بر کاغذ نبشت و بیکی روستایی داد که « در سرای عضدالدوله رو و فلان خادم را خواه و این نبشته بدو ده که فلان فرستاده است . باید که در حال برسانی و جواب بیاوری . » چون قاصد برفت و نوشته بخادم داد<sup>۳</sup> خادم در وقت بعضدالدوله رسانید .

۷- چون عضدالدوله بخواند انگشت بدندان گرفت و در حال کس فرستاد و گفت « خواهم که نماز خفتن این مرد را پیش من آری . » این منهی او را

۱- نبودی P : نبردی G : N- ۲- منهی PG : N- ۳- و جواب بیاوری چون قاصد برفت و نوشته بخادم داد G : N-

گفت « برخیز تا بشهر رویم که عضدالدوله مرا و ترا خوانده است و این قاصد فرستاده اوست . » گفت « خیر هست ؟ » گفت [ ۴۹ b ] « جز خیر نباشد . مگر آنچه تو بامن در راه می گفتی دیوار شنید و بسمع او رسانید و امید چنان دارم که اکنون تو بمقصود رسی و از این مشقت برهی . » برخواست و این مرد را پیش عضدالدوله برد. عضدالدوله جای خالی کرد و احوال از او باز پرسید . او از اول تا آخر چنانکه بود با عضدالدوله گفت . عضد رادل بر او بسوخت و گفت « اکنون این کاری است که مرا افتاده است نه ترا . و او گماشته من است . تدبیر این کار مرا می باید کرد که خدای عزوجل این مرزبانی مرا بسوی آن داده است تا مرزها را نگاه دارم و نگذارم که کسی رارنج یا زیانی رسد از کسی بلکه از قاضی ، که من او را بر خون و اموال مسلمانان گذاشته ام و گماشته و اجرا و مشاهره او می دهم تا او بر استی شغل مردمان می گذارد بحکم شرع و میل و محابا نکند و رشوتی نستاند . و در دارالملک من این رود از مردی عالم ، و نیز جایهای دیگر از گماشتگان و حاکمان جوان و متهور نگر چه خیانت ها رود . و در ابتدا این قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود و این قدر مشاهره که او را فرموده ام چندان است که کفاف او باشد . و امروز در بغداد و ناحیت چندین ضیاع و عقار و باغ و بوستان و مستغل و سرایهای ملک دارد و تجمل و متاع خانه اش را خود حدی نیست . معلوم است که این همه نعمت از آن قدر مشاهره نتوان ساخت . پس درست گشت که این همه از مال مسلمانان ساخته است . » پس روی سوی این مرد کرد و گفت « خوش نخورم و خوش نخسیم تا ترا بحق خویش نرسانم . برو و نفقاتی از خزینه ما بستان و از این شهر برو ، باصفهان رو و پیش [ ۵۰ a ] فلان کس می باش و ما بنویسیم تا او ترا نیکومی دارد تا آنگاه که ترا از او طلب کنیم . » پس دو بست دینار زر و پنج پاره جامه بدو داد و هم در شب او را سوی سپاهان گسیل کردند . پس همه شب تا روز عضد

می‌اندیشید که چه چاره کنم تا این مال از دست قاضی بیرون کنم. باخویشتن گفت «اگر بزور و سلطنت قاضی را بگیرم و برنجانم او بهیچ حال معترف نشود و مقرّ نیاید و خیانت برخویشتن درست نکنند و این مال در تهلکه افتد و مردمان نیز مرا در زبان گیرند که عضد مردی پیر و عالم و قاضی را بطریق محال می‌رنجاند و این زشت نامی بهمه اطراف پیرا کند. مرا تدبیری می‌باید کرد که این خیانت بر قاضی درست گردد و این مرد بمال خویش رسد.»

۸- چون بر این حدیث يك دو ماه بر آمد قاضی نیز اثر خداوند زر هیچ جای ندید. گفت «بیست هزار دینار بردم ولیکن يك سالی دیگر صبر کنم. باشد که از کسی خبر مرگ او شنوم چه بر آن حال که من او را دیدم او خود زود میرد.»

۹- پس چون بر این سخن دو ماه بگذشت روزی گرم گاه بوقت قیلوله عضد کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او خلون کرد و گفت «ای قاضی دانی که ترا از بهر چه رنجه کرده‌ام؟» گفت «ملك بهتر داند.» گفت «بدان که عاقبت - اندیش شده‌ام و در این تفکر و سودا خواب از چشم من رمیده است که بر این دنیا و مملکت دنیا معولی نیست و نه بر این زندگانی هیچ اعتماد است. از دو بیرون نیست، یا ملك جویی از گوشه‌ای برخیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کند چنانکه ما از دست دیگری کردیم - و بنگر تا چه رنجه‌ها بمن رسید تا من يك راه چنین راست توانستم نشست - و یافرمان حق در رسد و ما را ناگاه از این تخت و مملکت جدا گرداند بنا کام، و هیچ کس را از مرگ چاره نیست و این روز عمر روزنامه ماست، اگر نيك باشیم [۵۰ b] و با خلق خدای نیکویی کنیم تا جهان و مردم باشند از ما بنیکویی یاد کنند و ثنا گویند و فردا بقیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم و اگر بد باشیم و با بندگان خدای بدی کنیم تا قیامت نام

ما بزشتی بر ند و هر گاه که از ما یاد کنند بر ما لعنت و نفرین کنند و فردا گرفتاری باشد و جای مادر دوزخ بود. پس آنچه ممکن گشت جهد بندگی می کنیم و انصاف خلق می دهیم و احسانی می کنیم. ولیکن مقصود من از این گفتن با تو آن است که در سرای جماعتی اطفال و عورات دارم، و کار پسران خوارتر است که ایشان همچو مرغی پرندۀ باشند، از اقلیمی باقلیمی توانند شد، حال این سر پوشیدگان بتر که بیچاره باشند و من امروز می توانم که در حق ایشان اندیشه ای کنم، و فردا شاید که مرگ فرا رسد و یا دولت را گردشی باشد و خواهم که با ایشان نیکویی کنم، نتوانم کرد. و امروز در همه مملکت من چندانکه می اندیشم از تو پارسا تر و خدای ترس تر و کوتاه دست تر و بادبان ت و امانت تر مردی نیست، و می خواهم که دوبار هزار هزار دینار زر نقد و جواهر بودیعت پیش تو بنهم چنانکه من دانم و تو و خدای عزوجل. و اگر فردا روز حالی باشد و کار ایشان بجایی رسد که بقوت روز درمانند در سرایشان را بخوانی چنانکه هیچ کس نداند و برایشان قسمت کنی، و هریکی را بمردی دهی تا پرده ایشان دریده نشود و نان خواه خلق نشوند. و تدبیر این کار آن است که در سرای خویش در حجره های درونی خانه ای اختیار کنی و در آنجا زیر زمینی از خشت پخته محکم بسازی. چون تمام گردد مرا خبر دهی تا من بفرمایم شبی بیست مردخونی را [۵۱ a] که قتل برایشان واجب است از زندان بدر آرند و این مال بر پشت ایشان نهند و بسرای تو آرند و در آن زیر زمین بنهند و در سردابه بر آرند و باز گردند. و همه را بفرمایم تا گردن بزند تا پوشیده بماند. « فاضی گفت « فرمان بردارم و آنچه ممکن گردد در این خدمت بجای آرم. » پس ملک خادمی را نرمک در گوش گفت « برو بخزینۀ و دو بست دینار زر مغربی در کیسه ای کن و زود بیار. »

۱۰ - چون زر بیاورد عضد بستد و پیش قاضی نهاد که « این دو بست دینار است ، در وجه زیر زمین کن و اگر تمام نباشد این قدر دیگر بفرستم . » قاضی گفت « الله الله ای ملک من این قدر خدمت اگر از زر خویش کنم بس کاری نباشد . » عضد گفت « شرط نباشد که تو از جهت مهمات من زر خویش خرج کنی که زر تو حلالی است ، این کار را نشاید . جهد آن کند تا بدانچه بر او اعتماد افتاده است بجای آرد ، همه خدمتی کرده باشد . » قاضی گفت « فرمان ملک راست . » این دو بست دینار در آستین نهاد و از پیش ملک بیرون آمد بر صفتی که از شادی در پوست نمی گنجید ، با خود گفت « پیرانه سر بخت و دولت مرا دوست گرفته است و خان و مان من پر زر خواهد شد و همه روزی من خواهد بود . اگر ملک را حالی افتد نه کس بر من قباله ای دارد ، همه با من و فرزندان من بماند . خداوند دو آفتابه که زنده است از بیست هزار دینار دانگی از من باز نتوانست ستد . ملک که مرده باشد یا کشته از من کی چیزی تواند ستد؟ » و عمارت سردابه بتعجیل بکرد و در مدت يك ماه زیر زمین پرداخت سخت محکم و نیک . و برخاست و بسرای عضدش نماز خوفتن . عضد او را خالی پیش خویش خواند و گفت « بدین وقت بچه آمده ای ؟ » گفت « خواستم که ملک را معلوم گردانم که زیر زمینی چنانکه فرموده بود تمام گشت . » عضد گفت « چنین خواهم و من دانستم که تو در کارها بجد باشی . الحمد لله که ظن [ ۵۱ b ] من در تو خطا نیست و دل من از این مهم فارغ کردی ، و آنچه با تو گفته ام لحظه ای از اندیشه آن خالی نیم . از آن مبلغ که مسمی کرده ام هزار هزار و پانصد هزار معد شده است از زر و جواهر . پانصد هزار دینار دیگر درمی باید . و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چیز در وجه این نهاده ام و در آیند گی زمان تا زمان بیاعان زر آورند و در این يك هفته تمام گردد . آنگاه بیکبار آنجا

برند و من فردا شب بیدین آن زیر زمین بسرای تو می آیم ناشناس تا چشمی بر آن بقعه اندازم و ببینم تا چگونه آمده است و نخواهم که او از هیچ تکلفی کند که در وقت باز خواهم گشت. « قاضی را گسیل کرد و در وقت قاصدی را باصفهان فرستاد تا خداوند زر بیاید. دیگر شب نیم شبی بسرای قاضی رفت و آن سردابه بدید و بیسندید و قاضی را گفت « باید که تو روز سه شنبه پیش من آیی تا آنچه معدّ شده است ببینی. » گفت « چنین کنم. » و چون ازسرای قاضی باز گشت خزینه دار را فرمود تا صد و چهل آفتابه پر زر در خانه ای بنهند و سه قرابه پر مروارید و جامی زرین پر باقوت کنند و جامی پر لعل و جامی پر فیروزه همه بر آفتابه ها بنهند.

۱۱- چون خزینه دار از این پرداخت روز شنبه مرد دو آفتابه زر فرا رسید. عضد قاضی را بخواند و دست او گرفت و در آن خانه برد که مال نهاده بود. قاضی که آن آفتابه ها بدید و جواهر خیره بماند. عضد گفت « در این هفته نیم شبی گوش بآمدن این مال همی دار. » پس از آن خانه بیرون آمدند و قاضی باز گشت و از شادی دل اندر برش همی پرید. دیگر روز عضد خداوند دو آفتابه را گفت « خواهم که هم اکنون پیش قاضی روی و او را بگویی که « من مدتی صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم و بیش از این احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدر مرا چه مال و نعمت بود و بر قول من همه جایگاه گواهی دهند. اگر زر [۵۲۸] من بدهی فبها و نعمه و الا هم اکنون پیش عضد الدوله روم و از تو تظلم کنم و آن بی حشمتی بر سر تو آرم که جهانیان از تو عبرت گیرند. » بنگر تا چه جواب دهد. اگر زرت باز دهد همچنان با پیش من آی و اگر ندهد چنانکه رود مرا خبر ده. »

۱۲- جوان مرد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنین با او بگفت. قاضی



اندیشید که «اگر این با من تشنیه کند و پیش عضدالدوله رود عضد در کار من بشبیه افتد و آن مال بخانه من نفرستد. آن صواب تر که مال بدو باز دهم که آخر بهمه حال صدو پنجاه آفتابه زر با چندان جواهر بهتر از دو آفتابه زر.» جوانمرد را گفت «زمانی صبر کن که من در همه جهان ترا می جویم.» چون زمانی بود برخاست و در حجره ای شد و او را در خواند و در کنارش گرفت و گفت «تو دوست و دوست زاده منی و مرا بجایگاه فرزندی و من آن همه از بهر احتیاط می گفتم و از آن وقت باز ترا می طلبم. الحمدلله که ترا باز دیدم و از این عهده بیرون آمدم. زر تو همچنان برجاست.» برخاست و هر دو آفتابه پیش او آورد و گفت «این زر تو هست؟» گفت «هست.» گفت «اکنون هر کجا خواهی رو.» جوانمرد بیرون آمد و دو مرد حمال را در سرای قاضی برد و آفتابه ها بر گردن ایشان نهاد و همچنان می برد تا بسرای عضدالدوله.

۱۳- و عضد بار داده بود و همه بزرگان دولت حاضر بودند که این مرد پیش آمد با دو آفتابه و خدمت کرد و آفتابه ها در پیش عضد بنهاد. عضد را خنده بر افتاد و گفت «الحمدلله که تو بحق خویش رسیدی و خیانت بر فاضی درست شد و تو چه دانی که ما چه تدبیرها و اندیشه ها کردیم تا تو زر خویش یافتی؟» بزرگان پرسیدند. عضد ماجرای جوانمرد و آنچه او کرده بود باز گفت. همه بتعجب فرو ماندند. پس حاجب بزرگ را بفرمود که «برو، قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن کرده پیش من آر.» [۵۲ b]

۱۴- چون قاضی را پیش عضد بر این گونه آورد نگاه کرد، آن جوانمرد را دید آنجا ایستاده و آن هر دو آفتابه در پیش عضد نهاده. گفت «آه بسو ختم.» دانست که هر چه عضد با او گفت و نمود از جهت این دو آفتابه بوده است. پس عضد او را گفت «مردی پیرو عالم و حاکم باشی و بلب گور رسیده، این خیانت

کنی و در امانت زنهار خوری . از دیگران چه چشم می باید داشت ؟ معلوم گشت هر چه داری و ساخته ای از مال مسلمانان است و از رشوت . بدین جهان جزای تو بدهم و بدان جهان از خدای مکافات یابی . و از جهت آن که مردی پیری و عالم جان تو بتو بخشیدم اما مال و ملک تو خزینه راست . « و هر مال و ملکی که داشت از او بسند و نیز هر گز او را عمل و شغل قضا نفرمود و آن دو آفتابه زر همچنان بدان جوانمرد بداد .

### حکایت

۱۵- و سلطان محمود را مانند این افتاده است . مردی در راه رو قصه ای بسطان محمود داد که « دوهزار دینار در کیسه ای دیبای سبز سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی شهر بودیعت نهادم و خود بسفیری رفتم و آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستند . و آنچه بدست قاضی نهاده بودم از قاضی بازسندم . چون بخانه آوردم سر کیسه باز کردم ، پر درسته های مسین یافتم . بقاضی باز گشتم که « من کیسه ای پر زربیش تو نهادم . اکنون پرمس می یابم ، چگونه باشد ؟ » گفت « تو بوقت سپردن هیچ زر مرا بنمودی یا زر بر- سختی یا شمردی ؟ کیسه ای سر بسته و مهر نهاده بمن آوردی و همچنان باز بردی و بوقت باز دادن از تو پرسیدم که « این کیسه کیسه توهست و این بند مهر توهست ؟ » گفتم « هست » و سلامت ببردی . اکنون بخشک ریش آمده ای . « الله الله ای ملک عادل بفر باد بنده رسی که بر تایی نان قادری ندارم . « سلطان محمود از جهت او رنج دل گشت [ ۵۳ a ] و گفت « دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم ، برو آن کیسه پیش من آور . « مرد برفت و آن کیسه پیش محمود برد . هر چند کرد بر گرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافتگی نیافت . آن مرد را گفت « کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روز سه من نان و یک من گوشت و

هر ماه ده دینار ازو کیل مامی ستان تامن تدبیر زر تو بکنم و تو بی بر گک نباشی.» پس روزی محمود آن کیسه را نیم روزی وقت قیلوله پیش نهاده بود و اندیشه بر گماشته که «چون تواند بود؟» آخر دلش قرار گرفت بر آن که ممکن باشد که این کیسه را شکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده. مفرمه‌ای داشت توزی مذهب نیکو ظرایف بر روی نهالی او کنده. نیم شبی برخاست و از بام فرود آمد، کارد بر کشید و چند یک گزی از این مفرمه ببرد و باز جای شد و سپیده دم برخاست و از بام فرود آمد و سه روزه بشکار رفت.

۱۶- و فراشی بود خاص که خدمت این حجره کردی. بامداد بسر نهالی شد تا بروسد. مفرمه را دید چند یک گذریده، راست بر میانده. بترسید و از بیم گریه بر او افتاد. در فراش خانه فراشی بود، او را بدید چنان گریان، گفت «چه بوده است؟» گفت «کسی بر من ستیزه داشته است، درخیش خانه رفته است و مفرمه سلطان مقدار گزی بدریده. اگر چشم سلطان بر آنجا افتد مرا بکشد.» گفت «جز تو هیچ کس دیده است؟» گفت «نی.» گفت «پس دل مشغول مدار که من چاره آن بکنم و ترا بیاموزم. سلطان سه روزه بشکار رفته است و در این شهر رفو گری است کهل مردی و دوکان بفلان برزن دارد و احمد نام است و در رفو گری سخت استاد است و رفو گرانی که در این شهر اند همه شاگردان وی اند. این مفرمه پیش او بر، چندانکه مزد خواهد بده، او چنان بکند که استادان [۵۳ b] خیاره بجای نتوانند آوردن که آنجا رفو کرده اند.» این فراش در وقت آن مفرمه را در ازاری پیچید و بدوکان احمد رفاء برد و گفت «ای استاد چه خواهی که این را چنان رفو کنی که هیچ کس نداند که اینجا دریده بوده است؟» گفت «درستکی نیم دینار.» گفت «درستی بسنگ دیناری

بستان و هراستادیی که بدانی در این بجای آور . « گفت « سپاس دارم . دل فارغ دار . « درستی بسنگ دیناری بوی داد و گفت « زود می باید . « گفت « فردا نماز دیگر بیا و ببر . « دیگر روز بوعده رفت . مقرر مه پیش وی نهاد چنانکه او بجای نیاورد که کجا دریده بوده است . فراش شادمانه شد و بسر ای برد و در روی نهالی کشید .

۱۷- چون محمود از شکار باز آمد نیم روزی درخیش خانه شد تا بخسپد . نگاه کرد ، مقرر مه درست دید . گفت « این فراش را بخوانید . « چون فراش پیامد گفت « این مقرر مه دریده بود . کی درست کرد ؟ « گفت « ای خداوند هر گز ندریده بود ، دروغ می گویند . « گفت « ای احمق مترس که من دریده بودم . مرا در این مقصودیست . راست بگو که این رفو کی کرده است که بغایت نیک کرده است ؟ « گفت « ای خداوند فلان رفو گر . « گفت « هم اکنون خواهم که این رفو گر را پیش من آری و بگویی که « ترا سلطان می خواند . « مبادا که اندیشه مند شود<sup>۱</sup> بگوی که « در سر ای شغلکی دارند با تو ، رنجه شو . « چون در سر ای آمد پیش من آرش . « فراش دوید و رفو گر را پیش محمود آورد . رفو گر که سلطان را بدید تنها نشسته بترسید . سلطان را که چشم بر او افتاد گفت « بیا استاد . « و پس او را گفت « این مقرر مه تو رفو کرده ای ؟ « گفت « آری . « گفت « سخت استادانه کرده ای . « گفت « بدولت خداوند نیک آمده است . « گفت « در این شهر هیچ کس از تو استادتر هست ؟ « گفت « نی . « گفت « از تو سخنی پرسم . راست بگوی . « گفت « با پادشاهان [۵۴ a] هیچ بهتر از راستی نیست . « گفت « تو در این شش هفت سال هیچ کیسه دیبای سبز رفو کرده ای بخانه محتشمی ؟ « گفت « کردم . « گفت « کجا ؟ « گفت « بخانه قاضی شهر و دو دینار مزد آن مرا بداد . « گفت « اگر

۱- که اندیشه مند شود N : که بترسد P : مبادا که اندیشه کند C

آن کیسه رفو کرده خویش را ببینی بشناسی؟» گفت «شناسم. سلطان دست بزیر نهالی کرد، کیسه برداشت و بر رفوگر داد. گفت «آن کیسه این هست؟» گفت «هست.» گفت «آنجا که رفو کرده‌ای کدام جایگاه است؟ مرا بنمای.» انگشت بر آن نهاد که «این جایگاه است.» سلطان بتعجب بماند از نیکی که کرده بود. گفت «اگر حاجت آید بر روی قاضی گواهی توانی داد؟» گفت «چرا نتوانم داد؟» در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و یکی را گفت «برو و آن خداوند کیسه را بخوان.»

۱۸- چون قاضی حاضر آمد سلام کرد و بر عادت بنشست. محمود روی بدو آورد و گفت «تو مردی عالم و پیر باشی و من قضا بتو داده‌ام و مالها و خونهای مسلمانان بتو سپرده‌ام و بر تو اعتماد کرده - و دوهزار مرد هست در شهر و ولایت من از تو عالم تر، ضایع اند - روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجای نیاری و مال مردی مسلمان بناحق از بن<sup>۱</sup> ببری و او را محروم بگذاری؟» گفت «ای خداوند این چه حدیث است و این کی می گوید و این من کرده‌ام؟» محمود گفت «ای منافق سگ این تو کرده‌ای و این من می گویم.» و پس کیسه را بدو نمود و گفت «این کیسه آن است که تو بشکافتی و زر بیرون کردی و مس بدل زر در آنجا نهادی و کیسه را بفرمودی تا رفو کردند. پس خداوند زر را گفته‌ای که «کیسه سر بسته و بمهر خویش آوردی و همچنان باز بردی. چیزی بر من سختی و یا نمودی؟» فعل و سیرت تو در دیانت چنین است؟» قاضی گفت «نه این کیسه را هرگز دیده‌ام و نه از آنچه می گوید خبر دارم.» محمود گفت [۵۴ b] «این هر دو مرد را در آرید.» خادمی برفت، خداوند کیسه را و رفوگر را پیش محمود آورد. محمود گفت «ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک آن

رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده است. « قاضی خجل شد و رویش زرد گشت و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه نیز سخن نتوانست گفت. محمود گفت «برگیریدش و با او مو گل باشید و خواهم که در این ساعت زر این مرد باز دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند و پس بگویم چه می باید کرد. « قاضی را از پیش سلطان محمود بر گرفتند و در نوبت خانه بنشانند و گفتند «زر بده». قاضی گفت تا و کیل او را بیاوردند و نشان بداد. و کیل برفت و دو هزار دینار زر نشاپوری بیاورد و بخداوند کیسه تسلیم کرد.

۱۹- و دیگر روز سلطان محمود مظالم کرد و خیانت قاضی با بزرگان بر ملا بگفت و پس بفرمود تا قاضی را بیاوردند و سرنگوسار از کنگرۀ درگاه بیاویختند. بزرگان شفاعت کردند که «مردی پیر و عالم است» تا بینجاه هزار دینار خویشتن را باز خرید. بعد از آن فرو گرفتندش و این مال از او بستند و هرگز او را نیز قضا نفرمودند.

\*\*\*

۲۰- و مانند این حکایت های پادشاهان بسیار است و این قدر بدان یاد کرده شد تا خداوند عالم خلدالله ملکه بدانند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده اند<sup>۱</sup> و چه اندیشه ها کرده اند تا ستم رسیدگان را بحق خویش رسانیده اند و چه تدبیرها کرده اند<sup>۲</sup> تا مفسدان را از روی زمین برداشته اند که پادشاه را رأی قوی به از لشکر قوی والحمدلله که خداوند عالم را این هر دو هست. و این فصل در معنی جاسوسان است. و معتمدان باید که این کار کنند و چنین مردمان بدست آرند و بهر جانبی و مهمی می فرستند پیوسته.

۱- بوده اند PC ؛ بودند N  
 ۲- تا ستم رسیدگان را بحق خویش رسانیده اند و چه تدبیرها کرده اند C ؛ - NP

## فصل چهاردهم

### [ ۵۵<sup>a</sup> ] اندر پیکان و پرندگان

۱- بچند راه معروف پیکان مرتب باید نشاند و مشاهره و مرسوم ایشان پدید کرد که چون چنین باشد اندر شبانروزی از پنجاه فرسنگ هر خبری که باید می‌رسد. و ایشان را بر عادت گذشته نقیبان باشند که تیمار ایشان می‌دارند تا از اعمال و کردار خویش فرو نمائند.

## فصل پانزدهم

### در احتیاط کردن پروانه‌ها در مستی و هشیاری

۱- پروانه‌ها می‌رسد بدیوان و خزانده و از مهمات ولایت و اقطاع و وصلات . باشد که بعضی از این فرمانها در حال خرمی باشد و این کاری نازک است . اندر این احتیاط تمام می‌باید . و باشد که گویندگان را نیز تفاوتی افتد یا چنانکه باید نشنیده<sup>۱</sup> باشند . باید که این رسالت بر زبان يك تن باشد و آن يك تن بزبان خویش گوید نه بنیابت . و شرط چنان باشد که هر چند که این فرمان را برسانند تا<sup>۲</sup> حال آن دیگر راه از دیوان بر رأی عالی عرضه نکنند امضاء نیفتد و بر آن نروند .

۲- تا PC : یا N

۱- باید نشنیده P : اندیشیده N : - G



هر که در این دنیا کسری از نعمت خداوند را بداند و در آن کسری کسری از آن کسری که در آن کسری است...

### فصل شانزدهم

#### اندر وکیل خاص و رونق کار او

۱- و کیلی اندر این روزگار سخت متعلق شده است و همیشه این کار مردی معروف و محترم بوده است . و کسی که احوال مطبخ و شراب خانه و آخر و سراهای خاص و فرزندان و حواشی بدو تعلق دارد هر ماهی بلکه هر روزی و هر وقتی پیش آید و حال باز نماید و شناخته مجلس عالی باشد و بهر وقت استطلاع رأی کند و آنچه می رود و می دهد و می ستاند خبر می کند و او را [ ۵۵ b ] حشمتی تمام باید تا شغل تواند راند و کار او بنظام روان باشد .

## فصل هفدهم

### اندر ندیمان و نزدیکان پادشاه و ترتیب کار ایشان

۱- پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و با ایشان گشاده و گستاخ در آمدن که بزرگان و صاحب طرفان و سپاه سالاران را بسیار نشستن شکوه و حشمت پادشاهان را زیان دارد و ایشان دلیر گردند. و در جمله هر که را شغلی و عملی فرمودند او را باید که ندیمی فرمایند و هر که را ندیمی فرمودند باید که هیچ عملی فرمایند که بحکم انبساطی که بر بساط پادشاه دارد درازدستی کند و مردمان را رنج رساند. عامل همیشه باید که از پادشاه ترسان باشد و ندیم گستاخ، و چون ندیم گستاخ نباشد پادشاه از او حلاوت نیابد. و طبع پادشاه از ندیم گشاده شود. و ایشان را وقتی معلوم باشد، چون پادشاه باربداد و بزرگان همه باز گشتند آنکه وقت نوبت ایشان باشد.

۲- و در ندیم چند فایده است، یکی آن که پادشاه رامونس باشد و دیگر آن که چون شب و روز با او باشد بمحل جاننداری بود و اگر نعوز بالله خطری پیش آید ندیم باک ندارد که تن خویش را سپر بلا کند، و دیگر هزار گونه

۱- بزرگان و... سپاه سالاران را N : با بزرگان و... سپاه سالاران PC

سخن با ندیم بتوان گفتن از جد و هزل که با وزیر و بزرگان نتوان گفت که ایشان صاحب عملاند و کارکنان پادشاه باشند. و نیز از ندیمان هزار گونه سخن شنوند و احوال نمایند بحکم گستاخی از خیر و شر درمستی و هشیاری که در آن فایده و مصلحت باشد.

۳- ولیکن ندیم باید که گوهری و فاضل و نازده روی و پاک مذهب و رازدار و پاکیزه جامه بود و سمر و قصص و نوادر از هزل و جد بسیار یاد دارد [۵۶۸] و نیکو روایت کند و همواره نیکو گوی و نیک پیوند باشد و نرد و شطرنج داند باخت و اگر رودی بداند زد و ملاهی کار داند بست بهتر باشد و باید که موافق پادشاهان باشد و هر چه پادشاه گوید و کند زه و احسنت برزفان دارد و معلمی نکند که «این بکن» و «آن مکن» و «آن چرا کردی» و «آن نباید کرد» که ایشان را دشوار آید و پس بکراهیت کشد. و هر چه تعلق بعشرت و تماشا و مجلس انس و شراب و شکار و گوی زدن و خورد و برد و مانند این دارد روا باشد که با ندیمان تدبیر کند که ایشان ابن معنی را مهیا اند. و باز هر چه تعلق بمملکت و عمارت و مصاف و تاختن و سیاست و ذخیره و وصلت و سفر و مقام و لشکر و رعایا دارد و مانند آن، با وزیر و بزرگان دولت و پیران جهان دیده تدبیر کند اولیتر باشد که ایشان در این معنی داهی تر باشند تا همه کارها بوجه خویش رود.

۴- و بعضی پادشاهان طبیب و منجم را ندیم کرده اند و گفته اند تا هر چه خورد طبیب میگوید که منفعت و مضرت هر یکی چیست و او را چه سازد و چه نسازد و طبیعت مزاج او نگاه داشته اند و منجم وقت و ساعت نگاه می دارد و از سعد و نحس آگاهی می دهد و شغلی را که خواهد کرد و تنش اختیار می کند. و بعضی از

پادشاهان این هر دو را کاهل<sup>۱</sup> بوده اند، گفتند «طیب ما را همیشه بی بیماری از خوردنیهای خوش و پاکیزه باز دارد و بی علنی دارو دهد و بی رنجی فصد کند، و منجم همچنین از کارها کردن منع کند و از مهمان باز دارد و چون نگاه کنی هر دو آند که ما را از مراد و لذت و شهوت دنیا همیشه باز دارند و عیش بر ما منع کنند. و آن اولیتر که ایشان را بوفت آنکه حاجت باشد طلب کنیم.»

۵- اما اگر ندیمان جهان دیده و بهر جای رسیده باشند<sup>۲</sup> و بزرگان را

[۵۶b] خدمت کرده نیکوتر باشد و چون مردمان خواهند که از خوی و عادت پادشاه بدانند از ندیمانش نیاس کنند. اگر ندیمانش خوش خوی و گشاده طبع و بردبار و جوان مرد و ظریف باشند بدانند که پادشاه خوش خوی و خوش طبع و نیکو سیرت و پسندیده عادت است. و اگر ندیمانش ترش روی و خویشتن ساخته و مستخف و متکبر و بخیل و محال طلب و رعنا باشند بدانند که پادشاه ناخوش طبع و بدخوی و بدساز و بدسیرت است و کف بسته و متهوّر.

۶- و دیگر هر یکی را از ندیمان مرتبتی و منزلتی باشد. بعضی را محل نشستن باشد و بعضی را محل ایستادن<sup>۳</sup> چنانکه از قدیم باز عادت مجلس ملوک و خلفا بوده است و هنوز این رسم در خاندان قدیم مانده است و خلیفه را همیشه چندان ندیم باشد که پدران او را بوده است و سلطان غزنین را همیشه بیست ندیم بوده است ده بر پای و ده نشسته و ایشان این رسم و ترتیب از سامانیان دارند. و باید که ندیمان پادشاه را کفافی و حرمتی تمام باشد میان حشم و ایشان باید که خویشتن دار و مهذب باشند و پادشاه دوست.

۱- کاهل : NP : کاره G : ۲- ندیمان ... باشد N : ندیم... باشد PG : ۳- و بعضی را محل ایستادن B : و بعضی را اهل ایستادن N : و بعضی را از پای ایستادن C : و بعضی از اهل ایستادن باشند K



و تدبیر ده تنه چون زورده مرده باشد. « و در هر حالی نیروی ده مرده بیشتر و قوی تر از نیروی یک مرده باشد، همچنین تدبیر ده کس قوی تر از تدبیر<sup>۱</sup> دو کس باشد یا سه کس یا پنج کس. و همه جهانیان متفق اند که از آدمیان هیچ کس داناتر از پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة و التحیه نبوده است. همه دانش که او را بود - از پس همچنان بدیدی که از پیش و آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و عرش و کرسی و آنچه در این هر دو میان است بر او عرضه کردند و جبرئیل علیه السلام هر زمان همی آمد و روحی همی آورد و از بوده و نابوده خبر همی داد - با چندین فضیلت و معجزات که او را بود ایزد تعالی او راهمی فرماید « و شاو رهم فی الامر. » (با محمد چون کاری خواهی کرد و یا مهمی ترا پیش آید با یاران خویش تدبیر کن. ) او را مشورت همی فرماید کردن. چون اوبی نیاز نبود از تدبیر و مشورت بیاید دانستن که هیچ آفریده بی نیاز نتواند بود.

۲- پس چنان واجب کند که چون<sup>۲</sup> پادشاه کاری خواهد کرد و یا او را مهمی پیش آید بایران و هواخواهان و اولیاء دولت خویش مشاورت کند تا هر کسی را [۵۷b] در آن معنی هر چه فراز آید بگویند و آنچه رای پادشاه دیده باشد با گفتار هریکی مفاصله کنند و هریکی چون گفتار و رای یکدیگر بشنوند و بر اندازند رای صواب از آن میان پدیدار آید و رای و تدبیر صواب آن باشد که عقلهای همگنان بر آن متفق شود که «چنین می باید کرد.» و مشورت نا کردن در کارها از ضعیف رای بی باشد و چنین کس را خود کاهم خوانند و چنانکه هیچ کاری بی مردان کار نتوان کرد همچنین هیچ شغلی بی مشورت نیکو نیاید و الحمد لله که خداوند عالم را خلد الله ملکه هم رای قوی است و هم مردان کار و تدبیر دارد.<sup>۳</sup> ولیکن این قدر از جهت شرط کتاب یاد کرده شد.

۱- تدبیر d : نیروی N : - PC      ۲- چون PG : - N      ۳- دارد PG : دارن

## فصل نوزدهم

### اندر مفردان و برگ و ساز و زینت ایشان

۱- دویست مرد باید بر در گاه که ایشان را مفردان گویند، مردان گزیده هم بدیدار و قد نیکو و هم بمردی و دلاوری تمام. از این جمله صد خراسانی و صد دیلم که در حضر و سفر از خدمت غایب نباشند و همیشه بر در گاه باشند و ایشان را لباسهای نیکو بود. و دویست دست سلاح ایشان را ساخته کنند و بوقت بایشان می دهند و بوقت باز می ستانند. از این سلاح بیست حمایل بز و سپر بز باید که باشد و صد و هشتاد حمایل بسیم و سپر<sup>۲</sup> بسیم و نیزه های خطی<sup>۳</sup>. و ایشان را جامگی گران و تمام باید که باشد و اجری روان. و هر پنجاه مرد را نقیبی بود که احوال ایشان می دانند و ایشان را خدمت می فرمایند. و همه سوار باید که باشند و با برگ تا اگر وقتی مهمی پیش آید آنچه بدیشان تعلق دارد فرو نمازند.

۲- و همواره چهار هزار مرد پیاده را باید که نام در دیوان بود از هر جنس هزار مرد گزیده خاص پادشاه باشند [۵۸۸] و سه هزار مرد در خیل امیران و سپاه سالاران لشکر باشند تا بوقت مهم بکار آیند.

۱- و N - ۲- سپر هم P : سپردیکر C : صبر N - ۳- خطی PBK : دمخ (?)

G : N

و تدبیر یافته چون زبیرده مو اندیشد از در هر جا آید و هر چه زبیرده پیش رو بود  
از قیوم ملک مردم با اندک عیبش سر زده کس غرضی از زبیرده در سر باشد  
کسی که زبیرده را زبیرده است همان مملکت است که از آن مملکت هیچ کس را  
زبیرده با زبیرده است و زبیرده را زبیرده است و زبیرده را زبیرده  
و زبیرده را زبیرده است و زبیرده را زبیرده است و زبیرده را زبیرده است  
و زبیرده را زبیرده است و زبیرده را زبیرده است و زبیرده را زبیرده است

فصل بیستم

اندر ساختن سلاحهای مرصع و زینت بارگاه

۱- باید که پیوسته بیست دست سلاح خاص همه مرصع و غیر آن ساخته باشند و در خزانه نهاده تا بهر جشنی ریا بهر وقتی که رسولان رسند از اطراف جهان بیست غلام با جامه های نیکو آن سلاح بردارند و گرد تخت بایستند . و هر چند این ملک بحمد الله تعالی بجایگامی رسیده است که از چنین تکلفها مستغنی است لیکن زینت ملک و زینت پادشاهی نگاه باید داشت که زینت و عدت هر پادشاهی بر اندازه همت و ملک او باید که باشد . و امروز در همه جهان پادشاهی از خداوند عالم خلد الله ملکه بزرگتر نیست و هیچ کس را ملک از ملک او بیشتر نیست . واجب چنان کند که هر چه پادشاهان یکی دارند ملک باید که ده دارد و هر چه ایشان ده دارند ملک باید که صد دارد که اینجا همت و آلت و عدت و مروّت و رای و بزرگی و مملکت و هر چه باید هست .

۱- + والله اعلم وهو احکم N



فصل بیست و یکم  
 اندر معنی احوال و روش رسولان و ترتیب کار ایشان  
 ۱- رسولان که از اطراف می آیند تا بدر خانه نمی رسند کس را خبر  
 نمی باشد و اندر آمدن و شدن هیچ کس ایشان را نعهد نمی کند و چیزی نمی دهند  
 و این را بر غفلت و خوار داشتن کارها حمل کنند. باید که گماشتگان سر حدها  
 را بگویند تا هر که اندر رسد در حال و در وقت سوار فرستند و آگاه کنند که این  
 کیست که می آید<sup>۲</sup> و با او چند سوار و پیاده است [۵۸ b] و آلت و تجملش  
 بچه اندازه است و بچه کار می آید. و معتمدی با ایشان نامزد کنند تا ایشان را  
 بشهری معروف رساند و آنجا بسپارد و آنجا کسی از گماشته دیگر همچنین  
 با ایشان بیاید تا بشهری و ناحیتی دیگر وهم بر این مثال تا بدر گاه. و هر کجا  
 که برسند از آبادانی فرمان چنان باشد بگماشتگان و عمال و مقطعان که  
 ایشان را بهر منزل نزل دهند و نیکو دارند و بخشنودی گسیل کنند و چون  
 باز گردند هم بر این صفت روند که هر چه با ایشان کنند از نیک و بد همچنان  
 باشد که با آن پادشاه کرده باشند<sup>۳</sup> که ایشان را فرستاده باشد. و پادشاهان

۱- چیزی NP : خبر C      ۲- آید P : آیند N : C      ۳- باشند PC : N -

همیشه حرمت یکدیگر داشته‌اند و رسولان را عزیز داشته که بدان قدر جاه ایشان زیادت شده است نه کم و اگر وقتی میان پادشاهان مخالفتی و وحشتی بوده است رسولان بر حسب وقت همی آمده‌اند و می‌شده و رسالت چنانکه ایشان را فرموده‌اند می‌گزارده. هرگز ایشان را نیاز زده‌اند و از نیکو داشت عادتی کم نکرده که پسندیده نیست چنانکه خدای عزوجل در این معنی می‌گوید در محکم کتاب خویش «و ما علی الرسول الا البلاغ المبین». «معنیش این باشد که نیست بر رسول مگر رسانیدن آنچه ظاهر دانند».

### فصل دیگر هم در این معنی

۲- و دیگر بیاید دانست که چون پادشاهان<sup>۱</sup> بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود آن همه پیغام و نامه باشد که بر ملا اظهار کنند، چه صد خرده و مقصود در سرّ بیش باشد ایشان را در فرسندن رسول. الا خواهند که بدانند که احوال راه و عقبه‌ها و آبهای رودها چگونه است تا لشکر شاید گذشت یانه و علف کجا یابد و کجا نیابد [ه ۵۹] و بهر جای از گماشتگان کی‌اند و ببینند که لشکر آن ملک چند است و آلت و عدّتش بچه اندازه است و خوان و مجلسش چگونه است و ترتیب در گاه و بارگاه و نشست و خاست، و بچوگان و شکار و بخلق و سیرت و بخشش و کوشش و بیدار و کردار چگونه است، ظالم است یا عادل، پیر است یا جوان، ولایتش آبادان است یا ویران، لشکرش خشنود است یا متشگی، رعیتش توانگراند یا درویش، او شحیح است یا سخی، درکارها عاقل است یا غافل، وزیرش کفایتی دارد و با دیانت و نیک روش هست یانه، سپاه سالاران او کار دیده و رزم آزموده هستند یانه و ندیمان‌ش مردمان شایسته و ظرف هستند یانه<sup>۲</sup>، و چه چیز دوست دارد و چه دشمن، و در شراب گشاده و خوش طبع

۱- + والله اعلم وهو احکم N ۲- چون پادشاهان P : پادشاهان N-G ۳- یانه N-

هست یانه<sup>۱</sup>، و در کار دین صلب هست و شفقتی دارد یا مغفل است و سست، و میل او بیشتر بهزل باشد یا بجد، و بغلامان راغب تر است یا بزنان. تا اگر وقتی خواهند که او را بدست آرند یا با او مخالفتی کنند و یا عیبی گیرند<sup>۲</sup> چون بر احوال او واقف باشند تدبیر آن کار می‌سگالند، از نیک و بد بدانند کرد و بواجبی بردست گیرند چنانکه بروزگار سلطان شهید الپ ارسلان انارالله برهانه بنده را افتاد.

۳- در همه جهان دو مذهب است که نیک است و بر طریق راست اند، یکی حنفی و دیگر شافعی رحمه الله علیهما و دیگر همه هوا و بدعت و شبهت است. و سلطان شهید رحمه الله در مذهب خویش چنان صلب و درست بود که بارها بر زفان او رفته بود که «ای دریغا اگر وزیر من شافعی مذهب نبودی.» و سخت با سیاست و هیبت بود و من بدان سبب که او در مذهب [۵۹ b] خویش چنان بجد و معتقد بود و مذهب شافعی بعیب می‌داشت همواره از او اندیشمند و ترسان بودمی.

۴- مگر اتفاق چنان افتاد که سلطان شهید عزم ماوراءالنهر و سمرقند کرد که خان سمرقند شمس الملك او را گردن نمی‌نهاد. و لشکر را بخواند و رسول فرستاد بشمس الملك نصر بن ابراهیم، و من بنده دانشمند اشتر را از قبل خویش با آن رسول سلطان بفرستادم تا آنچه رود مرا معلوم کند و می‌نماید. رسول سلطان نامه و پیغام رسانید و از آنجا رسول خویش را بار رسول سلطان ما اینجا فرستادند. چنانکه عادت باشد رسول را پیش بردند، نامه و پیغام برسانید و بجانبش<sup>۳</sup> فرو آوردند. و مگر عادت باشد که رسولان که و بیگانه پیش وزیر شوند و مرادها و التماسها درخواهند و سخنها باشد که مشافهه نتوانند گفت با

۱- + و ندیمان شایسته و ظریف هستند یا نه N  
 ۲- + و N  
 ۳- بجانبش N  
 بجای نیک C- P

سلطان ، با وزیر بگویند تا وزیر با سلطان بگوید . تا وقت باز گشتن ایشان اتفاق را بنده در وثاق خویش باقومی همنشینان نشسته بود و شطرنج می باخت و از یکی شطرنج ببرده بود و انگشتی او بگرو سته . و بدان سبب که در انگشت دست چپ فراخ بود در انگشت دست راست کرده بود . گفتند « رسول خان سمرقند بر در است . » گفتم « در آوریدش . » و فرمودم تا شطرنج از پیش برداشتنند .

۵- چون در آمد و بنشست و سخنی که داشت با بنده گفتن گرفت . و بنده با این انگشتر همی شورید و کرد انگشت همی گردانید . چشم رسول بر انگشت و انگشتی افتاد . و چون از سخن بپرداخت برخاست و بر رفت . و سلطان فرمود تا رسول خان را باز گردانیدند و رسول دیگر نامزد کرد تا جواب باز برند . بنده دیگر باره دانشمند اشتر را که مردی جلد بود با رسول سلطان [ ۶۰ ] بفرستاد . چون رسولان ب سمرقند رسیدند و پیش شمس الملک شدند در آن میان رسول خویش را پرسید که « سلطان الپارسلان را برای دیدار و کردار چون یافتی و لشکرش چه قدر باشند و ساز و آلت و زینت ایشان چگونه است و ترتیب در گاه و بارگاه و دیوان و قاعده مملکت چگونه است ؟ » رسول گفت « سلطان را دیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمی باید و لشکرش را عدد خدای عزوجل داند و زینت و آلت و تجملش را خود قیاسی نیست و ترتیب در گاه و دیوان و مجلس و بارگاهشان همه نیک است و در مملکت ایشان هیچ چیز در نمی باید الا یک عیب دارند ، اگر آن عیب نبود در مملکت ایشان هیچ باقی نبود . » شمس الملک گفت « آن یک عیب چیست ؟ » رسول گفت « وزیر سلطان نشان رافضی است . » شمس الملک گفت « تو چه دانستی که او رافضی است ؟ » گفت « بدان که یک روز<sup>۱</sup> نماز پیشین بخیمه او شدم که با او سخنی گویم . او را

۱- يك روز C: روزی P: روز N

دیدم انگشتری در انگشت راست کرده و گرد انگشت می گردانید و بامن سخن می گفت. « دانشمند اشتر در حال بمن بنده نوشت که « اینجا در معنی تو پیش شمس الملك بر زفان رسول او چنین رفت تا دانسته باشی. » بنده عظیم رنجور دل گشت از بیم سلطان. گفتم « او از مذهب شافعی ننگ می دارد و بهر وقت مرا سرزنش می کند. اگر هیچ گونه بشنود که جکلیان بر بنده رقم رافضی کشیده اند و پیش خان سمرقند چنین رفت مرا بجان زینهار ندهد. » با همه بی گناهی بنده سی هزار دینار زر بدری<sup>۱</sup> خرج کرد بی التماس و درخواست، و تسویغ و ادراری چند بداد<sup>۲</sup> تا این سخن بگوش سلطان نرسید.

۶- بنده این بدان یاد کرد که رسولان بیشتر عیب جوی باشند [۶۰ b] و همی نگرند تا در پادشاهی و مملکت او چه چیز است که آن عیب است و چه هنر و بوقت دیگر از پادشاهان سرزنش و ملامت برسد. و از این معنی پادشاهان زیرک و بیدار اخلاق خویش مهذب کرده اند و سیرتهای نیکو بر دست گرفته و مردمانی شایسته و پاک دین را پیش کار داشته و عمل فرموده تا کسی برایشان عیب نگیرد.

۷- و رسول را مردی شاید که او خدمت پادشاهان کرده باشد و بر سخن گفتن دلیر باشد و سفرهای بسیار کرده بود و از هر دانشی بهره دارد و حافظ و پیش بین باشد و قد و منظر نیکو دارد و اگر مردی پیر و عالم باشد بهتر بود، و اگر ندیمی را این شغل فرمایند اعتماد زیادت بود و اگر مردی را برسولی فرستند که او دلیر باشد و مردانه و ادب سلاح و سواری نیک داند و مبارز باشد سخت صواب بود تا با ایشان نموده باشد که مردان ما چنین باشند و اگر رسول مردی شریف باشد هم نیک بود که از جهت شرف حرمت او زیادت کنند و با او

۱- زر بدری: N؛ نقد: C-P ۲- چند دادم: G؛ که بداد: N؛ بکرد: P



## فصل بیست و دوم

### اندر ساخته داشتن علفها در منزلها و مرحله‌ها

۱- چون رکاب عالی حرکت فرماید بهر مرحله‌ای که نزول افتد آنجا علفی و نزلی ساخته نمی‌باشد<sup>۱</sup> [a ۶۱] و علف روز بتکلف و جهد حاصل باید کرد یا از رعیت بقسمت باید ستدن و این روا نباشد. بهمه راه‌ها که آنجا گذری خواهد بود هر دیه‌ی که منزل گاه است و حوالی آن اگر در اقطاع است با خاص باید گرفتن و نیز آنجا که رباطی و دیه‌ی نیست بنزدیکی آن دیه‌ی که باشد باز باید استند<sup>۲</sup> تا ارتفاعهای آن را جمله می‌کنند. اگر بدان حاجت افتد خرج کنند و اگر بدان جانب رفتنی نباشد آن غله می‌فروشند و مال بخزانه می‌آرند چون دیگر مالها تا رعایا را رنج نرسد و از جهت علف تقصیری نباشد و بدان مهم که عزم درست کرده است باز نماند.

۱- ساخته نمی‌باشد PKB : ساخته می‌باشد N : مهیا کرده باشد C  
 ۲- باز باید استندن P  
 : باز استند R : باز باید ستد NB : ساخت و بکوبند C

ویدی نروانند کرد و اگر کسی بود که سبکی خواهد داشت، فزاع و اقطاع را در دست  
 بسیار گوی و چون نمودن باشد و بسیار داشتند شاهان و سول فر سادو مالند  
 با حدیثی که از اولاد خود خوانده است. حوالفت عجمی در کتب خود نموده  
 و سبکی در کتب خود خوانده است. حوالفت عجمی در کتب خود نموده  
 را خوانده است و سبکی در کتب خود خوانده است. حوالفت عجمی در کتب خود نموده  
 بود که از خود خوانده است.

### فصل بیست و سوم

#### اندر روشن داشتن اموال جمله لشکر

۱- لشکر را مال روشن باید کرد. آنچه اهل اقطاع اند اندر<sup>۱</sup> دست  
 ایشان مطلق و مقرر باید داشت و آنچه غلامان اند که اقطاع داری را نشایند  
 مال ایشان پدیدار باید آورد. و چون اندازه آن پدید آید که چندین است وجه  
 آن بیاید ساخت تا جمله می کنند و بوقت خویش بدیشان می رسانند و یادرسالی  
 دوبار ایشان را پیش خویش باید خواند و بدیشان فرمایند رسانید نه چنانکه حوالت  
 کنند بخزانه یا پادشاه را نادرده از آنجا بستانند چه اولیتر آن باشد که پادشاه  
 از دست خویش در دست و دامن ایشان کند چه از آن<sup>۲</sup> مهری و اتحادی در دل ایشان  
 بروید و بهنگام خدمت و کارزار سخت کوش تر باشند و ایستادگی کنند. <sup>۳</sup> آنچه  
 ۲- و ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و  
 هر کسی را بر اندازه ایشان در سالی چهار بار مواجب ایشان از خزانه نقد  
 بدادندی و ایشان پیوسته [۶۱] با برگ و نوا بودندی و بهر مهم در وقت  
 دوهزار و بیست هزار برنشتندی و روی بدان مهم آوردندی. و عمال مال جمع

۱- اندر PC : N - ۲- مال ایشان PC : N - ۳- چه ان N : که از ان P  
 از بهر انك تا







کسی نگفتی [۶۲ a] که « فلان جنس در جنگ سستی کردند » و همه در آن کوشیدندی که از یکدیگر به آیند .

\*\*\*

۳ - چون قاعده کار مردان جنگی چنین بودی همه سخت کوش و نامجوی بودندی ، لاجرم چون دست بسلاح بردندی قدم باز پس ننهادندی تا لشکر مخالف را نشکستندی .

۴ - و هر آنگاه که لشکری يك بار و دوبار چیره گشت و بر مخالف ظفر یافت بعد از آن صد سوار از این هزار سوار مخالف را بزنند<sup>۱</sup> و هیچ کس نیز با این لشکر منصور مقاومت نتواند کرد و همه لشکرهای اطراف از این پادشاه بترسند و طاعت دار شوند<sup>۲</sup> .

و هر آنگاه که لشکری يك بار و دوبار چیره گشت و بر مخالف ظفر یافت بعد از آن صد سوار از این هزار سوار مخالف را بزنند و هیچ کس نیز با این لشکر منصور مقاومت نتواند کرد و همه لشکرهای اطراف از این پادشاه بترسند و طاعت دار شوند .

۱ - بزند N : بزنند C : بزدندی P

۲ - + والله اعلم N

ن آن همه و ... [۲۲] ...

۲۵۳

... [فaded text]

فصل بیست و پنجم

اندر نوا ستدن و مقیم داشتن بر درگاه

۱ - امیران عرب و کردان و دیلمان و رومیان و آن کسانی که در طاعت داری نوعهداند باید گفت تاهر کسی از ایشان فرزندی یا برادری بر درگاه مقیم دارند چنانکه اگر هزار نباشد بهیچ وقت از پانصد کم نباشد و چون سالی بگذرد بدل ایشان بفرستند و اینها باز روند و تا بدل اینجا نرسد این قوم باز نروند تاهیچ کس بسبب نوا در پادشاه عاصی نتواند شد . و دیلمان و کوهیان و مردم طبرستان و شبانکاره و مانند این که اقطاع و نان پاره دارند همچنین پانصد مرد از ایشان باید که بر درگاه مقیم باشند تا بوقتی که حاجت آید بهیچ گونه در گاه از مردکار خالی نباشد .

برای غلامان سرای

چون هر کس را در ساسانیان اسیر گرفتند بر خاکی پرورد و پشیمان  
ایستادند و خدمت و شایستگی بخشیدند و اگر چه در راه جنگ غلامان را  
بخریدند و بیست ساله را و پندارند که در خدمت فرمودند با قیام از کتبی  
و مولد و آن غلامان را بر جان اوین که نهادند و آنرا در آن یک ساله بر اسب  
نهند و اگر معذور شدی بماند تا روزی که در جنگ مشغول بودی و خدمت کردی

فصل بیست و ششم

اندر داشتن تر کمانان در خدمت

۱- هر چند از تر کمانان ملالتی حاصل شده است و عددی بسیار اند ایشان  
را بر دولت حقی ایستاده است که در ابتداء دولت خدمتها کرده اند و رنجها  
کشیده و از جمله خویشاوندان اند. [b ۶۲] از فرزندان ایشان مردی هزار  
را نام باید نبشت و بر سیرت غلامان سرای ایشان را می باید پرورد که چون  
پیوسته در خدمت مشغول باشند ادب سلاح و خدمت بیاموزند و با مردم قرار  
گیرند و دل بنهند و همچون غلامان خدمت کنند و آن نفرت که ایشان را حاصل  
شده است در طبع زایل گردد و هر گاه که حاجت افتد پنج هزار و ده هزار بخدمتی که  
نام زد شوند بر نشینند با زینت و ساز غلامان تا از این دولت بی نصیب نباشند و  
ملك را محمدي حاصل آید و ایشان خشنود باشند.

و در این کتاب در بیان این که هر کس را در ساسانیان اسیر گرفتند  
بر خاکی پرورد و پشیمان ایستادند و خدمت و شایستگی بخشیدند  
و اگر چه در راه جنگ غلامان را بخریدند و بیست ساله را و پندارند  
که در خدمت فرمودند با قیام از کتبی و مولد و آن غلامان را بر جان  
اوین که نهادند و آنرا در آن یک ساله بر اسب نهند و اگر معذور  
شدی بماند تا روزی که در جنگ مشغول بودی و خدمت کردی

## فصل بیست و هفتم

از زحمت ناکردن بندگان وقت خدمت

و ترتیب کار ایشان

۱- بندگان که بخدمت می ایستند زحمت می کنند تا حاجت می افتد بهر وقت تیر انداختن و چون در حال پراکنده شوند هم اندر وقت باز می آیند، و چون فرمانی جزم داده شود و يك دوبار با ایشان بگویند که ایشان را چگونه می باید بود بر آن بروند و بدین تکلف حاجت نیاید. و یا معلوم فرمایند کرد که هر روز از غلامان آب دار و سلاح دار و شراب دار و جامه دار و مانند این و از غلامان که بامیر حاجبی و بامیری و بزرگی رسیده اند چند پیش خدمت آیند تا هر روزی از هر وثاق بدان عدد بنوبت بخدمت می آیند و از خواص همچنین تا زحمت نباشد. و دیگر غلامان را بهمه روز کار قدیم در پرورش و مرتبت ایشان از آن روز که بخریده اند تا آن روز که پیر شده اند و بر کشیده اند ترتیبی بوده است پسندیده و در این ایام آن رسم از قاعده خویش بیفتاده است. اندکی [۶۳ a] از جهت شرط کتاب را یاد کند بنده تا استطلاع رأی افتد.

## ترتیب غلامان سرای

۲- و هنوز در روزگار سامانیان این ترتیب برجای بود و بتدریج بر اندازه خدمت و شایستگی غلام را درجه می افزودندی چنانکه غلامی را<sup>۱</sup> بخریدندی يك سال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی با قبایی زندنیچی و موزه و آن غلام را فرمان نبودى که نهان و آشکارا در این يك سال براسپ نشیند و اگر معلوم شدى مالش دادندی، و چون يك سال باموزه خدمت کردى و ثاق باشى با حاجب بگفتى و حاجب معلوم پادشاه کردى، آنگاه او را اسپکى ترکی فرمودندی با زینکى درخام گرفته و لگامى دوال ساده و چون يك سال با اسپ و تازیانه خدمت کردى سوم سال او را قراجورى دادندی تا بر میان بستى و سال چهارم کیش و قربان فرمودندی تا بوقت بر نشستن بر بستى، سال پنجم زینى بهتر و لگامى بکو کب و قبایی و د بوسى که در د بوس حلقه آویختى، سال ششم ساقی<sup>۲</sup> فرمودندی و آبدارى و قدحى از میان در آویختى و سال هفتم جامه داری و سال هشتم خیمککى يك سرى شانزده میخ بدادندی و سه غلامك نو خریده را در خیل او کردندی و او را و ثاق باشى لقب دادندی و کلاهی نم دین سیاه سیم کشیده و قبایکى گنزى<sup>۳</sup> در پوشانیدندی. همچنین هر سالى جامه و تجمل و خیل و مرتبت او مى افزودندی تا خیل باشى شدى<sup>۴</sup>. پس همچنین حاجب شدى. و چون شایستگی و هنرها و شجاعت او همه کس را معلوم گشتى و کارهای بزرگ از دست او بر آمدى و مردم دار [۶۳ b] و خداوند دوست بودى آنگاه او را تا سی و پنج سال و چهل سال نشدى امیری ندادندی و بولایت نامزد نکردندی.

۳- والپتکین بنده و پرورده سامانیان بود و بسى و پنج سالکى سپاه-

۱- غلامى را P : غلامان را N : غلام نو G : ۲- ساقى NC : P- ۳- کزى N :

کزى C : P- : کنجه KB : ۴- شدى PC : شدنى N : ۵- P : NG :

سالاری خراسان یافت و سخت نیک عهد و وفادار و مردانه بود و ترکی برای و تدبیر و مردم دار و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و خدای ترس بود و همه سیرت سامانیان داشت<sup>۱</sup>. و مالهای خراسان و عراق او داشت و هزار و هفتصد غلام ترك داشت و بنده. روزی سی غلام ترك بخرید. و سبکتگین که پدر سلطان محمود بود یکی از این سیگانه بود و از اقبال سبکتگین نخست چیزی آن بود که او را الپتگین خریده بود<sup>۲</sup> و دیگر سه روز بود تا او را خریده بود و پیش الپتگین در میان غلامان ایستاده بود که حاجب پیش رفت و الپتگین را گفت که «فلان غلام که وثاق باشی بود فرمان یافت، آن وثاق و رخت و خیل و منزلت او بکدام غلام ارزانی می فرماید داشت؟» چشم الپتگین بر سبکتگین افتاد، بر زفان او رفت که «بدین غلامک بخشیدم.» حاجب گفت «ای خداوند هنوز این غلامک را سه روز بیش نیست که خریده ای و او راهفت سال خدمت می باید کرد تا بدین منزلت رسد. این چون بدو شاید داد؟» الپتگین گفت «من گفتم» - و این غلامک شنید و خدمت کرد - «و من این بوجه عطا بدو می دهم و دیگر هم بر عادت می باید رفت.» پس آن وثاق بدو دادند و آنچه ثمرت خدمت هفت هشت ساله باشد بوی رسید<sup>۳</sup>. پس الپتگین با خود اندیشید که «چه شاید بودن که منزلت خدمت هفت ساله بغلامکی خورد نو خریده برسید؟ ممکن باشد که این بزرگ زاده تواند بود باصل خویش در ترکستان یا مقبل خواهد بودن و کار این بالا گیرد.» پس او را [۶۴ a] آزمودن گرفت و بدین و بدان پیغامش دادی و گفتی «چه گفتم؟ باز گوی.» همه باز گفتی که هیچ غلط نکردی. پس گفتی «برو، جواب باز آور.» بر رفتی و جواب باز آوردی بواجب تر از آن که پیغام برده بودی. و چون او را بازمایش هر روز بهتر همی یافت مهری

۱- داشت P : NC-      ۲- + N      ۳- بوی رسید C : NP-



از او در دل الپتگین پدیدار آمد ، او را آب داری داد و پیش خوبستن خدمت فرمود و ده غلامک در خیل او کرد و هر روز او را برتر می کشید .  
 ۴- چون سبکتگین هژده ساله شد دو یست غلام مردانه خیل داشت و همه سیرت الپتگین بردست گرفته بود در نشستن و خاستن و گفتن و ترتیب خوان و کاسه و مجلس و شکار و تیر انداختن و گوی زدن و مراعات مردم کردن و با خیل چون برادران زیستن ، و اگر سببی در دست گرفتگی خواستی که باده تن خورد و بسبب خوبی و<sup>۱</sup> خوی خوش و سیرت نیکو همه کس او را دوست داشتی .

### حکایت

۵- مگر روزی الپتگین دو یست غلام را نامزد کرد تا بخلیج و تر کمانان روند و مالی که از ایشان ستدنی بود بستانند و سبکتگین در جمله ایشان بود . چون آنجا شدند خلیج و تر کمانان مال بتمامت نمی دادند . غلامان در خشم شدند و دست بسلاح<sup>۲</sup> بردند و قصد کردند که با ایشان جنگ کنند و بزور مال بستانند . سبکتگین گفت « من جنگ نکنم و باشما بدین کار باز بایستم<sup>۳</sup> . » یارانش گفتند « چرا ؟ » گفت « خداوند ما را نه بجنگ کردن فرستاده است ، گفت « بروید و آن مال و چهارپای بیارید . » اکنون اگر جنگ کنیم و ایشان ما را بشکنند شینی و ننگی عظیم باشد و حشمت خداوند ما را زیان دارد و دیگر خداوند ما گوید « کی فرمودم شما را که جنگ کنید » و تا در مرگ از این ملامت و سرزنش نرهیم و طاقت عتاب او نداریم . » چون سبکتگین این بگفت بیشتر غلامان [ ۶۴ b ] گفتند « این صواب تر است که سبکتگین می گوید . » خلافتی در میان غلامان پدیدار آمد و عاقبت جنگ نکردند و باز گشتند . و چون پیش الپتگین آمدند و بگفتند که « بقره از ایشان مال نستدیم اگر چه سرکشی کردند و مال

۱- و N ۲- بصلاح N ۳- باز بایستم N : یار نیستم C : نیستم P

ندادند «الپتگین گفت» چرا دست بسلاح نبردید و بهر صفت که بود مال نستدید؟ «غلامان گفتند» ما سلاح پوشیدیم و جنگ خواستیم کرد. سبکتگین خلاف کرد و نگذاشت و دو گروهی در میان غلامان افکند. چون چنین شد باز گشتیم. «الپتگین سبکتگین را گفت» چرا جنگ نکردی و نگذاشتی تا جنگ کردندی؟ «سبکتگین گفت» از جهت آن که خداوند ما را نفرموده بود که «جنگ کنید» و اگر ما بی فرمان خداوند جنگ کردیم پس هریکی خداوندی بودیم نه بنده، که نشان بندگی آن باشد که همه آن کند که خداوند فرماید. و اگر شکست بر ما بودی لابد خداوند گفتی کی فرمود شمارا که جنگ کنید؟ و آن عتاب را کی طاقت داشتی؟ و اگر ما ایشان را شکستیم لابد خلقی کشته آمدی و بس منت و سپاس نبودی و ملامت بر سری حاصل آمدی. اکنون اگر فرمایی تا جنگ کنیم برویم، یا مال بستانیم یا جان فدا کنیم. «الپتگین را خوش آمد. گفت» راست می گوید. «پس همچنین او را برمی کشید تا بجایی رسید که سیصد غلام خیل داشت.

۶- و امیر خراسان نوح بن نصر بخارا فرمان یافت و الپتگین بنشاپور بود. و از حضرت بخارا امرای خواص با الپتگین نبشتند که «چنین حالی افتاد و امیر خراسان در گذشت، او را برادری سی ساله مانده است و پسری شانزده ساله. کرا فرمایی تا پپادشاهی نشانیم که مدار این مملکت برتست؟» او زود قاصد خویش گسیل کرد و بنوشت که «هر دو تخت ملک را شایسته اند [۶۵ a] و خداوند زادگان ما اند برادر ملک مردی پخته است و سرد و گرم چشیده و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هریکی داند و حرمت هر کس بهتر بجای آرد. و پسر ملک کودک است و جهان نادیده، ترسم مردمان را مراعات نتواند

کرد و در هر معنی فرمانها بواجبی نتواند داد. مگر صواب تر آن باشد که برادر بنشانید. « و نامه ای دیگر هم بدین عبارت دیگر روز بفرستاد. بعد پنج روز قاصدی در رسید و بشارت آورد که «پسر ملك را بیادشاهی نشانند». از آن هر دو نامه که فرستاده بود تشویر زده شد. گفت «ای ناجوان مردان بی تمیزان که ایشانند که چون از خویشتن کاری خواستند کرد چرا مشورت بمن آوردند؟ و مرا هر دو ملك زاده چون روشنایی در<sup>۱</sup> چشم اند ولیکن از آن می اندیشم که من اشارت ببرادر کرده ام و چون نبشته من آنجا رسد پسر ملك را ناخوش بیاید، پندارد که مرا میل ببرادر ملك بوده است، دل بر من گران کند و غضبی و کینه ای در طبع او بروید و<sup>۲</sup> صاحب غرضان مجال سخن یابند و آن پسر را بر من تباه کنند». در وقت پنج جماره گسیل کرد و گفت «جهت کنید تا مگر این دو قاصد را پیش از آنکه از جیحون بگذرند دریابید و باز گردانید». جمارگان بشتافتند. یکی را در بیابان آموی دریافتند و یکی از جیحون بگذشته بود.

۷- چون نبشته الپتگین بیخارا رسید پسر ملك را و هواخواهان پسر ملك را ناخوش آمد و گفتند «نه نیک کرد الپتگین که اشارت ببرادر ملك کرد. ندانست که میراث پدر بپسر رسد نه ببرادر؟» و از این معنی همی گفتند تا هر روز دل این پسر بر الپتگین گران تر می شد و الپتگین بسیار عذرها خواست و خدمتها فرستاد. بهیچ گونه آن غبار از دل ملك زاده بر نخاست و مفسدان و صاحب غرضان مفسده می کردند [۶۵ b] و ملك زاده تیز تر می شد و وحشت و کینه زیادت می گشت. و الپتگین را احمد بن اسمعیل خریده بود در آخر عمر. پس نصر بن احمد را چند سال خدمت کرد. چون نصر بن احمد گذشته شد نوح بن نصر را خدمت کرد و سپاه سالاری<sup>۳</sup> خراسان در ایام نوح یافت و چون نوح در گذشت این

۱- در : N ؛ دو : P ؛ - C      ۲- + سخن N      ۳- سپاه سالاری PG ؛ سهلادی N

منصور بن نوح را بجای پدر بیادشاهی نشاندند . و چون شش سال از پادشاهی منصور بگذشت و الپتگین مالها بذل کرد و هر جهدی که ممکن باشد بجای آورد هیچ گونه دل منصور بن نوح بدست نتوانست آورد از گفتار صاحب غرضان . و هر چه بحضرت بخارا میرفت و کیل دران بالپتگین می نوشتند .

۸- پس منصور بن نوح را مفسدان گفتند « تا الپتگین را نکشی تو پادشاه نباشی و فرمان روا نگردی و او پنجاه و سه سال است تا در خراسان پادشاهی می کند و مال و خواسته می نهد و لشکر همه گوش بسخن او دارند و چون او را برگیری از خواسته های او خزینه پر شود و فارغ دل گردی . تدبیر آن است که او را بدر گاه خوانی و چنان نمایی که « تا ما بر تخت مملکت نشستیم تو بدر گاه نیامده ای و عهد تازه نکرده ای - و ما آرزو مند تو ایم که تو ما را بجای پدری - هر چند که قاعده دولت ما بتواستوار است و مدار مملکت ما وراء النهر و خراسان توی . و این قدر گفت و گوی که می باشد همه از آن است که تو هیچ پیش ما نیامده ای . باید که هر چه زودتر بدر گاه آیی و هر چه بر در گاه و بار گاه ما از ترتیب بیفتاده است باز قاعده خویش آوری تا اعتماد ما بر تو زیادت شود و سخن صاحب غرضان منقطع گردد . » چون اینجا آید او را بخلوت خوانی و بفرمایی تا سرش بر گیرند .

۹- پس امیر سدید منصور همچنین کرد و او را بدر گاه خواند و صاحب [۶۶ a] خبران بنوشتند که « ترا بچه می خوانند . » الپتگین آوازه در افکند که « بسازید تا ببخارا رویم . » و از نشاپور کوچ کرد و بسر خس آمد و قرب سی هزار سوار با او بود . چون سه روز از مقام بگذشت همه امیران لشکر را بخواند . پس ایشان را گفت « سخنی دارم باشما گفتنی . چون بگویم چنانکه صواب تر باشد و نیکی

ما و شما در آن باشد جواب دهید . « گفتند «فرمان برداریم . « گفت «شما دانید که امیر خراسان مرا از بهر چه می خواند یانه ؟ « گفتند «می خواهد تا ترا ببیند و عهد تازه کند که تو او را و پدران او را همچون پدری . « گفت «نه چنان است که شمارا صورت است . این ملك مرا می خواند تا سر من از تن جدا کند ، و كودك است و قدر مردان نمی داند و شما دانید که ملك سامانیان امروز سالهاست تا من بر ایشان نگاه می دارم و چند دفعه خانان تر کستان را که قصد ملك ایشان می کردند بشکستم ، و از هر جانب همچنین خوارچ اقرار کردم و هرگز طرفه العینی در ایشان عاصی نشدم و این پادشاهی بر جدش و پدرش و بر او من نگاه داشته ام و می دارم و بعاقبت مکافات من این است که سر من بخواند برید و این قدر نمی داند که ملك او چون تنی است که سر آن تن منم ، چون سر رفت تن را چه بقا باشد ؟ اکنون چه صواب بینید ؟ دفع این مضرت را چاره چه چیز است ؟ « همه امیران گفتند «چاره این شمشیر است . و چون باتو این اندیشد و مکافات کردارهای تو این باشد ما از او چه چشم داریم ؟ و اگر بجای تو کسی دیگر بودی از پنجاه سال باز ملك از دست ایشان بیرون کردستی . ماهمه ترا شناسیم نه او را دانیم و نه پدر او را ، چه ما و هر که در این دولت سامانیان کسی است همه نان پاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت و تجمل از تو داریم و از تو کسی شده ایم . [۶۶b] ما باتو ایم و خراسان و خوارزم و نیمروز مسلم تراست . بترك منصور بن نوح بگوی و خود بیادشاهی بنشین و اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی دار و اگر خواهی آن نیز بگیر . « چون امر همه این سخن بگفتند بر غبتهی هر چه تمام تر الپتگین گفت «عفا الله شما ، این چه گفتید از سراعتقاد و یگانگی گفتید و از شما همین چشم دارم . خدای عزوجل مکافات شما همیشه نیکی کناد .

امروز باز گردید تا فردا چه دیدار آید . «  
 ۱۰- و در این حال سی هزار سوار با الپتگین بود و اگر خواستی صد هزار  
 سوار بر نشاندی . دیگر روز همه امیران بیار گاه آمدند و الپتگین بیرون آمد  
 و بنشست . ساعتی بود . روی سوی امیران کرد و گفت «دی من آن سخن که با شما  
 گفتم خواستم که شما را بیازمایم تا شما بامن یک دل هستید و اگر مرا کاری  
 پیش آید ایستادگی و همپشتی کنید یا نه . اکنون من از شما همه آن شنیدم که  
 از حلال زادگی و نیک عهدی شما سزد و حق نعمت من گزاردید و من از شما  
 خشنود گشتم . ولیکن بدانید و آگاه باشید که من بعد از این شراوا از خویشتن  
 جز بشمشیر دفع نتوانم کرد و او کودک است و حق کس نمی شناسد و گوش بسخن  
 تنی چند نابکاری اصل نهاده است و مصلحت خویش از مفسدت باز نمی داند ، چون من  
 مردی را که خاندان ایشان بر جای می دارم مرا دشمن می پندارد و قومی را که  
 زیر و زبر مملکت او می خواهند و بکمتر خللی که در ملک تولد کند دفع  
 نتوانند کرد ایشان را دوست می پندارد و قصد جان من می کند . من توانم کرد  
 که ملک از او بستانم و عمش را بجای او بنشانم و یا بدست خویش گیرم ، ولیکن  
 از آن می اندیشم که جهانیان گویند « الپتگین شصت سال خاندان سامانیان را  
 که خداوندان بودند نگاه داشت و بعاقبت که [۶۷a] عمر او بهشتاد سال رسید  
 بر خداوند زادگان خویش بیرون آمد و بشمشیر ملک از ایشان بستد و بجای  
 خداوندان خویش بنشست و کافر نعمت گشت . » و دانید که من همه عمر  
 بنیک نامی و نیکوکاری گذاشته ام و اکنون که بلب گور رسیدم واجب نکنند که  
 کاری کنم که زشت نام شوم . هر چند معلوم است که گناه از جانب امیر منصور  
 است ولیکن این معنی همه مردمان بندانند ، گروهی گویند « گناه امیر منصور  
 را بود » گروهی گویند « نی همه جرم الپتگین را بود » و هر چند من طمع بملك

ایشان ندارم و آزار ایشان نخواهم تا من در خراسان باشم این گفت و گوی کم نشود و هر روز این پسر را بر من تباه تر کنند و چون من بترك خراسان بگویم و از ملك این پسر بیرون شوم صاحب غرضان را در این معنی هیچ سخن نماند . و دیگر که چون مرا پس از این شمشیر می باید کشید تا نانی خورم و باقی عمر زندگانی کنم باری شمشیر در روی کافر کشم تا ثواب یابم . اکنون بدانید ای امیران و لشکر خراسان و خوارزم و نیم روز که پادشاهی خراسان و ماوراءالنهر امیر منصور راست و شما همه لشکر او یبید و من شما را از بهر او می داشتم . بر خیزید و بدر گاه روید و ملك را ببینید و منشورها تازه کنید و بر سر خدمت باشید که من بهندوستان خواهم شد و بغزا و جهاد مشغول گشت . اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق یابم عزّ اسلام را دار کفر را در دار اسلام پیوندم امید بهشت و خشنودی خدای و رسول را . اگر نیک بودم و اگر بد امیر خراسان از من بر آساید و گفت و گوی منقطع شود . و آنگاه او بهتر داند تا خراسان و لشکر و رعیت . »

۱۱- چون این بگفت برخاست و امیران را گفت « يك يك پیش من آید تا شما را وداع کنم . » هر چند امیران گفتند سود نداشت [ ۶۷b ] و گریستن بر ایشان افتاد . گریان گریان همی آمدند و او را در کنار همی گرفتند و باز می گشتند تا همه را وداع کرد . چون مردمان همه باز گشتند او در سرای پرده شد . و با این هم کس را باور نمی کرد که الپتگین خراسان بگذارد و بهندوستان رود از بهر آنکه او را در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دبه ملك بود و هیچ شهری نبود که او را در او سرای و باغها و کاروانسراها و گرماوه ها و مستغل بسیار نبود و هزار بار هزار گوسفند و صد هزار اسپ و استر و شتر بیش بود او را در ملك

سامانیان . دیگر روز آن دیدند که بانگ کوس بخاست و الپتگین با غلامان و حاشیت خویش کوچ کرد و بترك این همه نعمت بگفت و بجانب بلخ رفت . و امیران خراسان همه بیخارا شدند .

۱۲- و چون الپتگین ببلخ رسید قرارش چنان بود که يك دو ماه مقام کند تا هر که عزم غزا دارد از ماوراءالنهر و ختلان و تخارستان و حدود بلخ گرد آیند و پس روی بغزا نهد . بد گویان و مخلطان امیر خراسان منصور بن نوح را بر آن داشتند که « الپتگین گرگی پیراست و تو از او ایمن نتوانی بود تا او را هلاک نکنی . لشکری را از پس او باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش تو آرند . » امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستادند و چون لشکر بترمد رسید و از جیحون بگذشتن گرفتند الپتگین از بلخ کوچ کرد و سوی خلم رفت . و میان بلخ و خلم<sup>۱</sup> دره ای تنگ است مسافت چهار فرسنگ و آن را تنگ خلم خوانند و در این تنگ بر دست راست و دست چپ دره ها و دیه هاست . الپتگین در آن تنگ فرود آمد و دو یست سوار را از غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت تا طلایه دارند . و در این حال دو هزار و دو یست غلام بنده داشت ترك ، همه مردان نیک ، و از جهت غزا هشتصد<sup>۲</sup> سوار [۶۸۸] غازی از هر جای بدو پیوسته بودند .

۱۳- چون لشکر امیر خراسان در رسیدند در پیش تنگ بر صحرا فرود آمدند از آن که در تنگ نتوانستند شد . دو ماه بر این گونه بنشستند . سر دو ماه نوبت طلایه داشتن بسبکتگین رسید . چون بر تنگ آمده صجرا لشکر دید و طلایه ایشان ایستاده . با خود اندیشید که « خداوندگار ما خراسان و همه نعمت خویش با امیر خراسان گذاشت و روی بغزا نهاده است و اینها طمع بجان



او و آن ما کرده اند و خداوند من از بس نیک عهدی که می برزد و جانب ایشان نگاه می دارد ترسم که خویشتن را و ما را در هلاک افکند. این کار جز بشمشیر بر نیاید و تا ما خاموش می باشیم از دنباله ما باز نگردند. و خدای تعالی یار آن کس باشد که بر او ستم کنند و اینها همه ظالم اند و ما مظلوم. « روی سوی غلامان کرد که در خیل او بودند و گفت « این کاری است که ما را افتاده است. اگر اینها دست یابند بر ما یکی را زنده نگذارند. من امروز دستی با اینها بزخم تاچه دیدار آید. اگر خداوند ما پسندد و اگر نپسندد هر چه بادا باد. »

این بگفت و با سیصد سوار غلام خویش بر طلابه زد و در وقت ایشان را بشکست و در لشکر گاه ایشان افتاد. تا ایشان در سلاح شدند و بر پشت اسب نشستند زیادت از هزار مرد بر زمین زد و سبک باز گشت و بسرتنگ آمد.

۱۴- و خبر بالپتگین بردند که سبکتگین چنین کاری کرد و خلقی را از ایشان بگشت. الپتگین سبکتگین را بخواند و گفت « چرا شتاب زدگی کردی؟ صبر بایست کرد. » گفت « ای خداوند صبر چند کنیم؟ طاقت ما بر سید، ما را از بهر جان می باید کوشید. و این کار بصر بر نخواهد آمد الا بشمشیر. تا جان داریم از بهر جان خداوند می زنیم [۶۸b] تاچه دیدار آید. » الپتگین گفت « اکنون که شورا نیدید به از این تدبیر ایشان بر دست باید گرفت. بگویید تاخیمه ها بیو کنند و بارها در بندند و چون نماز خفتن بکنند کوچ کنند و بار و بنه از تنگه بیرون برند. و طغان باید که با هزار غلام پوشیده بر دست راست در فلان دره شود و تو با هزار غلام بر دست چپ در فلان دره شو و من با هزار سوار با بنه از تنگه بیرون شوم و بر صحرا بایستم. چون ایشان دیگر روز بر سر تنگه کسی نبینند گویند که « الپتگین گریخت. » بیکبار بر نشینند و از پس ما تازند و در تنگه آیند. چون نیمی بیشتر از تنگه بیرون آمدند مرا ببینند در صحرا

ایستاده . شما از دست راست و دست چپ از کمین بیرون تازید و شمشیر در نهید . چون بانگ بخیزد این لشکر که از تنگه بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز پس تازند تا که با پیوست آنچه در تنگه باشند همه باز پس گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار آیند . من از پیش حمله آرم و شما از تنگه بیرون تازید ، اینها که از تنگه بیرون آمده باشند در میان گیریم و شمشیر در نهیم . تا آنگاه که مقاومت می کنند می زنیم و چون پشت بدادند راه هزیمت بر ایشان گشاده کنیم و آنگاه باز گردیم و از تنگه بیرون آییم و در لشکر گاه ایشان اوفتیم و غنیمت گیریم . »

۱۵- پس همچنین کردند و از تنگه بیرون شدند . دیگر روز سپیده دم لشکر امیر خراسان سلاح پوشیدند و جنگ را ساختند . چون بسر تنگه آمدند هیچ کس را ندیدند تا بیک فرسنگی در تنگه رفتند . نشان لشکر گاه الپتگین دیدند . یقینشان درست شد که الپتگین بگریخت . لشکر را گفتند « برانید تا از پس رویم . چون از تنگه بیرون شویم بیک ساعت [ ۶۹ a ] ایشان را در صحرا بر چینیم و الپتگین را گیریم . » لشکر بتعجیل برانندند و مردان خیاره در پیش ایستادند . چون از تنگه بیرون آمدن گرفتند الپتگین را دیدند با مقدار سه هزار سوار و اندکی پیاده در صحرا ایستاده . راست که یک نیم از لشکر بیرون آمد از تنگه طغان از دست چپ از دره بیرون تاخت و شمشیر در نهاد با هزار غلام و لشکری را که همی آمدند همه را باز پس برد و هزیمت کرد و خلقی را بکشت . و از دست راست سبکتگین بیرون تاخت با هزار غلام و شمشیر در نهاد و طغان نیز در رسید و هر دو از پس لشکری که از تنگه بیرون آمده بودند در آمدند و الپتگین از پیش حمله آورد و شمشیر در نهادند و بیک ساعت جمعی

بسیار را بر زمین زدند و امیر آن لشکر را نیزه بزدند بر پشت و از سینه بیرون آوردند و بیفتاد و لشکر هزیمت شد و بهر جانبی که<sup>۱</sup> یافتند می گریختند. پس بیکبار غلامان الپتگین از تنگه بیرون آمدند و در لشکر گاه ایشان افتادند، هر چه از اسپ و استر و شتر و سیمبند و زرودبیا<sup>۲</sup> و غلام یافتند بگرفتند و خیمه و فرش و مانند این بگذاشتند و باز گشتند و تا یک ماه مردمان دیده های بلخ از آن لشکر گاه قماشات می کشیدند. و آنچه کشته آمده بود آن روز بشمردند، چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برآمد بیرون از خستگان.

۱۶- پس الپتگین از خلم کوچ کرد و بیامیان شد و امیر بامیان با او مصاف کرد، گرفتار شد و الپتگین او را معذور داشت بر آنچه کرد و عفوش کرد و خلعتش داد و پسر خواندش و این آن امیر بامیان است که او را شیر باریک گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت و امیر کابل را نیز بشکست و پسرش را نیز بگرفت و هم بنواخت و پیش پدرش فرستاد. پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل [b ۶۹] داماد لویک بود. امیر غزنین بگریخت و بسر خس<sup>۳</sup> شد. چون الپتگین بدر غزنین شد لویک بیرون آمد و با الپتگین جنگ کرد. دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار شد و لویک<sup>۴</sup> هزیمت شد و شهر حصار گرفت. و الپتگین بر در شهر فرود آمد و حصار می داد. و مردمان زاوولستان از وی می ترسیدند. منادی فرمود که «هیچ کس مبادا که چیزی از کسی بستاند الا بزر خرد و اگر معلوم شود سیاست کنند.»

۱۷- مگر روزی چشم الپتگین بر غلامی از آن خویش افتاد، ترک تو بره ای گاه و مرغی بر فتراک بسته بود و می آمد. گفت «آن غلام را پیش من آرید.»

۱- + راه می C ؛ + هنجاری می K ؛ + هنجار B  
 ۲- دبا N ؛ دینار P ؛ - C  
 ۳- بیش جنز N ؛ بسر خس P ؛ بنزدیک خسرو G  
 ۴- امیر غزنین NPCKB ؛ کوبک x

پیش او بردند . از او پرسید کہ « این تو بره کاه و این مرغ از کجا آوردی ؟ »  
گفت « از مردی روستایی بستدم . » گفت « هر ماهی بیستگانی و مشاھرہ می ستانی ؟ »  
گفت « می ستانم . » گفت « پس چرا بزر نخریدی ؟ کہ من این بیستگانی و  
مشاھرہ شما را از بہر آن می دہم تا از درویشی بیداد چیزی بنستائید و با این  
ہمہ نیز منادی فرمودم . » در وقت فرمود تا غلام را میان بدو کردند و ہمانجا بر سر  
راہ با آن تو بره کاه بیاویختند و سہ روز منادی می کردند « ہر آن کس کہ از  
کسی چیزی بستاند و معلوم ما گردد با او ہمچنان کنیم کہ با این غلام خاص  
کردیم . » لشکریان ہمہ بترسیدند و رعیت ایمن گشتند و ہر روز از روستایہا  
و ناحیتہا چندان نعمت بلشکر گاہ آوردندی کہ قیاس خدای عزوجل دانستی .  
نگذاشتندی کہ يك سيب در شہر بردندی .

۱۸- چون مردمان شہر آن امن و عدل و نعمت بدیدند گفتند « ما را  
پادشاھی باید کہ عادل باشد و ما از او بجان و خواستہ و زن و فرزند ایمن باشیم  
خواہ ترك باش خواہ نازيك . » ہمہ در شہر بگشادند و پیش الپتگین آمدند . ولويك  
چون چنان دید بر قلعہ گریخت و پس از [۷۰ a] بیست روز فرود آمد و پیش  
الپتگین شد . الپتگین او را نان پارہ پدیدار کرد و هیچ کس را نیاززد و غزنین  
را خانہ خویش ساخت و از آنجا در ہندوستان ناختن بردن گرفت و غنیمت یافت  
و از غزنین تا کافر دوروزہ راہ بود . خبر در خراسان و نیمروز و ماوراءالنہر افتاد  
کہ « الپتگین در بند ہندوستان بگشاد و ناختنہا می برد و چندان زر و سیم و  
چہار پای و بردہ و ظرایف غنیمت گرفتند کہ خدای داند . » مردم از چپ و راست  
آمدن گرفتند تا شش ہزار سوار شدند و الپتگین چندین ولایت بگرفت و تا  
بر شاوور صافی کرد . شاہ ہندوستان با صد ہزار سوار و پنجاہ ہزار پیادہ و ہزار

و پانصد پیل بیامد تا الپتگین را از دیار هند بیرون کند. و از این سو امیر خراسان از تغابن آن که لشکر او را بدر بلخ و بتنگه<sup>۱</sup> خلم بدان صفتی شکسته بود و کشته، بوجعفر نامی را بابیست و پنج هزار سوار بجنک الپتگین فرستاد و الپتگین بگذاشت تا این بوجعفر بیک منزای غزنین رسید. او با این شش هزار سوار از شهر غزنین بیرون ناخت و بر آن لشکر زد و بکم از ساعتی آن بیست و پنج هزار سوار را بشکست هزار بار بتر از آن که بر در خلم شکسته بود. و بوجعفر بهزیمت رفت برحالی شدید چنانکه تنها افتاد. روستایان او را بناشناخت بگرفتند و اسپ و چیزی که داشت از او بگرفتند و او را رها کردند. و او پیاده متواری و متنگر بلخ شد و آن همه چهارپای و تجمل و غنیمت<sup>۲</sup> ایشان بدست الپتگین افتاد. و نیز فصد الپتگین نتوانستند کردن که از مفارقت الپتگین ضعفی هر چه تمامتر در کار سامانیان پدیدار آمد و خانان<sup>۳</sup> ترکستان فصدایشان کردند.

۱۹- و الپتگین چون از ابو جعفر بپرداخت روی بشاه هندوستان [۷۰ b]

نهاد و بخراسان و بهرجانب نامه‌ها نبشت و مدد خواست. چندان بیامدند بطمع غنیمت و بغزا که چون عرض کرد یازده هزار و پانصد سوار و پیاده بر آمد همه جوان و با سلاح تمام. پیش شاه باز رفت و ناگاه بر طلایه<sup>۴</sup> او زد. مگر زیادت از ده هزار هندو بکشت و بغنیمت مشغول نشد، سبک باز پس گریخت. و لشکر شاه از پس ناختن او را در نیافتند. و کوهی بود بلند و میان دو کوه دره‌ای بود و راه شاه هندوستان در این دره بود. الپتگین سر آن دره بگرفت و چون شاه آنجا رسید نتوانست از آن دره گذشتن، آنجا فرود آمد و دو ماه بر آن مقام بماند و هر وقتی شب یا بروز ناگاه الپتگین بیرون ناختی و جماعتی را از

۱- تنگه N : بتنگ G : - P ۲- رحل N : غنیمت C : - P ۳- خان NC : خانان P

هندوان بگشتی . و سبکتگین در این جنگ بسیار بکوشید و چند کار بردست او بر آمد . و شاه هند فروماند در کار خویش ، نه پیشتر می توانست آمد و نه ممکن می گشت که بی مرادی و قراری باز گردد . آخر بر آن قرار افتاد که شاه هند گفت « شما از خراسان از بهر نانی اینجا آمده اید . من شما را نان پاره بدهم و از شمار لشکر من باشید . می خورید و سلامت می باشید . » ایشان بر این رضا دادند . پس چندین شهر و ناحیت و پنج قلعه بدیشان داد و خود باز گشت . و در سرّ با دزداران گفته بود که « چون من باز کردم دزها بدیشان مسپارید . » چون باز گشت دزها نسپردند . الپتگین گفت « اکنون عهد ایشان بشکستند . » دیگر باره تاختن برد و شهرها بگشاد و این دزها را بقهر و حصار دادن بستد . و اندر میان فرمان یافت و آن لشکر و غلامان او متحیر فرو ماندند و همه کرد بر کرد ایشان هندو و کافر بود .

۲۰- پس بنشستند و تدبیر کردند که « الپتگین را پسری نمانده است که بجایگاه او نشاندیم و بر خویشان مهتر کردیم ، و ما را [ ۷۱ a ] در هندوستان حشمتی و ناموسی افتاده است هر چه عظیم تر و هیبتی است از ما در دل هندوان هر چه تمام تر . اگر بدین مشغول گردیم که این گوید « من محتشم ترم » و آن گوید « من مقدم تر » و هر کسی گردن کسی کند ناموس ما شکسته شود و دشمنان بر ما دست یابوند . و چون مخالفت میان ما پدیدار آید این شمشیر که در روی کافران می کشیم در روی یکدیگر باید کشیدن و این ولایت که بدست آورده ایم از دست ما بیرون کنند . تدبیر ما آن است که یکی را از میان ما که اوشایسته تر باشد اختیار کنیم و او را بر خویشان امیر کنیم و بهر چه او فرمان دهد رضا دهیم و چنان پنداریم که او الپتگین است . » همه گفتند « درمان کار ما جز این نیست . » پس نام غلامانی که مقدم تر بودند بردادن گرفتند . هر کسی هر یکی

را عیبی و عذری می‌نهادند تا بسبکتگین رسیدند. چون نام او بردند همه خاموش گشتند. پس از آن میان یکی گفت «سبکتگین را عیب آن است که غلامان هستند که از او بیشتر خریده‌اند و حق خدمت بیشتر دارند، و الا بهشیاری و مبارزی و دلیری و مروّت و سخاوت و نان پاره و مراعات مردمان و یاران کردن و خوش‌خویی و خداترسی و نیک‌عهدی و راستی<sup>۱</sup> او را هیچ چیز در نمی‌باید، و او را خداوند ما پرورده است و کاردارهای او را بهمه اوقات بیسندیده بود و او همه سیرت و طریقت خداوند ما دارد و اندازه و آزر و محل هر یک از مانیک شناسد. من آنچه دانستم گفتم. پس شما بهتر دانید.» زمانی ازهر گونه گفتند. آخر بر آن متفق گشتند که سبکتگین را بر خویشان امیر کنند. سبکتگین سر در نمی‌آورد تا الزامش کردند. پس گفت «اگر چاره نیست می‌آنگاه این محل در خویشان پذیرم که هر که از شما مرا خلاف کند و یا در من عاصی شود [۷۱ b] و در فرمان من کاهلی نماید شما همه بامن یکدل باشید و او را بکشید.» همه بر این سوگند خوردند و عهدی محکم کردند و او را بردند و در بالش الپتگین بنشانند و بامیری بروی سلام کردند و زر و درم نثار کردند.

۲۱- و سبکتگین هر تدبیری و تاختنی که می‌کرد صواب می‌آمد و دختر رئیس زاوولستان را بزنی کرد و محمود از این زن بود و از این معنی او را محمود زاولی گفتندی و چون بزرگ شد باید بسیار تاختنها<sup>۲</sup> و سفرها کرد. و از خلیفه بغداد سبکتگین را بعد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته در دیار هندوستان ناصرالدین لقبش آمد. و چون سبکتگین فرمان یافت سلطان محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرهای ملکانه

۱- و خوش‌خویی و خداترسی و نیک‌عهدی C؛ و خوش‌خوی و خداترس و نیک‌عهد و راستی N؛ P-

۲- و چون بزرگ شد باید بسیار تاختنها PC؛ N-

از پدر آموخته بود و نویسنده و خواننده بود و پیوسته اخبار پادشاهان شنیدن دوست داشتی و همه سیرتهای پسندیده بر دست گرفت . و برفت ، ولایت نیمروز بگشاد و خراسان بگرفت و در هندوستان چندان برفت که سومنات بگرفت و منات را بیاورد و شاهان هند را بشکست و کار او رسید تا آنجا که رسید .

\*\*\*

۲۲- و مقصود بنده از این حکایت آن است تا خداوند عالم خلدالله ملکه را معلوم گردد که بنده نیک چگونه باشد و چون بنده ای که خدمتهای پسندیده کرده باشد و هرگز از او خیانتی و بدعهدی ندیده باشند و ملک بدو استوار بود و بر دولت مبارک باشد بازار دل او نباید کوشید و سخن هر کس بزشتی بر او نباید شنید ، بلکه اعتماد زیادت باید کرد که خاندانها و شهرها و مملکتها بهر وقتی بمردی باز بسته باشد که چون او را از جای بر گیرند آن خاندان برود و آن شهر ویران شود و آن ملک زیر و زبر گردد چنانکه الپتگین که بنده ای نیک بود و ملک سامانیان بدو استوار بود قدر او ندانستند و قصد او کردند . چون او از خراسان برفت دولت [۷۲a] از خانه سامانیان با او برفت و در خانه بنده ای از آن او شد از برکن او . بندگانی را که پرورده باشند و بزرگ کرده نگاه باید داشت که عمری دیگر می بابد و روزگاری مساعد تا بنده ای شایسته و آزموده بدست آید . و دانان گفته اند که چاکری و بنده ای شایسته و آزموده بهتر از فرزند باشد و در این معنی شاعر گوید :

بیت

یک بنده مطواع به از سیصد فرزند

کین مرگ پدر خواهد و آن عزّ خداوند



رماهت لیا آلا نهی که با بدو آستمنده و لشیرا که با ریا که با بدو آستمنده  
 لیا نهی و با بدو آستمنده و با بدو آستمنده و با بدو آستمنده  
 و با بدو آستمنده و با بدو آستمنده و با بدو آستمنده  
 و با بدو آستمنده و با بدو آستمنده و با بدو آستمنده  
 و با بدو آستمنده و با بدو آستمنده و با بدو آستمنده

### فصل بیست و هشتم

#### اندر ترتیب بار دادن خاص و عام آن

۱- بار دادن را ترتیبی باید. اول خویشاوندان در آیند، پس از آن معروفان حشم، پس از آن دیگر اجناس مردمان. چون همه بیک جا در آیند میان وضع و شریف فرقی نباشد. و نشان بار آن باشد که پرده بردارند و نشان آن که راه نبود جز کسی را که خوانند علامتش آن بود که پرده فرو گذارند تا بزرگان و سران سپاه کس بدر گاه فرستند و بدین علامت بدانند که بار هست امروز یا نه. اگر بخدمت باید آمدن بیایند و اگر نباید آمدن نیایند که بر بزرگان و سران هیچ از آن سخت تر نباشد که بدر گاه آیند و پادشاه را نادیده باز گردند. و چون بدفعات بیایند و پادشاه را نبینند بر پادشاه بد گمان شوند و بدسگالیدن آغازند. و از تنگ باری پادشاه کارهای مردمان فرو بسته شود و مفسدان دلیر گردند و احوالها پوشیده ماند و لشکر آزرده شوند و رعیت در رنج افتند. و هیچ ترتیبی پادشاه را بهتر از فراخ باری نیست. و چون بار دهند صاحب طرفان و امرا و سادات و ایمه را که در آیند و خدمت کنند شرط آن است که چون پادشاه را بدیدند ایشان و کسان ایشان جمله باز گردند [۷۲ b] و خاصگیان

چون آنجا بمانند غلامانی که با ایشان بخدمت آیند باز گردند تا آنجا خواص  
مانند و غلامانی کاردان چون سلاحدار و آبدار و چاشنی گیر و مانند این که  
لابد حاضر باید بود . چون چند راه بر این جملت فرموده شود عادت گردد و  
هم بر این قاعده بماند و این زحمت برخیزد و بتیر انداختن و در بستن حاجت  
نیفتد و اگر جز این کنند رضا نیوفتد .

*[Faint handwritten text in Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.]*

عکس در این مقاله از این تصویر به دست آمده است. در این تصویر، شاهنامه در یک کتابخانه یا موزه نگهداری می‌شود. در این تصویر، شاهنامه در یک کتابخانه یا موزه نگهداری می‌شود.

فصل بیست و نهم

### اندر ترتیب مجلس شراب و شرایط آن

۱- اندر هفته‌ای که نشاط انسی افتد يك روز یا دو روز بارعام باید داد تا هر که عادت رفته است در آیند و کسی را باز ندارند، و ایشان را آگاه کرده باشند که روز آمدن<sup>۱</sup> ایشان است و روزهایی که جای خواص باشد آن قوم دانند که جای ایشان نیست، خود نیابند تا بدان حاجت نیوفتد که یکی را بآوردند و یکی را باز گردانند. و این قوم که مجلس خاص را شایند باید که همه معدود باشند و هم معلوم باشد که ایشان کی اند. و شرط چنان بود که هر یکی از ایشان چون در آید جز بایکی غلام نیاید<sup>۲</sup> و این که هر کسی صراحی و ساقی خویش می‌آرند روا نیست و هرگز عادت نبوده است و سخت ناپسندیده است چه بهمه روزگار خوردنی و نقل و شراب از سرای ملوک بخانه خویش بردندی نه از خانه‌های خویش بمجلس ملوک از بهر آن که سلطان کدخدای جهان باشد و جهانیان همه عیال وی اند، واجب نکند که از خانه آن کس که عیال وی باشد<sup>۳</sup> و نان خواره وی شراب و خوردنی بمجلس وی برند چه کدخدایی او باید که از آن همه بزرگان بیشتر و بهتر و نیکوتر و پاکیزه‌تر باشد و اگر از بهر آن

۱- که روز آمدن PC ؛ N- ۲- نیاید PC ؛ نباشند N ۳- و نان خواره N

شراب خویش می آرند که شرابدار خاص شراب بد می دهد او را مالش باید داد که « شرابها همه نیک بدو می سپارند، [۷۳ a] چرا بد می دهد؟ » تا این عذر برخیزد و این گستاخی که هر کس در مجلس پادشاه شراب آرد نبود. *گردد*

۲- و پادشاه را از ندیمان شایسته بنگزیرد، که اگر بیشتر با بندگان نشینند ایشان را گستاخ گرداند و حشمت را زیان دارد و حرمت خویش را شکسته بود و رکیک طبعی باشد که ایشان خدمت را شایند. و اگر با بزرگان و سپاه سالاران و عمیدان محتشم مخالفت کنند شکوه پادشاه را زیان دارد و در فرمانهای او سستی کنند و دلیر شوند و بیم از میان ببرند. و با وزیر در مهمات ولایت و لشکر و وجوه مال و عمارت و تدبیر خصمان و مملکت و آنچه بدین ماند واجب کند سخن گفتن. و این همه آن است که از آن ملالت و اندیشه افزایش و طبع در اشکنجه باشد از آنکه خرد و نفس رخصت ندهد با این طایفه مزاح و گستاخی کردن از بهر مصلحت ملک را. و طبع پادشاه بنگشاید الا از ندیم و اگر خواهد که فراختر زید و هزل و مطایبت درهم آمیزد و حکایتهای مضاحک و نوادر بگوید و درپیش او بگویند ندیمان حشمت و پادشاهی او را هیچ زیان ندارد چه ایشان را از بهر این کار دارد. و پیش از این در این معنی فصلی گفته ایم.

۱- ندیمان NP ؛ با ندیمان K ؛ (از ندیمان) G ؛ ۲- ندارد NPC ؛ *ندیمان*

## فصل سی‌ام

### اندر ترتیب ایستادن بندگان و چاکران

۱- ترتیب ایستادن بزرگان و کهتران و بندگان باید که پدیدار باشد و هر یکی را جایی معلوم که ایستادن و نشستن در پیش ملوک هر دو یکسان است، در ایستادن همان ترتیب نگاه باید داشت که در نشستن و کسانی که از خواص معروف باشند نزدیک تخت و گرداگرد تخت ایستند چون سلاح داران و ساقیان و مانند این. و اگر کسی خواهد که میان ایشان بایستد حاجب [۷۳ b] در گاه او را دور کند و همچنین اگر میان هر گروه بیگانه‌ای و نسا اهلی افتد بانگ برزنند و نگذارند.

شراب خویش می آید که شراب دراز خیار شراب عدوی و عداوت او را مالش باشد و او  
که در این دنیا دنیا نگاه نمودن شراب در [ ] و بدین روش و روش دیگر  
بر عین دم او که تا آخر که هر کس در این دنیا پادشاه شراب آید  
تحت این روش و روش دیگر که در این دنیا پادشاه شراب آید  
تحت این روش و روش دیگر که در این دنیا پادشاه شراب آید  
تحت این روش و روش دیگر که در این دنیا پادشاه شراب آید

### فصل سی و یکم

#### اندر حاجتها و التماسهای لشکر

۱- هر حاجتی که لشکر را بود باید که بر زفان سرخیلان و مقدمان  
ایشان باشد تا اگر نیکویی فرموده شود بردست ایشان بود و بدان سبب ایشان  
را حرمتی حاصل شود که چون مراد خویش خود گویند بواسطه ای حاجت  
نیوفتد و سرخیل را حرمتی نماند. و اگر کسی از خیل بر مقدم خویش دراز  
زفانی کند و یا حرمت او نگاه ندارد و از حد خویش بگذرد او را مالش باید  
دادن تا مهتر از کهتر پدیدار باشد.

فصل سی و دوم

اندر شناختن اجمل و سلاح و آلت جنگ و سفر

۱- معروفان را که جامگیهای گران دارند بیايد گفت تا تجمل و سلاح و آلت جنگ سازند و غلام خرنند که جمال و شکوه ایشان اندر این چیزها بود نه اندر تجمل و آلت و زینت خانه و هر که را از این معنی بیشتر، بنزدیک پادشاه پسندیده تر باشد و در میان همالان<sup>۲</sup> و لشکر با شکوه تر و آراسته تر<sup>۳</sup>.

۱- شناختن NP : ساختن C ۲- همالان P : جمالان N : خواجه تاشان C ۳- + والله اعلم N

## فصل سی و سوم

### اندر عتاب کردن با برکشیدگان هنگام خطا و گناه

۱- کسانی را که برکشند و بزرگ گردانند اندر آن روزگاری و رنجی باید برد و چون سهوی و خطایی که ایشان را افتد اگر آشکارا با ایشان عتاب رود آب روی ریختگی حاصل آید و بسیار نواخت و نیکویی آن حال باز جای خویش رود<sup>۱</sup>. اولیتر آن باشد که چون کسی خطایی کند در حال اغماض کرده آید، و پوشیده او را بخوانند و بگویند «چنین و چنین کردی و ما از بهر آن تا بر آورده [vɛa] خویش را فرو نیاریم و بر کشیده خویش را نیفکنیم از سر آن در گذشتیم. پس از این خویشان نگاه دارد و نیز چنین<sup>۲</sup> دلیری نکند، پس اگر جز این کند از پایگاه و حشم ما بیوفتد و آنگاه آن کرده او بود نه آن ما.»

### حکایت

۲- امیر المؤمنین را رضی الله عنه پرسیدند که «از مردان مرد کدام مبارز تر اند؟» گفت «آن که بوقت خشم خویشان را نگه تواند داشت و کاری نکند که چون از خشم بیرون آید پشیمانی خورد و سودش ندارد.»

۱- ان حال باز خویش رود N؛ باز آید خویش نرود P؛ ان بحال خویش باز نشود C

۲- چنین PC؛ جنس این (?) N



\*\*\*

۳- و کمال خرد مرد آن باشد که خود خشم نگیرد، پس اگر گیرد باید که عقل او بر خشم چیره باشد نه خشم او بر عقل. و هر که را هوای نفس او بر خرد چیره باشد چون بشورد خشم او مرچشم خرد او را بیوشاند و همه آن کند و فرماید که از دیوانگان بوجد آید و باز هر که را خرد او بر هوای نفس او غالب باشد بوقت خشم خرد او خواست نفس او را بشکند و همه آن کند و فرماید که بنزدیک همه عاقلان پسندیده باشد و مردمان ندانند که او در خشم شده است.

### حکایت

۴- روزی حسین بن علی رضوان الله علیهما با قومی از صحابه و جوهان عرب بر سر خوان نشسته بود و نان می خورد و جبهه‌ای دیبای رومی گرانمایه نو پوشیده بود و دستاری<sup>۱</sup> بغایت نیکو بر سر بسته. غلامی خواست که کاسه‌ای خوردن در پیش او بنهد و از بالای سر او ایستاده بود.<sup>۲</sup> قضارا کاسه از دست غلام رها شد و بر سر و دوش حسین بن علی آمد و دستار و جبهه بیشتر از خوردنی آلوده شد. و بشریتی در حسین پدیدار آمد و از طیره و خجالت رخسار او برافروخت. سر بر آورد و در غلام نگریست. غلام چون چنان دید بترسید که او را ادب فرماید. گفت «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» [۷۴ b] حسین رضی الله عنه روی تازه کرد و گفت «ای غلام ترا آزاد کردم تا بیکبارگی از خشم و مالش من ایمن گردی.» همه حاضران را از آن حلم و بزرگواری حسین در چنان حال عجب آمد و پسندیده داشتند.

۱- دستاری C : برکافی N : عمامه P  
 ۲- از N  
 ۳- + حکایت N

## حکایت

۵- و گویند معاویه سخت بردبار و حلیم بوده است چنانکه روزی مردی جوان بوقت آن که بار داده بود و همه بزرگان درپیش او نشسته بودند و ایستاده در آمد با جامه خلق و سلام کرد و درپیش او گستاخ بنشست و گفت «یا امیر المؤمنین من امروز بمهمی آمده‌ام پیش تو، اگر وفا کنی تا بگویم.» معاویه گفت «هر چه ممکن گردد وفا کنم.» گفت «بدان که من مردی عزیم و زن ندارم و مادر تو شوی ندارد. او را بزنی بمن ده تا من بازن شوم و او باشوی شود و ترا ثوابی حاصل آید.» معاویه گفت «تو مردی جوانی و او زنی پیر است چنانکه در همه دهان او يك دندان نیست. بچه رغبت می کنی بدو؟» گفت «بدان که شنیده‌ام که او کوفی بزرگ دارد و من کون بزرگ دوست دارم.» معاویه گفت «والله که پدرم او را هم از جهت این معنی بزنی کرد و بجز این هنری نداشت. ولیکن این سخن با مادر بگویم، اگر او رغبت کند هیچ کس از من اولیتر نیست بدین دلالتی کردن.» و هیچ تغییری در او نیامد و از جای خویش بنگشت و همه مردمان اقرار دادند که از او حلیم تر نتواند بود.

\*\*\*

۶- و دانان گفته‌اند بردباری نیکوست ولیکن بوقت کام کاری نیکوتر، علم نیکوست ولیکن با هنر نیکوتر، نعمت نیکوست ولیکن بشکر و بر خورداری نیکوتر، طاعت نیکوست ولیکن با علم و خدای ترسی نیکوتر.

در وقت و صورت هر کسی و در تمام آن که باشد و سلطان که در میان  
خمس جهان باشد و همه پادشاهان [۷۵] در دست او باشند و کسی بر او  
که در خدای او و حقیقت و صورت او و جوان و سلطان او و اندازه او باشد و از همه  
پادشاهان بیشتر و بیدارتر باشد

و در هر چه است که در این کتاب است و همه بر خلق خود کرده است و در کتاب  
میرزا یوسف و در کتاب دیگر است

### فصل سی و چهارم

#### اندر کار پاسبانان و نوبتیان و دربانان

۱- در کار پاسبانان و نوبتیان و دربانان خاص احتیاطی تمام باید کرد<sup>۱</sup> ،  
کسانی که این قوم را تیمار دارند [۷۵ a] باید که همه را بشناسند و از احوال  
ایشان پنهان و آشکارا بر رسیده می دارند که ایشان بیشتر ضعیف حال و مطمع<sup>۲</sup>  
باشند و بزر زود فریفته شوند، و چون بیگانه ای در میان ایشان بینند از حال او  
بررسند، و هر شب که بنوبت و پاسگاه آیند همه را بچشم باز گذارند و از این  
مهم شب و روز غافل نباشند که شغلی نازک است.<sup>۳</sup>

۱- در کار پاسبانان و نوبتیان و دربانان خاص احتیاطی تمام باید کرد PC : N - ۲- مطمع

N : طامع P - ۳- + واللہ اعلم N

## حكايت

## فصل سی و پنجم

## اندر خوان نهادن نیکو و ترتیب آن

۱ - پادشاهان همیشه اندر خوان نهادن بامدادان تکلف نیکو کرده اند تا کسانی که بخدمت آیند آنجا چیزی خورند و اگر خاص را در حال بدو رغبتی نبود و بوقت خویش بر گک خویش خورند با کی نباشد اما از نهادن این خوان بامداد چاره نبود .

۲ - و سلطان طغرل رحمه الله اندر خوان نهادن نیکو و خوردنیهای الوان تکلف تمام فرمودی چنانکه اگر پگاه بر نشستی و بتماشا و یا بشکاری رفتی بیست استروار بار خوردنی با او برفتی تا بصحرا چیزی خوردی ، پس چون بصحرا خوردنی خوردندی چندان بودی که همه امیران و ترکان عجب بماندندی . و خانان ترکستان را همه ترتیب ملك این است که خوردنی بر خدمتکاران و در مطبخ فراخ دارند . و در این حال که ما بسمرقند و اوزگند رفتیم شنیدیم که بر زقان فضولیان می رفت که جکلیان و ماوراءالنهریان پیوسته می گفتند که « ما اندر این مدت دراز که سلطان بیامد و برفت لقمه ای نان بر خوان ایشان بنشکستیم . »

۳- همّت و مروّت هر کسی بر اندازه کدخدایی او باشد و سلطان کدخدای همه جهان باشد و همه پادشاهان [۷۵ b] زیر دست او باشند، پس واجب کند که کدخدایی او و همّت و مروّت و خوان و صلت او بر اندازه او باشد و از همه پادشاهان بیشتر و نیکوتر باشد.

۴- و در خبر است که فراخ داشتن نان و طعام بر خلق خدای عزّوجلّ در بقاء عمر و ملک و دولت بیفزاید.

### حکایت

۵- و در تواریخ انبیا علیهم السلام چنان است که موسی را علیه السلام باچندان معجزات و کرامات و منزلت بفرعون فرستادند و هر روز رانب خوان فرعون چهار هزار گوسفند بوده است و چهارصد گاو و دویست شتر و در خورد این مرغ و ماهی و بوارد و قلایا و حلواها و هر چیز، و همه اهل مصر و لشکر بر خوان او هر روز طعام خوردندی و چهارصد سال بخدایی دعوی کرد و این خوان می نهاد.

۶- چون موسی علیه السلام دعا کرد که «یارب فرعون را هلاک کن» خدای عزّوجلّ دعای موسی را مستجاب کرد و گفت «او را در آب هلاک کنم و همه خواسته او و از آن لشکر او روزی تو و از آن ائمان تو گردانم.» و چند سال بر این وعده بر آمد و فرعون هم در ضلالت با آن جلالت روزگار می گذاشت و موسی را علیه السلام شتاب گرفته بود که هر چه زودتر خدای عزّوجلّ فرعون را هلاک کند و موسی را از صبر کردن طاقت برسید و چهل روز روزه بداشت و بکوه طور سینا شد و در مناجات با خدای عزّوجلّ گفت «یارب وعده دادی که فرعون را هلاک کنی و او از آن کافری و دعوی هیچ کم نمی کند. پس کی هلاک کنی

اورا؟» از حق تعالی ندا آمد گفت «ای موسی ترا می باید که هر چه زودتر اورا هلاک کنم و هزار بار هزار بنده را می باید که اورا هر گز هلاک نکنم از آن که هر روز نعمت از او می خورند و در عهد او آسایشی [۷۶ a] دارند. بعزت من که تا او نان و نعمت بر خلق تمام می دارد اگر اورا هلاک کنم<sup>۱</sup>.» موسی گفت «پس وعده تو کی تمام گردد؟» گفت «وعده من آنگاه وفا شود که او نان دادن از خلق باز گیرد. هر گه که از نان دادن کم کردن گیرد بدان که اجلس نزدیکتر می شود.»

۷- اتفاق چنان افتاد که فرعون روزی باهامان گفت که «موسی بنی-اسرائیل را بر خویش جمع کرد و ما را رنجه می دارد، ندانم تا کار او بامعاقتت بکجا خواهد کشید. ذخایر آبادان باید داشت تا هیچ وقتی بی استظهاری نباشیم و از راتب هر روز نیمی کم باید کرد و در وجه ذخیره نهاد و هزار گوسپند و دو بیست گاو و صد شتر کم کردن.» و همچنین هر دوسه روز کمتر می کرد و موسی علیه السلام می دانست که وعده حق تعالی نزدیک شد که توفیر بسیار علامت زوال باشد و شوم بود. چنین گویند خداوندان اخبار که آن روز که فرعون غرق شد در مطبخ او دو میش کشته بود.

\*\*\*

۸- و ابرهیم علیه السلام را ایزد تعالی می ستاید از جهت نان دادن و مهمان دوستی و حاتم طایی را از جهت سخاوت و مهمان دوستی تن او را خدای عزوجل بر آتش دوزخ حرام گردانید و تا جهان باشد از جوانمردی او گویند. و انگشتری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در نماز بسایلی داد و گرسنه های چند را که سیر کرد چند جایگاه ایزد تعالی اورا در قرآن یاد کرد و بستود و تا قیامت از شجاعت و جوانمردی او خواهند گفت.

۱- اگر اورا هلاک کنم N : من اورا هلاک نکنم PC

۹- و هیچ کاری در جهان به از جوانمردی و نیکوکاری و نان پاره<sup>۱</sup> نیست و نان دادن سر همه جوانمردیهاست، چنانکه عنصری گوید:

شعر [۷۶ b]

جوانمردی از کارها برتر است      جوانمردی از خوی پیغمبر است  
دو گیتی بود بر جوانمرد راست      جوانمرد باش و دو گیتی تراست  
و اگر کسی را نعمتی باشد و خواهد که بی منشور پادشاه مهتری کند و مردمان او را تواضع کنند و حرمت دارند و مهتر و بارخدای خوانند گو «هر روز سفره‌ای نان بیفکن.» و هر که در جهان نام گرفته است بیشتر از نان دادن گرفته است و مردم نان کور و بخیل در دو جهان نکوهیده است.

۱۰- و در اخبار می‌آید که «البخیل لا یدخل الجنة.» معنی چنان باشد که بخیل در بهشت نرود. و در همه روزگار در کفر و اسلام خصی نیکوتر از نان دادن نبوده است.<sup>۲</sup>

۱- نان پاره NP: نان دادن CKB ۲- + والله اعلم ووا حکم N.





«کسی را که اندر بازداشت ما باشد ترا چه یارگی آن باشد که وی را تیمار کنی و این قدر ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم تیمار وی نباید داشتن؟» باربد گفت «ای شاه آنچه تو بدو بگذاشته‌ای بیش از آن است که من بجای وی می‌کنم.» گفت «چه گذاشته‌ام بدو؟» گفت «جان و این بهتر از آن است که من بوی می‌فرستم.» ملك گفت «زه. نیکو گفستی. برو که او را بتو بخشیدم.»

### حکایت

۴- رسم تخمه ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی و یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی برزفان ایشان برفتی که «زه.» چون برزفان پادشاه برفتی که «زه» در وقت خزینه‌دار هزار دینار بدان کس دادی. و ملوک اکاسره در عدل و همت و مروت زیادت از دیگر پادشاهان بودند خاصه نوشیروان عادل.

۵- روزی نوشیروان برنشسته بود و با خاصگیان بشکار می‌رفت و بر کنار دیهی گذر کرد. پیری را دید نود ساله گوز در زمین می‌نشاند. نوشیروان را عجب آمد از بهر آن که ده سال و بیست سال بیاید تا گوز کشته بردهد. گفت «ای پیر جوز می‌کاری؟» گفت «آری خدایگان.» گفت «چندان زنده باشی که برش بخوری؟» گفت «کشتند و خوردیم، کاریم و خورند.» نوشیروان را خوش آمد، گفت «زه.» در وقت خزینه‌دار هزار دینار بدین پیر داد. پیر گفت «ای خدایگان هیچ کس بر این گوز زودتر از بنده نخورد.» گفت «چگونه؟» پیر گفت «اگر من گوز نکشتمی و خدایگان اینجا گذر نکردی و از بنده چنانکه پرسید نپرسیدی و بنده آن جواب ندادی من این هزار درم از کجا یافتمی؟» نوشیروان گفت «زه‌ازه.» خزینه‌دار دو هزار دینار دیگر بدو داد از

بهر آن که دوباره زه [۷۷b] برزقان او برفت . له تشاء ان يردنا الى ارضنا

### حکایت

۶- مأمون روزی بمظالم نشسته بود . قصه‌ای بدو برداشتند در حاجتی .  
 مأمون آن قصه مر فضل بن سهل را داد که وزیرش بود ، گفت « حاجت این مرد  
 روا کن بزودی که این چرخ نیز گرد تیزتر از آن است که بر يك حال بماند و  
 این گیتی زود سیرتر از آن است که مر هیچ دوست را وفا کند . و امروز  
 می‌توانیم نیکویی کردن ، باشد که فردا روزی باشد که اگر خواهیم که با  
 کسی نیکویی کنیم نتوانیم کردن از عاجزی . »

## فصل سی و هفتم

### اندر احتیاط کردن اقطاع مقطعان و احوال رعیت

۱- اگر از ناحیتی ورعیّتی نشان بیرانی و پراگندگی دهند و گمان چنان افتد که مگر گویندگان صاحب غرض اند ناگاه یکی را از خواص که کسی را گمان نیوفتد که او را بچه شغل فرستند نامزد باید کرد و بیپانه‌های آنجا فرستاد تا یک ماهی در آن ناحیت بگردد و حال شهر و روستا و آبادانی و بیرانی ببیند و از هر کس آنچه می گویند در معنی مقطع و عامل بشنود و خبر حقیقت باز آرد که گماشتگان عذر و بهانه این می آورند که « ما را خصمان اند . » سخن ایشان نباید شنید که دلیر می گردند و هرچه خواهند می کنند و می گویند و گویندگان و معتمدان بسبب آن که تا صورت نبندد پادشاه و مقطع را که ایشان صاحب غرض اند نصیحت باز می گیرند و جهان بدین سبب بیران می شود ورعیّت درویش و آواره می گردند و مالها بناحق سته می شود .

بهر آن که ...  
حکایت

فصل سی و هشتم

اندر شتاب ناکردن در کارها

۱- اندر کارها شتاب زدگی نباید کرد و چون خبری شنوند یا صورتی  
بندد اندر آن آهستگی باید فرمود ناحق بقت [۷۸a] آن بدانند و دروغ از راست  
پدیدار آید، که شتاب زدگی کار ضعیفان است نه کار قادران. و چون دو خصم  
پیش آیند و با یکدیگر سخن گویند باید که مر ایشان را معلوم نباشد که میل  
پادشاه بکدام جانب است که پس آن وقت خداوند حق ترسان باشد و سخن نتواند  
گفت و خداوند باطل دلیر شود و دروغ گوید. و فرمان حق تعالی در قرآن  
چنان است که اگر کسی چیزی گوید آن را مشنویید تا آن وقت که حقیقت  
نکنید، که نباید شتاب زدگی کنید و پس از آن دلتنگی برید و از آن پشیمانی  
خورید و پشیمانی سود ندارد.

حکایت

۲- دانشمندی بود بشهر هراته مردی معروف، آن پیر که وقتی مکر کی  
اورا پیش خداوند آورده بود. مگر اتفاق افتاد که سلطان شهید انارالله برهانه  
بهراته شد و مدتی آنجا مقام افتاد و عبدالرحمن خال درسرای این پیر عالم فرو-

۱- مکر کی N ( شاید : مکر کسی ) : مکر P : G-

آمده بود. روزی پیش سلطان در شراب خوردن گفت «این پیر خانه‌ای دارد و شب در آنجا می‌شود. گفتند «همه شب نماز می‌کند.» در آن خانه امروز بگشادم، سبویی شراب طلخ<sup>۱</sup> دیدم و بتی برنجین. همه شب شراب می‌خورد و بت را سجده می‌کند.» سبویی شراب و بتی برنجین با خویشتن آورده. و چنان دانست این عبدالرحمن خال که چون این سخن با سلطان بگوید سلطان همان ساعت بفرماید تا او را بکشند. غلامی و کسی بفرستادند بطلب این پیر اما یکی را ببنده بفرستاد که «کس فرست و آن دانشمند پیر را بخوان.» من ندانستم که خواندن او از بهر چیست. وهم اندر ساعت کس باز آمد و گفت «کس مفرست و او را بخوان.» دیگر روز از سلطان پرسیدم که «دی روز خواندن آن پیر عالم از بهر چه بود و ناخواندن از بهر چه؟» گفت «از بی باکی عبدالرحمن خال.» پس این [۷۸b] حکایت با بنده باز گفت. پس گفت: عبدالرحمن خال را گفتم «هر چند تو این سخن با من بگفتی و سبوی شراب و بت برنجین پیش من آوردی من بی حقیقتی و درستی چیز نخواهم فرمود. ولیکن تو دست مرا ده و بجان و سر من سوگند خور که آنچه می‌گویی راست می‌گویی یا دروغ.» گفت «دروغ.» گفتم «پس ای ناجوانمرد چرا بر آن پیر عالم دروغ گفتی و در خون او قصد کردی؟» گفت «از بهر آن که او سرایی خوش دارد و من آنجا فرو آمده‌ام و چون تو او را بکشی سرایش بمن بخشی.»

\*\*\*

۳- و بزرگان دین گفته‌اند «العجلة من الشيطان والتأني من الرحمن.» شتاب زدگی از دیو است و آهستگی از خدای. کارهای نا کرده را توان کرد ولیکن کرده را در نتوان یافت. بزرجمهر گوید «شتاب زدگی از سبکساری

باشد و هر که شتاب زده باشد و آهستگی ندارد همواره پشیمان و غمناک باشد و مردم سبکسار در چشم مردمان حقیر باشد . « و چند کارها دیدم بصلاح نزدیک شده که سبب فساد آن صلاح شتاب زدگی بوده است و شتاب زده همیشه اندر سرزنش خویشتن باشد و هر زمان توبه می کند و عذر می خواهد و ملامت می شنود و غرامت می کشد . و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گوید « آهستگی اندر همه کارها محمود است الا در کار خیر . »

*Handwritten text in smaller script, likely a continuation or commentary on the main text above.*

*Handwritten text at the bottom of the page, possibly a signature or additional notes.*

## فصل سی و نهم

## اندر باب امیر حرس و چوب داران

۱- امیری حرس بهمه روزگار یکی از شغل‌های معظم بوده است چنانکه گذشت. از امیر حاجب بزرگ هیچ کس بزرگتر از امیر حرس بر درگاه نبوده است و با شکوه تر، از بهر آن که شغل او تعلق بسیار دارد و همه از خشم و عقوبت پادشاه بترسد و پادشاه چون با کسی خشم گیرد او را فرماید گردن زدن و دست و پای [۷۹ a] بریدن و بردار کردن و چوب زدن و بزندان و بچاه کردن، و مردمان از بهر تن و جان خویش باک ندارند مال فدا کردن. و همیشه امیر حرس را کوس و علم و نوبت بوده است و مردمان از او بیش ترسیدندی که از پادشاه. و اندر این روزگار این شغل خلق شده است و رونق این کار برده اند. اقل حال پنجاه مرد چوب دار باید که مدام بر درگاه باشند بیست با چوب زر و بیست با چوب سیم و ده با چوبهای بزرگ. و امیر حرس باید که او را آلتی و تجملی بود هر چه نیکوتر و حشمتی بود هر چه تمام تر. اگر این که هست بر این جملت بتواند ساخت بسازد و اگر نه او را بکسی دیگر بدل کند.

## حکایت

۲- مأمون خلیفه روزی بان‌دیمان نشسته بود، گفت «من دو امیر حرس دارم

و کار هر دو از بامداد تا شب کردن زدن است و بردار کردن و دست و پای بریدن و چوب زدن و بزندان کردن است و مردمان پیوسته یکی را می ستایند و آزادی می کنند و از وی خشنوداند و آن دیگر را می نکوهند و چون نام او بر ندلعنت و نفرین می کنند و پیوسته از او بگله باشند. ندانم سبب چیست. کسی بایستی معلوم گردانیدی این حال که کار هر دو یکسان است، چرا مردم از یکی آزادی می کنند و از یکی گله؟» ندیمی گفت «اگر بنده را فرماید و سه روز زمان دهد خداوند را این حال معلوم گردانم.» گفت «دادم.»

۳- این ندیم بخانه رفت و چاکری شایسته را گفت «تراکاری از جهت من می بیاید کردن. در شهر بغداد امروز دو امیر حرس اند یکی مردی پیر است و یکی کهل. باید که فردا شبگیر بر خیزی و بخانه این پیر مرد شوی و چون این پیر مرد از حجره بسر ای باز آید بنگر تا چون نشیند و چه گوید [۷۹ b] و چه کند و چون مردمان پیش روند و مردمان مجرم را که پیش آرند چه رود و چون فرماید. همه ببینی و یادگیری و مرا معلوم کنی. و پس فردا همچنین پگاه بسر ای آن کهل روی و هر چه رود از اول تا آخر از گفتار و طریقت او هر چه ببینی بیایی و مرا باز نمایی.» گفت «فرمان بردارم.»

۴- دیگر روز شبگیر آن چاکر بر خاست و بسر ای امیر حرس پیر شد و بنشست. زمانی بود. قرآشی بیامد و شمعی در صقه بنهاد و مصلاهی نماز بیو کند و چند پاره مصحف و دعوات و سبجه بر سر مصلی نهاد و آنکه پیر مرد بیرون آمد و چند رکعت نماز بکرد و مردمان همی آمدند. امام بیامد و قامت گفت و نماز بجماعت بکردند. آن پیر از مصحفها لختی فر آن و دعا بخواند. و چون از ورد پیرداخت سبجه بر گرفت و می گردانید و تسبیح و تهلیل می خواند و مردمان در



می آمدند و سلام می گفتند. بعضی می رفتند و بعضی می نشستند تا آفتاب بر آمد  
 و زمانی بگذشت. آنکه پرسید که «امروز هیچ گناه کاری را آوردند؟» گفتند<sup>۱</sup>  
 «بر نایی را آورده اند که یکی را کشته است.» گفت «کسی بر وی گواهی می دهد؟»  
 گفتند «نی که از خود مقرّ است.» گفت «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، در-  
 آوریدش تا بینم.» بر نا را در آوردند.

۵- چون چشمش بر او افتاد گفت «این است؟» گفتند<sup>۲</sup> «آری.» گفت  
 «این هیچ سیمای گناه کاران ندارد و قرمردم زادگی و مسلمانی از وی می تابد.  
 نه مانا که بر دست او چنین خطایی رود. می پندارم دروغ گویند. من سخن  
 کس بر او نخواهم شنیدن. چه حدیث است؟ هرگز از این بر نا این کار نیاید.  
 ببینید که دیدار او خود بر او گواهی می دهد.» چنانکه او می شنید، تایکی گفت  
 «ای امیر او خود بگناه خویش مقرّ است.» [۸۰a] بانگ بر آن کس زد که  
 «خاموش باش. سخن از تو کی می پرسد؟ از خدای تترسی؟ بیهوده در خون بر نایی  
 مسلمان می شوی؟ این بر نا عاقل تر از آن است که چنین کاری کند و یا چیزی  
 گوید که هلاک او اندر آن باشد.» مقصود آن بود تا مگر آن بر نا منکر شود  
 و از گفته خویش باز گردد. پس روی سوی بر نا کرد و گفت «چه می گویی؟»  
 بر نا گفت «از قضای خدای چنین کاری بردست من رفت بخطا و این جهان را جهانی  
 دیگر است. من بدان جهان طاقت عذاب خدای عزّوجلّ ندارم. حکم خدای  
 بر من بران.» امیر حرس خویشان را کر ساخت، روی بمردمان کرد و گفت  
 «من نمی شنوم که او چه می گوید. مقرّ می آید یا نه؟» گفتند «آری.» اقرار  
 می کند. «گفت «ای پسر تو هیچ سیمای گناه کاران نداری. مگر کسی از دشمنان  
 تو ترا بر این داشته است که چنین گویی و هلاک تو خواسته است. نیک بیندیش.»

۱- گفتند PC : گفت N  
 ۲- گفتند PC : گفت N

گفت «ای امیر هیچ کس مرا بر این نداشته است . گناه کارم . حکم خدای بر من بران .»

۶- امیر حرس چون دانست که از قول خویش باز نمی گردد و آن تلقین سود نمی دارد و تن کشتن را نهاده است بر نار گفت «چنین است که تو می گویی؟» گفت «چنین است .» گفت «حکم خدای بر تو برانم؟» گفت «بران .» پس روی بمردمان کرد و گفت «شما هرگز مردی بر نای خدای ترس مسلمان عاقبت بین چنین که این برنا است دیده اید؟ من باری ندیده ام . نور نیک بختی و مسلمانی و نشان حلال زادگی از او همچنان همی تابد که روشنی از آفتاب . او از بیم خدای اقرار می کند و می داند که می باید مردن . آن دوست تر می دارد که پاک و شهید بنزدیک خدای عزوجل رود . [۸۰b] میان او و میان بهشت با حور و قصور قدمی مانده است . اینک مردم بخیار آمرزیده و بهشتی چنین باشد .» پس بر نار گفت «بروسر و تن بشوی و بیا و دو رکعت نماز بگزار و کردارها از خدای عزوجل بخواه و توبه کن و استغفار بگویی تا حکم خدای بر تو برانم .» برنا برفت و غسل کرد و باز آمد و مصلی فرمود افگندن تا دو رکعت نماز کرد و توبه و استغفار بگفت و پیش آمد و بایستاد . امیر حرس گفت «گویی می بینم که هم اکنون این برنا مصطفی را صلی الله علیه خواهد دیدن در بهشت و با شهیدان خواهد نشست چون حمزه و حسن و حسین و مانند ایشان .» همچنین حدیثهای مرگ را اندر دل این برنا چنان شیرین گردانید که برنا را شتاب گرفته بود که هر چه زودتر او را بکشند . پس فرمود تا برنا را بشیرینی<sup>۱</sup> برهنه کردند و چشمه اش بیستند و او را از این معنی همچنان می گفت . سیافی استاد بیامد با شمشیری چون قطره ای آب و بر سر او بایستاد چنانکه برنا خبر نداشت . امیر حرس ناگاه بچشم اشارت

۱- بشیرتنی N : بخوشی C : بلطافت و شیرینی K : P-

کرد، سیّاف سبک شمشیر بزدوسر بر نارای بیک زخم بینداخت. وقتی چندرا که  
 بهر جرمی گرفته بودند بزدان فرستاد نادرستی ایشان بکنند و برخاست و بحجره  
 درون شد و مردمان پیرا گنندند. و این چاکر پیش ندیم آمد و هر چه دیده بود  
 باز گفت. *و کتبه نالای اهل دیار نادرستی و ناپیروی او*  
 ۷- و دیگر روز یگانه برخاست و بسرای امیر حرس دومی شد و بنشست  
 و مردمان و عوانان یک یک می آمدند تا سرای پر شد. چون آفتاب بر آمد و بلند  
 گشت آنگاه این امیر حرس از حجره بیرون آمد و بار داد، گره در ابرو افکنده  
 و چشمها خمار آلود، گویی همه شب فریخته کشتستی و عوانان در پیش او [۸۱a]  
 افتادند. و هر که او را سلام گفتی عليك نگفتی و اگر گفتی چنان گفتی که گویی  
 با آن کس بخشم استی. زمانی بود. پرسید که «هیچ کس را آورده اند؟» گفتند<sup>۲</sup>  
 «بر نایی دوش مست گرفته اند چنانکه هیچ عقل نداشت.» گفت «بیاریدش.»  
 بر رفتند و آوردندش. چون چشمش بر بر نا افتاد گفت «این است؟» گفتند «آری.»  
 گفت «من دیر است تا این را می جویم. این حرام زاده ایست از بن مفسدی شریری  
 شب روی معر بدی خدا نارسی فتنه انگیزی که در همه بغداد مثلش نیست. این را  
 نه حد می باید زد که گردنش می باید زدن و از وی هیچ کاری نیاید مگر شب و  
 روز دم فرزندان مردمان گرفته باشد، که پسران را زشت نام کند و که زنان را  
 بدنام کند و هیچ روزی نیست که ده تن از این پیش من بگله نیایند و من از  
 چندین گاه این را می طلبم.» چندان از این معنی بگفت که این بر نامی خواست  
 که گردن او بزدندی تا از جفا گفتن او برستی. پس بفرمود تا نازیانه ای چند  
 نیک بیارند و گفت «فرو گیریدش و بر سر و پایش نشینید و چهل نازیانه اش بزنید  
 چنانکه زمین بدنجان بگیرد.» چون حد بزدندش خواستند که او را بزدان

۱- افتادند N : ایستاده PC      ۲- گفتند PC : گفت N      ۳- گفتند PC : گفت N

برند . زیادت از پنجاه مرد کدخدای معروف در آمدند از جهت این برنا و بصلاح  
 و مستوری و جوانمردی و مهمان دوستی و نیکو سیرتی و نیکو اعتقادی او گواهی  
 دادند و شفاعت کردند تا او را که چوب بزند<sup>۱</sup> رها کند و با این همه خدمتی بدهد .  
 آزر م پیران و کدخدایان نگه نداشت و او را بزندان فرستاد . و کدخدایان دل  
 آزرده باز گشتند و مردمان [۸۱b] بر او نفرین همی کردند . و او بر خاست و در  
 حجره شد . و این چا کردیم باز گشت و هر چه رفته بود با ندیم بگفت .

۸- و ندیم روز سوم پیش مأمون رفت و از سیرت و طریقت هر دو امیر حرس  
 چنانکه شنیده بود با امیر المؤمنین مأمون باز گفت . مأمون تعجب بماند و گفت  
 «عفا الله این پیر مرد و لعنت بر آن سگ باد که او با آزاد مردی مست این سفاهت  
 کرد . یاخونی نعوذ بالله خود چه کند؟» فرمود تا او را از امیری حرس باز کردند  
 و معزولش کردند و این بر نارای از زندان بیرون آوردند و این شغل هم بدان پیر مرد  
 نگاه دارند و او را بتازگی خلعت پوشانند و بهمه و جوه فارغ دل دارند .

و این پیر مرد را که در زندان بود و از سیرت و طریقت هر دو امیر حرس  
 چنانکه شنیده بود با امیر المؤمنین مأمون باز گفت . مأمون تعجب بماند و گفت  
 «عفا الله این پیر مرد و لعنت بر آن سگ باد که او با آزاد مردی مست این سفاهت  
 کرد . یاخونی نعوذ بالله خود چه کند؟» فرمود تا او را از امیری حرس باز کردند  
 و معزولش کردند و این بر نارای از زندان بیرون آوردند و این شغل هم بدان پیر مرد  
 نگاه دارند و او را بتازگی خلعت پوشانند و بهمه و جوه فارغ دل دارند .

### فصل نهم

اندر بخشودن بادشاه بر خلق خدا، و در جل وهر کاری درستی که

از قاعده و شریعت جویم بقتضای نامه باقاعدت خویش آوردن

## نیمه دوم

ا- بوم و کفر حاکم و استبداد استبداد استبداد استبداد استبداد استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

و در استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد و استبداد

### فصل چهارم

اندر بخشودن پادشاه بر خلق خدای عزوجل و هر کاری و رسمی که  
از قاعده و بنیاد خویش بیفتاده باشد با قاعده خویش آوردن

۱- بهر وقتی حادثه‌ای آسمانی پدیدار آید و مملکت را چشم بد اندر یابد  
و دولت با تحویل کند و<sup>۱</sup> از خانه‌ای بخانه‌ای شود و یا مضطرب گردد از جهت  
فتنه و آشوب و شمشیرهای مختلف و کشتن و سوختن و غارت و ظلم، و اندر چنین  
ایام فتنه و فتور شریفان مالیده شوند و دونان با دستگاه گردند و هر که را قوتی  
باشد هر چه خواهد می کند و کار مصالحان ضعیف شود و بد حال گردند و مفسدان  
توانگر شوند و کمتر کسی بامیری رسد و دون تر کسی عمیدی یابد و اصیلان و  
فاضلان محروم مانند. و هر فرومایه‌ای باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر  
بر خویشتن نهد و ترکان لقب خواجگان بر خویشتن نهند<sup>۲</sup> و خواجگان [۸۲a]  
لقب ترکان بر خویشتن بندند و ترك و تازیك هر دو لقب عالمان و ایامه بر خویشتن  
نهند و زنان<sup>۳</sup> پادشاه فرمان دهند و کار شریعت ضعیف گردد و رعیت بی فرمان شود  
و لشکریان دراز دست گردند و تمییز از میان مردم بر خیزد و کس تدارك کارها

۱- و PG: N — ۲- و ترکان لقب خواجگان بر خویشتن نهند PG: N — ۳- زمان  
N: از زبان PC

نکند، اگر ترکی ده کدخدای دارد شاید و اگر تازیکی کدخدایی ده ترك و امیر کند عیب ندارند، همه کارهای مملکت از قاعده و ترتیب خویش بیفتاده است و بیفتد و پادشاه را از بس تاختن و جنگ و دل مشغولی فرصت آن نباشد که بچنین چیزها پردازد و یا از این معنی اندیشه کند.

۲- پس چون از سعادت آسمانی روزگار نحوست بگذرد و ایام راحت و ایمنی پدیدار آید ایزد تعالی پادشاهی پدیدار آورد عادل و عاقل از ابنای ملوک و او را دولتی دهد که همه دشمنان را قهر کند و عقل و دانش دهد که اندر همه کارها تمیز کند و از هر کسی پرسد و برسد که آیین پادشاهان در هر کاری چگونه بوده است و از دفترها برخواند تا نه بس روزگار همه ترتیب و آیین ملک را بجای خویش باز برد و اندازه درجه هر کسی پدیدار کند، ارزانیان را بیایه خویش رساند، ناززانیان را دست کوتاه کند و بکار و پیشه خویش فرستد و کافر نعمت را از بیخ زمین<sup>۳</sup> بر کند و دین دوست و ستم دشمن باشد، دین را نصرت کند، هوا و بدعت را بر گیرد باذن الله و حسن توفیقه.

۳- اکنون اندکی از این معنی یاد کنیم تا در بسیاری دیدار اندر اقتد و دلیل باشد بر چیزهایی که از ترتیب بیفتاده است تا خداوند عالم خلد الله ملکه چون تأمل کند در هر یکی مثالی و فرمانی [۸۲b] دهد ان شاء الله. از چیزها که پادشاهان بهمه روزگار نگاه داشته اند و تیمار داشته<sup>۴</sup> ابنای ملوک را گرامی کرده و نگذاشته اند که ضایع و محروم و مرحوم بوده اند<sup>۵</sup> و از روزگار دولت خویش بر اندازه کفافی ایشان منصب داده اند تا خانه ایشان بر جای بمانده است و دیگر ارباب و مستحقان و عالمان و علویان و مصلحان و مستوران و غازیان و مقیمان نغرها را و اهل قرآن را

۱- همه C : همه د N : P — ۲- که PC : N — ۳- از بیخ زمین N : ازین و بیخ C : بیخ P — ۴- یکی اینست که خاندانهای قدیم را نکه داشته اند و P — ۵- بوده اند NCR : باشند K : P —

از بیت المال نصیب داده‌اند که هیچ کس در روزگار دولت<sup>۱</sup> ایشان<sup>۲</sup> بی نصیب و محروم نبوده‌اند و دعای بخیر و ثواب دوجوهانی حاصل می‌آمده است.

### حکایت

۴- گویند جماعتی از مستحقان قصه‌ای بهارون رشید برداشتند که «ما بندگان خداییم و فرزندان روزگاریم<sup>۳</sup> و بعضی اهل قرآن و علمیم و بعضی خداوند شرفیم و بعضی آن‌ایم که پدران ما را بر این دولت حقه‌است که خدمت‌های پسندیده کرده‌اند و ما نیز رنجها برده‌ایم و همه مسلمانان پاکیزه‌ایم و نصیب مادر بیت المال است و بیت المال بدست تست از بهر آن که تو کدخدای جهانی و امیر مؤمنانی. اگر مال مردمان است بما بر هزینه کن که ما مؤمنیم و مستحقیم و ترا<sup>۴</sup> بحکم حافظ مالی و بدانکه پادشاهی بیش از ده یکی نمی‌رسد و بدان قدر کفاف تو باشد. و هر روز از جهت شهوت و وظایف و راتب چندین هزار خرج می‌کنی و ما در نانی نمی‌رسیم. و این عجب‌تر که می‌پندارد که هر چه در بیت المال است مال اوست. اگر نصیب ما بیرون کند فبها و اگر نه از او بدر گاه خدای شویم و تظلم کنیم و در خواهیم [۸۳a] تا بیت المال از دست او بیرون کند و بدست کسی نهد که او را بر مسلمانان شفقتی باشد و زر و نعمت از بهر مردمان دارد نه مردمان را از بهر زر.»

۵- چون هارون قصه بر خواند متغییر گشت و آن روز جواب قصه باز نداد و چون از بارگاه در سرای خاص شد و با خویشتمن می‌پیچید زبیده که هارون را نه بطبع دید پرسید که «امیر المؤمنین را چه بوده است؟» با زبیده باز گفت که «بمن چنین نبسته‌اند و اگر نه آنستی که مرا بخدای ترسانیده‌اندی ایشان را

۱- خویش بر اندازه کفاف ایشان منصب داده‌اند تا خانه ایشان برجای بمانده است و دیگر ارباب و مستحقان N - ایشان G : - NP - ۲- روزگاریم N : بزرگانیم PC  
 ۳- ترا G : تو N : - P - ۴- ترسانیم PC



مالش فرمودمی دادن. «زبیده گفت «نیک کردی ایشان را نیازردی. چنانکه ترا خلیفتی از پدران میراث رسیده است سیرت و نهاد و کردار ایشان ترا هم موروث است. بنگر تا خلفا با بندگان خدای عزوجل چه کرده اند پیش از تو. تو نیز همان کن که مهتری و پادشاهی باداد و دهش نیکو باشد و این با آن رود. و در این هیچ شك نیست که هر چه در بیت المال است از آن مسلمانان است و تو از آنجا خرجهای عظیم می کنی. با مال مسلمانان چندان گستاخی کن که مسلمانان با مال تو کنند. اگر ایشان بنالند از تو معذور اند.»

۶- قضا را این شب هر دو در خواب دیدند که قیامت آمدستی و خلائق بحساب گاه حاضر شده اندی و یک یک را پیش می برندی و مصطفی صلی الله علیه و آله شفاعت می کندی و سوی بهشت می روندی. فریشته ای دست ایشان بگرفتی تا بحساب گاه برسد، فریشته ای دیگر دست آن فریشته بگرفتی، گفتی «کجا می بری ایشان را؟ که مرا مصطفی صلی الله علیه و آله فرستاده است که تا من حاضر مگذار که ایشان را پیش آرند که من شرمسار شوم و در معنی ایشان هیچ نتوانم گفت، [۸۳b] که ایشان مال مسلمانان را مال خویش پنداشتند و مستحقان را محروم کردند و بجای من نشسته بودند.» هر دو از خواب در آمدند چون دل شده ای و هارون زبیده را گفت «ترا چه بود؟» گفت «من چنین خوابی دیدم و بترسیدم.» هارون گفت «من همچنین در خواب دیدم.» پس شکر کردند که نه قیامت بود چه در خواب بود این حال.

۷- دیگر روز در خزاین باز کردند و منادی فرمودند «باید که مستحقان حاضر آیند تا نصیب ایشان از بیت المال بدهیم و حاجتها و مرادهای ایشان وفا کنیم.» پس مردمان روی بنهادند بی فطر و ادرار و تسویغ که بفرمود سه بار

۱- بی فطر و N: بی نذر و K: بی اندازه و P: و C

هزار هزار دینار هارون الرشید را خرج افتاد که بمردمان داد . پس زبیده گفت «بیت المال بدست تست و جواب آن بقیامت از تو خواهند نه از من . بدانچه در این حال توفیق یافتی از عهده بعضی بیرون آمدی و هر چه تودادی مال مسلمانان بود که بمسلمانان دادی . و چیزی که من خواهم کرد از مال خویش خواهم کرد از بهر رضای خدای را و رستگاری قیامت را، چه من دانم که از این جهان می باید رفت و این همه نعمت و خواسته می باید گذاشت . باری چیزی از جهت توشه قیامت را بدان جهان فرستم بدست خویش.»

۸- پس چندین بار هزار هزار دینار جواهر و نقره و جامه از خزانه خویش بیرون گرفت و گفت «می باید که این همه در کار خیر بخرج شود چنانکه تا قیامت اثر آن و دعای بخیر منقطع نگردد.» پس بفرمود از کوفه تا بمکه و مدینه بهر مرحله ای چاهها کنند سرفراخ و از بن تا سربسنگ و خشت پخته [۸۴a] و گچ و آهک ریخته بر آرند و حوضها و مصنعا کنند همچنین تا حاجیان را در بادیه از جهت آب رنجی و تقصیری نباشد که هر سال چندین هزار حاجی از بی آبی در بادیه می مردند . این همه چاهها بکنند و این همه حوضها بگردند، هنوز از این مال بسیاری بماند . بفرمود تا نغرها و<sup>۱</sup> حصارهای حصین کنند و از جهت غازیان سلاح واسپ مادیان و تیر خرد و چندانی ضیعت و ملک بخرند که بهر حصار سال تا سال هزار و دو هزار مرد غازی را بوقفهای ضرورت نان و علف باشد و اسپان رمه می کنند.<sup>۲</sup>

۹- پس از این مال باقی بر سر حد کاشغرو بلور و شنکان<sup>۳</sup> شهری با چهار دیوار محکم بگردند و نام او بدخشان نهادند و امروز بر جای است و آبادان ، و حصار

۱- نغرها و N : در نغرها P : بشهرها C  
۲- واسپان زه می کند N : واسپان رمه میکنند  
۳- شنکان N : سکنان C : ساکنان R : P-

دیگر بکردند در مقابلهٔ راش و فامرو و مکج<sup>۱</sup> در حدّ ختلان نام آن ویشگرد، بر جای است و آبادان و آن سلاح خانه واسپ رمه همچنان بر حال خویش است، و رباطی چند شهری حصین هم بر این گونه بسبیجاب<sup>۲</sup> بکردند، بر جای است و آبادان، و حصارى بر راه خوارزم که آن را فراوه خوانند و حصارى بدر بند و حصارى باسکندریه چنانکه ده حصار بکردند هر یکی چون شهری. هنوز مال بیش آمد. بفرمود تا این مال را که از همه عمارت زیادت آمده بود بردند و بر مجاوران و مسکینان مکه و مدینه و بیت المقدس تفرقه کردند.

### حکایت

۱۰- زید بن اسلم گفت: شبی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب<sup>۳</sup> رضی الله عنه بتن خویش عسس می گشت و من با وی بودم. از مدینه بیرون شدیم و در آن صحرا دیوار بستی بود بیران و در آن جایگاه آتشی می تافت. عمر مرا گفت «یا زید بیا تا آنجا شویم و بنگریم [۸۴b] تا کیست که نیم شب آتش افر و خته است.» رفتیم. چون بنزدیک رسیدیم زنی را دیدیم که دیگکی بر سر آتش نهاده بود و دو بچگک طفل در پیش او بر زمین خوقته و می گفت «خدای تعالی داد من از عمر بدهاد که او سیر خورده و ما گرسنه.» عمر که آن بشنید مرا<sup>۴</sup> گفت «یا زید این زن باری از همه خلق مرا بخدای سپارد. تو اینجا باش تا من بنزدیک زن شوم و از حال او بر رسم.» رفت تا پیش زن و گفت «بدین نیم شب چه می پزی در این صحرا؟» گفت «زنی درویشم و در مدینه سرای ملک ندارم و بر هیچ چیز قادر نیستم و از شرم آن که دو طفل من از گرسنگی بگریند و بانگ دارند و من

۱- ژاشت و وامرو و مکج N : و نام او امر و مکج کردند C : و او مرکیج R : و او مرومکیج B : و امروز هست K : P - بسبجاب N : بجانب سنجار C : - PK : ۳- + را N  
 ۴- مرا G : زید را NPK : -

چیزی ندارم که ایشان را سیر کنم و همسایگان بدانند که ایشان از جهت گرسنگی می‌گیرند و من عاجز مانده‌ام، از دی باز اینجا بیرون آمده‌ام. و هر زمان که ایشان از گرسنگی بگریند و طعام خواهند من این دیگ را بر سر آتش نهم و گویم «شما بخسپید و خوابی بکنید تا بوقت بیدار شدن شما این دیگ رسیده باشد.» دل ایشان بدین خورسند کنم و بدین امید بخوسپند. چون بیدار شوند چیزی نبینند، باز بانگ می‌دارند، و همین ساعت ببهانه‌ای ایشان را بخوابانیده‌ام. در این دو روز نه من چیزی خورده‌ام و نه ایشان و در این دیگ بجز آب تهی چیزی نیست. «عمر را دل بسوخت و گفت «بداد است اگر بر عمر نفرین کنی و او را بخدای تعالی سپاری.» و این زن نشناخت عمر را. عمر گفت «زمانی صبر کن و هم اینجا می‌باش تا من باز آیم.» پس عمر از پیش زن باز گشت.

۱۱- چون بمن رسید مرا گفت «گام بردار تا بخانه ما.» چون بدرخانه خویش رسید من بر درخانه بنشستم. او در رفت. درنگی بود. بیرون آمد دو انبان بر دوش گرفته. مرا گفت «رو تا نزدیک آن سرپوشیده [۸۵a] بازویم.» من گفتم «یا امیر المؤمنین اگر چاره نیست از این رفتن تا آنجا این انبانها بر کردن من نه تا این بار من بر گیرم.» عمر گفت «یا زید اگر این بار تو بر گیری بار گناهان از گردن عمر کی بر گیرد؟» همی رفت تا نزدیک آن زن. انبانها از گردن فرو گرفت و پیش او بنهاد. یکی آرد بود و یکی برنج و نخود و دنبه و پیه. مرا گفت «ای زید تو در این صحرا رو و هر چه یابی از خار و درمنه گرد کن و زود بیار.» من بطلب هیزم رفتم و عمر کاسه بر گرفت و آب آورد و برنج و نخود را بشست و در دیگ کرد و قدری دنبه و پیه در او کرد و از آن آرد کماجی بزرگ بکرد. من هیزم بیاوردم. عمر بدست خویش آن دیگ پخت و آن کماج در زیر

آتش کرد. ...  
 ۱۲- چون کماج و دیگ هر دو برسید کاسه پر ترید کرد و چون سرد شد زن را گفت «طفلکان را از خواب بیدار کن تا بخورند.» زن کودکان را بیدار کرد و عمر خوردنی را پیش ایشان نهاد و خود دور تر شد و سجاده بیفگند و بنماز مشغول شد. چون ساعتی بگذشت نگاه کرد، زن و فرزندانش سیر خورده بودند و با مادر بازی می کردند. عمر برخواست و گفت «ای زن تو فرزندکان را بر گیر تا من این انبائها و زید دیگ و کاسه تا ترا بخانه بریم.» پس همچنین کردند. چون زن با فرزندکان در خانه خویش رفت و عمر انبائها را بنهادخواست که باز گردد زن را گفت «مردمی کن و نیز عمر را بخدای مسپار که عمر طاقت عذاب و عتاب خدای عزوجل ندارد و غیب نداند که حال هر کس چگونه است. این که آوردم بخور. چون نمازد مرا معلوم کن تا دیگر دهم.»

### حکایت

۱۳- گویند روزی موسی علیه السلام در آن حال که شبانی شعیب پیغامبر علیه السلام می کرد و هنوز بوی [۸۵b] وحی نیامده بود گوسفندان می چرانید. قضارا میشی از رمه جدا افتاد. موسی خواست که او را برمه باز برد. میشک بر مید و در صحرا افتاد و گوسفندان نمی دید و از بد دلی همی رمید و موسی از پس او همی دوید تا مقدار دوسه فرسنگ چنانکه میشک را طاقت نمازد و از ماندگی بیفتاد چنانکه بر نمی توانست خاست. موسی در وی رسید و بدو رحمتش آمد. گفت «ای بیچاره چرا می گریزی و از کی می نرسی؟» چون دید که طاقت رفتن ندارد برداشتش و بر گردن و دوش گرفت تا بر رمه. چون چشم میش بر رمه افتاد دلش بجای باز آمد، طپیدن گرفت. موسی زود او را از گردن فرو گرفت و بمیان

ر مه اندر شد . ایزد تعالی ندا کرد بفرشتگان آسمانها ، گفت « دیدید که بندهٔ من با آن میش دهن بسته چه خلق کرد و بدان رنج که از او بکشید او را نیاززد و بر او بر بیخشود ؟ بعزت من که او را بر کشم و کلیم خویش گردانم و پیامبریش دهم و بدو کتاب فرستم چنانکه تاج جهان باشد از او گویند . » پس این همه کرامت او را بارزانی داشت .

### حکایت در این معنی

۱۴- مردی بود در شهر مرورود<sup>۱</sup> ، او را رئیس حاجی گفتندی . رئیسی بود محتشم و نعمت و ضیاع و مستغل بسیار داشت و در روزگار او از او محتشم تر و توانگر تر در همهٔ خراسان کس نبود و سلطان محمود و مسعود را خدمت کرده بود و ما او را دیده بودیم . در ابتداء بر نایی و جوانی عوانیهای سخت کرده بود و شکنجه ها و مطالبتها کرده و خاندانها ببرده<sup>۲</sup> و از او بی رحم تر و مستخف تر کس نبود . پس در آخر بیداری یافت و دست از عوانی و مردم آزردن برداشت و بکار خیر و درویش فواختن و پل و رباط کردن مشغول شد ، بسیار بندگان را آزاد کرد و اوامهای مفلسان بتوخت [۸۶a] و یتیمان را جامه کرد و حاجیان و غازیان را خواسته داد و مسجدی جامع در شهر خویش بکرد و مسجدی جامع نیک در نشاپور بساخت و بعد از بسیار خیرات در ایام امیر چغری رحمه الله بحج رفت . چون بیغداد رسید او را قرب یکماه مقام افتاد . در این میان روزی از خانه بیرون آمد . در بازار در راهرو سگکی دید عظیم گر گن و همه موی از اندامها فرو ریخته و از رنج گر سخت بیچاره مانده . دلش بر او بسوخت . گفت « این هم جانور است آفریدهٔ خدای عزوجل . » چا کری را گفت « برو ، دو من نان بیاور و رسانی . » و او همانجایگاه بایستاد تا چا کرش باز آمد . او بدست

۱- مرورود : P ، مرود : N ، مر : G  
۲- برده : N ، برانداخته : G ، P —

خویش نان پاره می کرد و پیش سگ می انداخت تا سگک را سیر و ایمن بکرد  
و رسن در گردن او افکند و بدست چا کری داد، گفت « این را بدان سرای  
بر که مافرود آمده ایم . » و خود در وقت از بازار باز گشت .

۱۵- و چون در خانه آمد فرمود تا سه من دنبه بخریدند و در حال بگداختند  
و روغن پیش او آوردند . چوبی را بگرفت و پاره ای رکو و پشم بر سر او پیچید  
و از جای خویش برخاست و بنزدیک سگ شد و بدست خویش آن پشم و رکو را  
در طاس روغن می زد و در اندامهای سگ می مالید تا همه اندامهای سگ در روغن  
گرفت . و پس چا کری را گفت « تو از من محترم تر نیستی . من از اینکه کردم  
هیچ عیب و ننگ نداشتم . تو که چا کر منی باید که هم نداری . خواهم که  
میخی در دیوار کوبی و این سگ را بر آنجا بندی و هر روزی يك من نان  
بامدادش دهی و يك من شبانگاه و هر روزی دوبارش روغن مالی و نان ریزه و  
استخوانها که در سفره باشد نیز بدو دهی تا آنگاه که به شود . » پس این چا کر  
همچنین کرد تا سر دو هفته این سگک گر بیفکند و موی [۸۶ b] بر آوردن  
گرفت و نیک فر به شد و چنان خو کرد که او را بچوب از آن سرا بیرون نشایست  
کرد . رئیس حاجی با قافله برفت و حج بکرد و بسیار مال در آن راه بخرج کرد  
و با مروالرود شد و بعد از چند سال فرمان یافت و مدتی بر این بگذشت .

۱۶- شبی زاهدی او را بخواب دید بر براقی نشسته و حوران و غلمان پیش  
و پس و بردست راست و بردست چپ او گرفته اندی و آهسته و خندان می آرندی  
در روضه ای از روضه های بهشت . زاهد پیش او دوید و او را سلام گفت . او عنان  
باز کشید و علیک گفت . بپرسید از او که « ای فلان تو در اول مردی مردم آزار  
و بی رحم و دراز دست بودی و چون بیداری یافتی نیز بسر مردم آزاری باز نشدی  
ولیکن چندان خیرات که تو کردی کس نکرد و چندان صدقات و مال که به

مستحقان دادی کس نداد و حج اسلام بکردی . مرا بگویی تا این درجه بکدام کردار و طاعت یافتی ؟ » گفت « ای زاهد در کار خدای عجب مانده‌ام ، زیبید که تو نیز عبرت گیری و تکیه بر طاعت نکنی و بعبادت بسیار فریفته نشوی . بدان که جای من دردوزخ آراسته بودند بدان معصیت‌ها که در روز جوانی کرده بودم و آن چندان طاعت و خیرات که بکردم مرا هیچ سود نداشت و بوقت نزع همه نماز و روزه من بروی من باز زدند و این همه طاعات و صدقات و خیراتها و مسجدها و رباطها و پلها و حج من هبا و هدر کردند و حال من در نومیدی بجایی رسید که اومید از بهشت بیریدم و دل بر عذاب دوزخ بنهادم . همی آوازی بگوش من آمد که « توسگی بودی از سگان دنیا ، ترا در کار سگی [۱۷۸] کردیم و همه معصیت‌های تو نا کرده انگاشتیم و بهشت ترا عطا کردیم دوزخ بر تو حرام کردیم بدانچه تو ردای کبر از گردن بینداختی و بر آن سگ گر گن رحمت کردی . » فریشتگان رحمت را دیدم که چون برق در آمدند و مرا از دست فریشتگان عذاب بستند و ببهشت آوردند و مرا از همه طاعت این يك کردار دست گرفت در آن حال بیچارگی .

\*\*\*

۱۷- بنده این حکایت از آن یاد کرد تا خداوند عالم خلدالله ملکه بدانند که بخشودن چون نیکو خصلتی است . بدان که بر میشی و سگی ببخشودند بهر دوجهان این درجه و منزلت یافتند . پس بیاید دانست که اگر کسی بر مسلمانی که درمانده باشد ببخشاید و او را دست گیرد خدای تعالی چه ثواب ارزانی دارد . و چون پادشاه وقت خدای نرس و عاقبت اندیش باشد بهمه حال عادل تواند بود و عادل همشه بخشاینده و مهربان تواند بود . و چون پادشاه چنین باشد



گماشتگان و لشکر او همه چنین شوند و سیرت او گیرند . لاجرم خلق خدای در راحت افتد و ثمرت این بهر دو جهان بیابند ان شاء الله تعالی .

### فصل اندر این معنی<sup>۱</sup>

۱۸- عادت پادشاهان بیدار چنان بوده است که پیران و جهان دیدگان را حرمت داشته‌اند و کاردانان و رزم آزمودگان را نگاه داشته‌اند و هر یکی را محلی و منزلتی نهاده و چون مهمی بایستی<sup>۲</sup> در مصلحت مملکت و عمارت و یکی را بر کشیدن و یکی را از پای فرو آوردن و بنای رفیع کردن و با کسی وصلت ساختن و احوال پادشاهی بدانستن و از کار دین بر رسیدن و مانند این [ ۸۷b ] تدبیرها بادانایان<sup>۳</sup> و پیران جهان دیده کرده‌اند و باز چون خصمی و کارزاری پیش آمده است همه تدبیر با رزم دیدگان و کاردانان کرده‌اند تا آن کار بمراد بر آمده است و اگر پیکاری پیش آمدی کسی را بدین پیکار فرستادندی که او بسیار جنگها کرده بودی و مصافها شکسته و قلعه‌ها گرفته و نام او بشیر مردی در جهان گسترده ، و با این همه پیری جهان دیده و کار کرده با او بفرستادندی تا خطایی نیفتادی . و وقت می باشد که مهم پیش می آید ، کار نا کردگان و کودکان و جوانان را نامزد می کنند و خطاها می افتد و در این معنی بهر وقت اگر احتیاطی فرمایند صواب تر باشد و بی خطر تر .

### فصل در معنی القاب<sup>۴</sup>

۱۹- و دیگر القاب بسیار شده است و هر چه فراوان شود قدرش برود و خطرش نماند و همیشه پادشاهان و خلفا در معنی القاب تنگ مخاطبه بوده‌اند که از ناموسهای مملکت یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازه هر کس است .

۱- فصل درین معنی P: فصل جهل و یکم اندر این معنی کوید N ۲- بایستی P: NC-

۳- تدبیرها با دانایان PC: تدبیر دانان N ۴- فصل در معنی القاب P: فصل جهل و

دوم در معنی القاب N

چون لقب مردی بازاری و دهقان همان باشد و لقب عمیدی و معروفی همان هیچ فرقی نباشد میان هر دو ، پس محل معروف و مجهول هر دو یکی باشد. و چون لقب امامی یا عالمی یا قاضی معین الدین بود و لقب شاگرد ترکی یا کدخدای ترکی که از علم و شریعت هیچ خبر ندارد و باشد که نیز نبشتن و خواندن هیچ نداند او را لقبش هم معین الدین بود پس چه فرق باشد میان عالم و جاهل و قاضیان و شاگردان ترکان در مرتبت ؟ لقب هر دو یکی باشد و این روا نبود .

۲۰- همچنین همیشه [۱۸ a] لقب امراء ترکان حسام الدوله و سیف الدوله و یمین الدوله و شمس الدوله و مانند این بوده است ، و لقب خواجگان و عمیدان و متصرفان عمیدالملک و ظهیرالملک و قوامالملک و نظامالملک و کمالالملک و مانند این بوده است . و اکنون تمییز برخاسته است ، ترکان لقب تازیگان بر خویشتن می نهند و تازیگان لقب ترکان بر خویشتن می نهند و بعیب نمی دارند. و همیشه لقب عزیز بوده است .

### حکایت

۲۱- سلطان محمود چون بسطانی بنشست از امیرالمؤمنین القادر بالله لقب خواست . او را یمین الدوله لقب نبشتند. و چون محمود ولایت نیم روز و خراسان بگرفت و در هندوستان چندان شهرها و ولایتها بگرفت که اندازه نبود ، تا سومنات برفت و منات را بیاورد و سمرقند و خوارزم بگرفت و بکوهستان عراق آمد و بری و اصفهان و همدان و طبرستان بگرفت با امیرالمؤمنین رسول فرستاد باهدیه و خدمت بسیار و از او زیادت القاب خواست . اجابت نکردند و گویند زیادت از ده بار رسول می فرستاد باخدمتها ، هیچ سود نداشت . و خاقان سمرقند را سه لقب داده بود ظهیرالدوله ، معین خلیفة الله ، ملک الشرق و الصین ، و محمود

را از آن غیرن می آمد. دیگر باره رسول فرستاد و گفت « چندین فتحها که در بلاد کفر<sup>۱</sup> کردم و عز اسلام در هندوستان و خراسان و عراق مرا مسلم شد و ماوراءالنهر بگرفتم و بنام تو شمشیر می زنم و خاقان که امروز از مطیعان و نشاندگان من است او را سه لقب فرموده است و من بنده را یکی با چندین خدمت و هواخواهی<sup>۲</sup> .»

۲۲- جواب داد که لقب تشریفی باشد مرد را که بدان شرف او بیفزاید [۸۸b] و بدان لقب جهانیان او را بشناسند و بدانند که مردم را نام باشد که آن مادر و پدر نهند و کنیت باشد که آن خویشتن را مرد نهد و لقب باشد که آن پادشاه دهد و هر چه زیاده از این سه باشد حشو و مخرقه بود و هیچ خردمند بر خویشتن مخرقه و محال روا ندارد. چون خرد باشد او را بنام خوانند، از آن رضای پدر او را حاصل آید که آن نام ایشان اختیار کرده باشند او را. و چون مرد شود و نیک از بد بداند از سر عقل و دانش خویش خویشتن را کنیتی گزیند چنانکه گفته اند «الکئی بالمئی». پس مردمان او را از جهت بزرگی داشت او بدان کنیت خواندن گیرند تا او بدان خرم می باشد. پس چون شایستگی و هنری پدیدار آید از او در ملک و ملت، پادشاه او را باندازه او بر سبیل تشریف لقبی بارزانی دارد تا او را از میان اقران او پدیدار آورد و برایشان تفضلی نهد. پس این که پادشاه و یا خلیفه او را لقب دهد بهتر از آن که مادر و پدرش داده باشند و از آن که او خویشتن را گوید<sup>۳</sup>. پس مردمان از جهت بزرگی و جاه و رفعت او او را بدان نام خوانند که پادشاه داد و آن لقب است. چون از این هر سه در گذشت هر لقبی که باشد ضایع بود. و خاقان کم دانش است و ترک است و صاحب طرف است التماس او را از جهت کم دانی و ناموس او را وفا کردیم. تو از

۱- کفر NP-، ۲- و N، ۳- گوید N، گزیند C، P-

هر دانشی آگاهی و بمانزدیکی . نیت و اعتقاد<sup>۱</sup> ما نیکوتر از آن است در حق تو و اعتماد<sup>۲</sup> ما صافی‌تر از آن است در معنی تو و دیانت تو که تو از ما چیزی در خواهی که بزبان مردمان برود<sup>۳</sup> و در کتاب مسطور باشد<sup>۴</sup> و همان توقع کنی که کم دانان کنند . «

۲۳- محمود چون سخن بر این جمله شنید اندر ماند . زنی بود ترك زاده و نویسنده و خواننده و زبان دان و شیرین سخن و پیوسته در سرای حرم محمود آمدی [۱۹۸] و بامحمود سخن گفتی و طیبیت و بازی کردی و پیش او دفترها و حکایات پارسی خواندی و سخت گستاخ بود . روزی پیش محمود نشسته بود و طیبیتی می کرد . محمود گفت «هر چند جهد می کنم تا خلیفه لقب من بیفزاید نمی افزاید و خاقان که مستخر من است از خلیفه چندین لقب دارد و من یکی دارم . کسی بایستی که آن عهدنامه خلیفه که بخاقان فرستاده است از خزانه او بدزدیدی و یا بوجهی بدست آوردی و پیش من آوردی ، هر چه بر من حکم کردی من بدادمی . « این زن گفت «ای خداوند من بروم و آن نبشته بیاورم ولیکن هر چه در خواهم باید که بدهی . « گفت «بدهم . « گفت «من مالی ندارم چندان که فدا کنم و مراد خداوند بحاصل آرم . اگر از خزینه بنده را معاونت کنند بنده یا جان در سر این کار کند یا مراد خداوند حاصل آرد . « گفت «در خواه . « پس هر چه درخواست از مال و خواسته و جواهر و جامه و چهارپای و ظرایف<sup>۵</sup> و برگ و ساز راه همه بدادند . و این زن پسر کی داشت چهارده ساله ، بمردیش داده بود ادب همی آموخت . او را با خویشان ببرد و از غزنین بکاشغر شد و چند غلام ترك و

۱- و اعتماد (اعتماد ؛ N) ؛ PC-  
 ۲- اعتقاد (اعتماد ؛ N) ؛ اعتقاد CK ؛ اعتماد  
 ۳- نرود N ؛ برود C ؛ P-  
 ۴- نباشد N ؛ باشد  
 ۵- ظرایف N ؛ ظرایف C ؛ P-

کنیزك خرید و هرچه از خطا و ولایت چین<sup>۱</sup> آورند از ظرایف<sup>۲</sup> و مشک و حریر و کنری<sup>۳</sup> و طر قوب و مانند این بسیاری بخرید و در صحبت بازرگانان باوز کند آمد و از آنجا بشهر سمرقند آمد.

۲۴- و بعد از سه روز برخاست و بسلام خاتون شد. کنیز کی ترك سخت نیکو با بسیار چیز از ظرایف<sup>۴</sup> چین<sup>۵</sup> و خطا پیش خاتون کشید و چنین گفت که «شویی داشتم بازرگان. در جهان می گشتی و مرا با خود می گردانیدی و قصد خطا داشت. چون بختن<sup>۶</sup> رسید فرمان یافت. من باز گشتم و بکاشغر آمدم و خدمتی پیش خان کاشغر بردم و خاتون او را بدیدم و گفتم «شوی من [۱۸۹b] از خدمتکاران خاقان اجل بود و من پرستار خاتون خاقان ام. مرا آزاد کردند و بزنی بدو دادند و این پسرک از او دارم. و اکنون او را بختن<sup>۷</sup> فرمان حق در رسید و این قدر چیز کی که از او مانده است سرمایه ایست که او را خاتون و خاقان اجل داده است. اکنون از عدل و بزرگی خاقان اجل چشم میدارم که دست عنایت بر سر بنده و این یتیمک دارد و ما را در صحبتی نیک بجانب اوز کند و سمرقند گسیل فرماید کردن تا نیکو گوی و ثنا گوی تو باشیم و تا زنده باشیم دعا گوی تو گردیم.» خاتون مرا نیکو بیها گفت و خان همچنین هر دو مارا بستودند و مارا بدرقه دادند و نامه بخان اوز کند نوشتند تا مارا نیکو دارد و در صحبت نیک بجانب سمرقند گسیل کند. و اکنون بدولت و حشمت شما خویشتن بسمرقند او کندم و امروز در همه جهان آن عدل و انصاف نیست که اینجا است. و شوهرم پیوسته گفتمی که «اگر من هیچ گونه بسمرقند رسم هرگز از آن شهر

۱- حین : N چین PC      ۲- ظرایف : C طرایف NP      ۳- کنری : N کبری K :  
 ۴- ظرایف : C طرایف : N حلقهء P      ۵- حین : N چین  
 ۶- بختن : NP بجین C      ۷- بختن : NP بجین C

بیرون نیایم . « مرا نام و آوازه شما از آنجا اینجا آورده است . اگر مصلحت بینید که مرا بپذیرید و دست عنایت و خداوندی بر سر من دارید تا من اینجا دل فرو نهم و پیرایه‌ای که دارم بفروشم و سرای وضعیت بخرم بدان مقدار که از آنجا قوتی بر خیزد و خدمت شما می‌کنم و این پسرک را می‌پرورم و امید دارم که ببرکات شما خدای عزوجل او را نیک بخت گرداند . »

۲۵- خاتون گفت «هیچ دل مشغول مدار . هر چه ممکن گردد از نیکویی

و تیمار داشت در حق تو دریغ ندارم و من ترا سرای و نان پاره‌ای پدیدار کنم چنان که دل تو خواهد و نگذارم که از پیش من يك زمان غایب گردی و خاقان را بگویم تا هر چه ترا بکار بید و درخواست بود وفا کند . » خاتون را خدمت کرد و گفت «اکنون خداوند [۹۰a] من توی . و من کسی دیگر را نشناسم ، می‌باید که بنده را پیش خاقان اجل پایمردی کنی و پیش او بری و حال بنده باز نمایی تا بنده سخن خداوند خاقان نیز بشنود . » گفت «هر وقت که رغبت کنی من ترا پیش برم . » گفت «فردا بدین کار بخدمت می‌آیم . » گفت « سخت صواب آید . » دیگر روز بسرای خاتون شد . چون خاقان از بارگاه برخاست و در سرای پیش خاتون شد خاتون احوال او با خاقان بگفت . او را فرمود تا پیش خاقان آوردند . خاقان را خدمت کرد و غلامی ترك و اسپه نیکو و از هر گونه ظرایف پیش او کشید و گفت « بنده اندکی حال خویش با خاتون گفته است ، در جمله چون شوهر بنده فرمان یافت - بقای خداوند باد - هر چه بابت خطا بود انباز او گفت « باز پس نشاید برد . » بجانب خطا برد و چیزی که بماند بعضی خان چین بر گرفت و بعضی بخان کاشغر دادیم و در راه خرج کردیم و در جمله بنده مانده است با پیرایه‌ای چند و چهارپایی چند معدود و این یتیم . اگر خاقان

اجل بنده را بپرستاری بپذیرد چنانکه خاتون بزرگوار پذیرفت تا بنده باقی عمر در این خدمت بزرگ بسربرد. «

۲۶ - خاقان فراوان نیکویی گفت و پذیرفتاری کرد. و بعد از آن هر دوسه روز که پیش خاتون رفتی جفتی انگشتی لعل یا فیروزه‌ای یا مقلعی قصب و یا چیزی از ظرایف<sup>۱</sup> قیمتی پیش خاتون نهادی و حکایتها و افسانه‌های خوش گفتی. خاتون خاقان را چنان کرد که يك روز بی او نشکفتی و در شرم و خجالت او افتاده بودند، هرچه بر او عرضه کردند از دیده وضعیت خاص نپذیرفتی و هر چند روز از این سرای که او را فرو آورده بودند برنشستی و بدیده‌ها رفتی سه فرسنگ و چهار فرسنگ و پنج فرسنگی شهر [۹۰b] که «من ضیعتی می خرم». «سه چهار روز آنجا بودی و عیبی بکردی و عذری بنهادی و نخریدی و باز شهر آمدی. چون خاتون و خاقان بطلب او فرستادندی که «چرا پای باز گرفته است و بنزدیک مانمی آید؟» گفتندی «ملکی می خرد بفلان دبه، امروز دوسه روز است تا برفته است». خاتون و خاقان خرم شدند، گفتندی «دل اینجا بنهاد». و هم بر این گونه مدت شش ماه پیش خدمت ایشان می بود و چند دفعه خاتون او را گفت که «خاقان پیوسته بامن می گوید که «هر وقت که او را می بینم شرمسار می شوم و چندین خدمت که ما را می کند و هر چند روزی ظرایفی<sup>۲</sup> پیش ما می آرد و هرچه بر او عرضه می کنیم نمی پذیرد و من هرگز زنی بدین نیکی ندیده‌ام. آخر چه باید کرد ما را با او؟» و من نیز هزار بار شرمسارترم از او<sup>۳</sup>. او گفتی «هیچ نعمتی مرا بهتر از دیدار خداوندان نیست که خدای عزوجل روزی کرده است و چون مرا حاجتی باید خواهم و گستاخی

۱- ظرایف N: تحفه C: P- ۲- ظرایفی N: ظرایف KB: تحفه C: P- ۳- و من نیز هزار بار شرمسارترم از تو C: ... از او B: ... از خاقان از تو K: NP-

کنم . « و اسپان را فربه<sup>۱</sup> می کرد و چیزی که داشت از زر و جواهر و فرش و جامه پنهان بیازر گانی دادی که از سمرقند بغزنین آمدی بیازر گانی ، و پنج مرد سوار را با پنج اسپ نیک سوی راه بلخ و ترمذ بفرستادی و گفתי «خواهم که هر سواری با اسپی بمنزلی مقام کنی تارسیدن من . «

۲۷- پس پیش خاتون شد چنانکه خاقان با خاتون نشسته بود و هردو را ثنا گفت و بسیاری ایشان را بستود . پس گفت « امروز حاجتی آورده ام . ندانم گویم و در خواهم یا نه . « خاتون گفت «عجب چیزی می شنوم از تو . بایستی تا این غایت صد التماس ترا ما وفا کرده بودیمی بر گوی تاچه داری . « گفت «شما دانید که من در همه جهان پسر کی دارم و دل در او بسته ام و او را همی پرورم و قرآن همه ظاهره<sup>۲</sup> کرده است و بادیش داده ام تا ادبش همی آموزد [۹۱a] و رساله های تازی و پارسی همی خواند . امید چنان است که بدولت خداوندان نیک بخت گردد . پس از نامه خدای و رسول هیچ نامه ای در روی زمین بزرگوارتر از نامه امیر المؤمنین نباشد که بیادشاهان فرستد و آن دبیر که آن نامه نویسد فاضل تر از همه دبیران باشد و آن لفظ و معنی که در آنجا یاد کند بهترین سخنان باشد . اگر رای خداوندان باشد آن نامه را که عهد خلیفه خوانند سه چهار روز بینده ارزانی دارند تا این کودک بنده آن را چند بار برادیب فروخواند . اگر از آن همه پنج لفظ یاد گیرد بسیار باشد ، بود که از برکات آن نیک بخت گردد . « خاقان و خاتون گفتند « این چه حاجت باشد که تو از ما خواستی ؟ چرا شهری و ناحیتی نخواستی تا بتو بخشیدیمی ؟ تا این مدت چیزی نخواستی و اکنون که خواستی چیزی التماس کردی که در خزانه ما چنان پنجاه نهاده است و در زیر گردو خاک می پوسد . چه خطر باشد کاغذ

۱- اسپان را فربه N : ایشان را فریفته P  
 ۲- ظاهره N : حفظ C : P



پاره‌ای را؟ همه نامه‌ها اگر خواهی تا بتو بخشیم. « زن گفت « مرا این يك نامه که خلیفه فرستاده است تمام باشد. « خادمی را فرمودند تا با او بخزانه رود و هر کدام نامه که او خواهد او را دهند.

۲۸- پس بخزانه شد و آن عهد نامه بستند و بخانه آورد. دیگر روز اسپان را فرمود تا زمین کردند و استران را بار بر نهاند و آوازه در افکند که « بفلان ديه می شوم بمملك خریدن و يك هفته آنجا خواهم بود. « و راست بر اندند و بدان ديه شدند و پیش از این گشاده نامه‌ای بسته بود که « در همه ولایت سمرقند و بخارا هر کجا این زن و کسان از سندی و ملکی خریدند و ضیاعی سازند و مقامی کنند حرمت ایشان بواجبی نگه دارند و عزیز دارند او را گماشتگان و عمال و رؤسا، و هر یاری که ممکن گردد در ریغ ندارند و هر چه در خواهند مبذول دارند [۹۱b] و نزل دهند. «

۲۹- پس نیم شبی از آن ده کوچ کرد و از شهر کش سه فرسنگ بگذشت و پنج روز بترمد آمد و هر کجا حاجت افتاد گشاده نامه عرضه می کرد و بر اسپان آسوده می نشست و نا از جیحون بنگذشت و ببلخ نیامد خاقان را خبر نبود از رفتن آن زن و از جهت عهد نامه اندیشه بیشتر بردل او نشست. این زن از بلخ بغزنین رفت و آن عهد نامه پیش سلطان محمود برد. و محمود آن نامه بردست مردی عالم مناظر با خدمت‌های بسیار با امیر المؤمنین القادر بالله فرستاد و خدمتی نبشته بود و در آنجا یاد کرده که « خدمتکاری از آن بنده در بازار سمرقند می گشت، بمسجدی رسید که مؤذّب کتاب می داشت و کودکان را چیزی می آموخت. نامه امیر المؤمنین را دید در دست کودکان خرد، از خواری و بی قدری که بود این کودک از این سو می کشید و آن کودک از آن سو می کشید و در خاک می غلتانیدند. او بشناخت و بر آن نامه رحمتش آمد و قدری مویز بیاورد و بدان کودکان داد و آن نامه بنرخ کاغذ پست از ایشان بستند و بخرید و بغزنین آورد و

پیش بنده نهاد و بنده پیش خداوند جهان فرستاد. بنده را با همه هواخواهی و خدمت اگر فرمایی و القابی ارزانی داری<sup>۱</sup> عزیزتر از بینایی خویش دارد و تاج سر خویش شناسد و در خانه عزیزتر جایگاهی نهد، با چند بندگی و توقع القاب از بنده دریغ می‌دارد و کسانی را که ایشان قدر فرمانهای او و تشریفی را که دهد شناسند و بر مثال او این استخفاف کنند و لقبها را که ارزانی دارد چنین خوار دارند ایشان را لقب دهد.»

۳۰ - چون این عالم ببغداد شد و خدمتها برسانید و نوشته‌ها بداد خلیفه را سخت عجب آمد [۹۲ a] و بخاقان نامه عتاب فرمود نبستن. و رسول محمود شش ماه بر در سرای خلیفه بماند و قصه‌ها درون می‌فرستاد و از جهت محمود لقب می‌خواست، جوابی شافی نمی‌یافت تا روزی فتوی نبشت که «اگر پادشاهی در اطراف عالم پدید آید و از جهت عز اسلام شمشیرزند و با کافران و مشرکان که دشمن خدای تعالی و رسول او اند حرب کند و بتکده‌ها را مسجد کند و دار کفر را دار اسلام گرداند و امیر المؤمنین از او دور دست افتاده باشد و آبهای عظیم و کوههای بلند و بیابانهای مخوف در میان باشد و حالهایی که حادث شود بهر وقت نتواند نمود و التماسهای پادشاه از او وفا نشود، شاید که شریفی را بنیابت او بنشانند و بدو اقتدا کند یا نه؟» و این فتوی بیکی داد تا ببرد و بدست قاضی القضاة بغداد داد. قاضی فرو خواند، گفت «شاید.» عالم نسختی از این فتوی برداشت و در میان قصه‌ای نهاد که در آن قصه نبشه بود که «مقام بنده دراز گشت و محمود بصد هزار بندگی و خدمت لقبی چند التماس می‌کند، خداوند جهان از او دریغ می‌دارد و او امید ملک غازی را وفا نمی‌فرماید

۱ - اگر فرمایی و القابی ارزانی داری: که فرمانهای خداوند را C: القابی که ارزانی داشت

کرد و بدین قدر با او مضایقت می‌رود. اگر محمود بعد از این بر حکم این فتوی و رخصتی که از شرع یافت بخط قاضی القضاة بغداد کار کند معذور باشد؟»  
 ۳۱- خلیفه که آن قصه و فتوی بر خواند در حال حاجب الحجاب را بنزدیک وزیر فرستاد که «هم اکنون رسول محمود را پیش خوان و دل گرمی ده و خلعت و لوا و لقب که فرمودیم ساخته گردان و بخشنودی او را گسیل کن.»  
 با این همه هواخواهی و خدمت‌های پسندیده و کوشش محمود و جلدی دانشمند، «امین‌الملک» زیادت کردند و تا محمود زنده بود لقب او یمین الدوله و امین‌الملک بود.

\*\*\*

و امروز کمتر کسی را اگر هفت لقب یا ده لقب [۹۲ b] کم نویسند خشم همی گیرد و می‌آزارد.  
 ۳۲- و سامانیان که چندین سالها پادشاه روزگار بودند و بر ماوراءالنهر سرتاسر و بر خراسان و عراق و خوارزم و نیم روز و غزنین فرمان دادند هر یکی را يك لقب بوده است. نوح را شاهنشاه خواندندی و پدر نوح<sup>۱</sup> منصور را امیر سدید و پدر منصور نوح<sup>۲</sup> را امیر حمید و پدر نوح نصر را امیر رشید و اسمعیل بن احمد را امیر عادل و در تواریخ امیر ماضی و احمد را امیر سعید و مانند این. و لقب در خورد مرد باید و لقب قضاة و ایمة و عالمان دین مصطفی علیه السلام چنین باید: مجدالدین، شرف‌الاسلام، سیف‌السنه، زین‌الشریعه، فخر‌العلما و مانند این، از بهر آن که دین و اسلام و شریعت و سنت و علم تعلق به عالمان و ایمة دارد. و هر که او نه عالم باشد و از این لقبها بر خویشتن نهد پادشاه و اهل تمییز و معرفت باید که رخصت ندهند و آنکس را مالش دهند تا هر کس اندازه خویش و

مرتبت خویش بدانند. و همچنین سپهسالاران و امیران و مقطعان و گماشتگان را بدولت باز خوانده‌اند چون سیف الدوله، حسام الدوله، ظهیر الدوله، جمال الدوله، شمس الدوله و مانند این. و عمید و عاملان و متصرفان نیک را بملك باز بسته‌اند چون عمید الملك، نظام الملك، کمال الملك، شرف الملك، شمس الملك و مانند این. و عادت نرفته بود هر گز که امرای ترك لقب خواجگان بر خویشان نهند. لقب دین و اسلام<sup>۱</sup> علما را و دولت امرا را و ملك خواجگان را و بیرون از این هر که دین و اسلام در<sup>۲</sup> لقب خویش آرد رخصت ندهند و مالش فرمایند تا دیگران عبرت گیرند.

۳۳ - غرض لقب بیشتر آن است تا مرد را بدان لقب بشناسند. بمثل در مجلسی و یا در مجمعی صد کس نشسته [۹۳ a] باشند و از آن جمله ده تن محمّد نام باشند. یکی آواز دهد که «ای محمّد» هر ده محمّد را<sup>۳</sup> «لبیک» باید گفت، چه هر کس پندارند که او را می‌خواند، و چون يك محمّد را لقب مختص کنند و یکی را موفق و یکی را کامل و یکی را کافی و یکی را رشید و مانند این، چون از میان محفل یکی را گویند «ای کامل» یا<sup>۴</sup> «ای موفق» آن محمّد نام در وقت داند که او را می‌گویند.

۳۴ - و گذشت از وزیر و طغرابی و مستوفی و عارض سلطان و عمید بغداد و عمید خراسان و عمید خوارزم نباید که هیچ کس در مملکت فلان الملك لقب دارد الا لقبی بی‌ملك چون خواجه سدید و خواجه رشید و خواجه مختص و استاد امین و استاد خطیر و استاد مکین و مانند این تا درجه و مرتبت کهتر از مهتر و خرد از بزرگ و خاص از عام دیدار باشد و رونق دیوان برجای بود.

۱- و اسلام d : اسلام و N      ۲- در PG : N      ۳- را PG : نام N      ۴- یا NPC : K

و چون مملکت را استقامتی دیدار آید و پادشاه عادل و بیدار باشد و جست و جوی کارها کردن گیرد و آیین و رسم گذشتگان پرسیدن و او را وزیرى باشد موفق و رسم دان و هنرور<sup>۱</sup> همه کارها را ترتیبی نهد نیکو و همه لقبها را باز قاعده<sup>۲</sup> خویش برد و قاعده و رسمهای محدث را بر گیرد برای قوی و فرمان روان و

شمشیر تیز . . .

به راستی . . .

۱ - هنرورزم : K - هنرور : PC - ۲ -

## فصل چهل و یکم

اندر آن معنی که در عمل يك مرد را نافرمودن و بی کاران را شغل فرمودن  
 و معطل و محروم ناگذاشتن و عمل مردان پاك دين و اصیل را دادن  
 و بد مذهبان و بدکیشان را عمل نافرمودن  
 و دور داشتن از خویشتن

۱- پادشاهان بیدار و وزیران هشیار بهمه روز کار هر گز دوشغل يك مرد را نفرموده اند و يك شغل دو مرد را، تا کارهای ایشان بنظام و با رونق بودی، از بهر آن را که چون دوشغل يك مرد را فرمایند همیشه از این دوشغل [۹۳ b] یکی برخلل باشد و با تقصیر از جهت آن که اگر مرد در این شغل بواجب قیام کند و تیمارش بجد بردست گیرد در آن دیگر شغل خلل و تقصیر افتد و اگر در آن شغل بواجب قیام کند و اهمی نماید در این شغل بهمه حال تقصیر و خلل راه یابد و چون نيك نگاه کنی هر آن کس که او دوشغل دارد همواره هر دوشغل برخلل باشد و او مضر و ملامت زده و فرمایند متشکی و رنجور دل . و باز هر گاه که دو مرد را يك شغل فرمایند آن بدین افکند و این بدان . همیشه آن کار نا کرده ماند و مثل زده اند در این معنی که « خانه بدو کدبانو نارفته بود

و بدو کدخدای بیران . « و هر دو کس همیشه در دل می اندیشند که «اگر من در این کار بواجب رنج برم و تیمار دارم<sup>۱</sup> و نگذارم که هیچ خلل راه یابد خداوند گارما چنان پندارد که این از کفایت و هنریار من است نه از اهتمام و کوشش و جلدی من . » و آن پیوسته همین اندیشه کند و چون بنگری مادام آن شغل برخلل باشد و اگر فرمایند گوید « تیمار این شغل چرا نداشتند و تقصیر کردند؟ » این گوید « او تقصیر کرد » بهانه بر او افکند ، و او گوید « همه تقصیر این کرد » و جرم بر این نهاد . چون بعقل و اصل باز گردی نه این را جرم باشد و نه آن را . همه جرم آن کس را باشد که دو مرد را يك شغل فرماید . و هر آن گاه که وزیر بی کفایت باشد و پادشاه غافل نشانش آن باشد که يك عامل را از دیوان دو عمل فرمایند یا سه و پنج و هفت . و امروز مردم هست که بی هیچ کفایتی که در او هست ده عمل دارد و اگر شغلی دیگر پدیدار آید هم بر خویشتن زند و اگر سیمش بذل باید کرد بذل کند و بدو دهند و اندیشه آن نکنند که « این مرد اهل این شغل هست یا نه ، کفایتی دارد [۹۴ a] یا نه ، در دبیری و تصرف و معاملات راهی برد یا نه ، و چندین شغل که در خویشتن پذیرفته است بسر تواند برد یا نه ؟ » و باز مردان کافی و شایسته و جلد و معتمد و کارها کرده محروم گذاشته اند و در خانه ها معطل نشسته اند و هیچ کس را اندیشه و تمیز آن نمی باشد که « چرا باید که مجهولی بی کفایتی ، بی اصلی بی فضلی چندین شغل دارد و معروفی اصلی و معتمدی يك شغل ندارد و محروم و معطل باشد خاصه کسانی که بر دولت حق واجب گردانیده باشند و خدمتهای پسندیده کرده و شایستگی نموده . » و عجب تر دارد از این بنده<sup>۲</sup> ، بهمه روز کارشغل بکسی فرمودندی که او هم مذهب و هم اعتقاد او بودی

۱- + و تیمار دارم N - ۲- و عجب تر دارد از این بنده N ؛ و عجب تر از این همه انك PG

واصیل و پارسا بودی و اگر انقباض کردی و قبول و اجابت نکردی بکره و بزور در گردن او کردندی ، لاجرم مال ضایع نشدی و رعایا آسوده بودی و مقطع نیکو نام و بی گزند زیستی<sup>۱</sup> و پادشاه دل فارغ و تن آسان روزگار گذاشتی .

۲- و امروز این تمیز برخاسته است ، اگر جهودی بعمل و بکدخدایی تر کان آید ترکان را می شاید و اگر گبری آید می شاید و اگر رافضی و خارجی و قرمطی می آید می شاید . غفلت برایشان مستولی گشته است . نه بر دین حمیتشان هست و نه بر مال شفقت و نه بر رعایا رحمت . دولت بکمال رسیده است و بنده از چشم بد می ترسد ، نمی داند که این کار بکجا خواهد رسید ، که در روزگار محمود و مسعود و طغرل و آلپ ارسلان هیچ گبری و ترسایی و رافضیی را زهره آن نبودی که بر صحرای آمدندی و یاپیش تر کی شدندی ، و کدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بودند - و دبیران خراسانی حنفی<sup>۲</sup> مذهب یا شافعی مذهب پاکیزه باشند - نه دبیران و علمایان بدمذهب عراق بخویشتن راه دادندی و ترکان نه هرگز روا داشتندی [۹۴ b] و یارخصت دادندی که ایشان را شغل فرمایند ، گفتندی « اینان هم مذهب دیلمان اند و هواخواه ایشان . چون پای سخت کنند کار بر ترکان بزبان آرند و مسلمانان را رنجها رسانند . دشمن همان به که در میان ما نباشد . » لاجرم بی آفت می زیستند . و اکنون کار بجایگاهی رسیده است که در گاه و دیوان از ایشان بسیار شده است و در دنبال هر ترکی دویست از ایشان می دوند و در آن تدبیراند که يك خراسانی را بر این در گاه و دیوان نگذارند که بگذرد و یا نانی یابد . و ترکان از فساد ایشان آنگاه آگه شوند و سخن بنده بیادشان آید که دیوان از دبیران و متصرفان

۱- و بی گزند زیستی PC : N- ۲- حنفی PC : حنفی N



خراسانی خالی شود، و اگر کسی<sup>۱</sup> در آن روز گار بخدمت تر کسی آمدی بکدخدایی یا بفراشی یا بر کاب داری از او پرسیدندی که تو از کدام شهری و از کدام ولایتی و چه مذهب داری، اگر گفتی «حنفی<sup>۲</sup> یا شافعی<sup>۳</sup> ام و از خراسان و ماوراءالنهرم و یا از شهری که سنی باشند» او را قبول کردی و اگر گفتی «شاعی<sup>۴</sup> ام و از قم و کاشان و آبهوری<sup>۵</sup> ام» او را نپذیرفتی<sup>۶</sup>، گفتی «برو که ما مار کشیم نه مار پروریم». اگر چه بسیار مال و نعمت پیش کشیدی نپذیرفتی، گفتی «برو بسلامت. این که مرا میدهی در خانه خویش بنشین و می خور.» و اگر سلطان طغرل و سلطان آلپ ارسلان هیچ گونه بشنیدندی که امیری یا ترکی رافضی را بخویشتن راه داده است با او عتاب کردند و خشم گرفتندی.

### حکایت در این معنی

۳- چنانکه روزی سلطان شهید آلپ ارسلان را چنان شنوانیدند که اردم ده خدا الحی را<sup>۷</sup> بدبیری خویش آورده است. کراهیتش آمد از آنچه گفتند که «آن ده خدا باطنی است.» در بارگاه، اردم را گفت «تو دشمن منی و خصم ملکی». اردم در زمین افتاد، گفت «ای خداوند این چه حدیث است؟» [۹۵a] من کمتر بنده ای ام خداوند را و چه تقصیر کرده ام تا این غایت در بندگی و هواخواهی؟ «سلطان گفت «اگر دشمن من نیستی چرا دشمن من را بخدمت آورده ای؟» اردم گفت «آن کیست؟» سلطان گفت «ده خدایک<sup>۸</sup> که دبیر تست.» گفت او کی باشد در همه جهان و اگر همه زهر گردد این دولت را چه گزند بود؟» گفت «بروید، آن مردک را بیارید.» برفتند و در وقت آن

۱- کسی K؛ کسی را N؛ — PC ۲- حنفی K؛ حنیفی N؛ — PC ۳- شاعیم N؛  
 شیعیم K؛ — PC ۴- نپذیرفتی K؛ نپذیرفتندی N؛ — PC ۵- ده خدا الحی  
 را N؛ ده خدایی را CK؛ ده خدای بچی را P ۶- ده خدایک N K؛ ده خدای ابه P؛  
 ده خدایی ابك G ۷- گزند بود N؛ تواند کردن K؛ — PC

دهخدا را پیش سلطان آوردند . سلطان گفت « ای مردك تو باطنی و می گویی خلیفه خدا حق نیست . » گفت « ای خداوند بنده باطنی نیست . بنده شاعی است یعنی رافضی . » سلطان گفت « ای روسپی زن مذهب روافض چنان نیکو مذهبی است که او را سپر مذهب باطنی کردی ؟ این بد است و آن از بدتر . » چاووشان را فرمود تا چوب در آن مردك نهادند و نیم مرده او را از سرای بیرون کردند .

۴- پس روی سوی بزرگان کرد و گفت « گناه این مردك را نیست ، گناه اردم راست که بد مذهب کافری را بخدمت خویش آرد و من يك بار و دو بار و صد بار با شما گفتم که شما ترکان لشکر خراسان و ماوراءالنهر اید و در این دیار بیگانه اید و این ولایت بشمشیر و قهر گرفته ایم و ما همه مسلمان پاکیزه ایم . دیلم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد اعتقاد و بد دین باشند و میان ترك و دیلم دشمنی و خلاف امروزینه نیست بلکه قدیم است . و امروز خدای عزوجل ترکان را از بهر این عزیز کرده است و بر ایشان مسلط گردانیده که ترکان مسلمانان پاکیزه اند و هوا و بدعت نشناسند . » و ایشان باز همه مبتدع اند و بد مذهب و دشمن ترك ، و تا عاجز باشند طاعت داری می نمایند و بندگی می کنند ، اگر هیچ گونه قوت گیرند وضعی در کار ترکان پدیدار آید هم از جهت [۹۵ b] مذهب و هم از جهت ولایت یکی از ما ترکان بر زمین نمانند . و از خرو گاو کمتر باشند آن مردم که دوست و دشمن خویش نشناسند . » پس بفرمود تا موی اسب مقدار دو یست درم سنگ بیاوردند و يك تا موی از آن میان بیرون کشید . اردم را گفت « این بگسل . » اردم بست و بگسست . و پنج موی دیگر او را داد ، هم بگسست . و ده موی او را داد ، آسان بگسست . پس فراشی بخواند و گفت « از این همه

رسنی بتاب . « مقدار سه گز بتافت و بیاورد . سلطان به اردم داد ، هر چند کوشید و زور کرد نتوانست گسست . سلطان گفت « مثل دشمن همچنین است ، یگان و دوگان و پنجگان را آسان توان نیست کرد ولیکن چون بسیار شوند و پشت بیک دیگر دهند ایشان را از جای نتوان بر کند و کار دهند مارا ، و این جواب آن است که گفتی » اگر این مردك همه زهر است دولت را چه تواند کرد ؟ « چون از اینها يك يك میان تر کان در آیند و شغل و کدخدایی ایشان بدست گیرند و بر احوال تر کان واقف گردند کمتر وقتی که در عراق خروجی پدیدار آید و یا دیلمان قصد مملکت کنند اینها همه در سرّ و علانیت دست با ایشان یکی کنند و بهلاک تر کان کوشند . تو تر کی ، ترا لشکر خراسانی باید و کدخدا و دبیر و پیشکار همه خراسانی و همه تر کان را همچنین تا خللی در کار تر کان ره نیابد . و چون تو با مخالف پادشاه و دشمن خویش موافقت کنی خیانتی باشد که با تن خویش و با پادشاه کرده باشی و اگر ترا شاید که با تن خویش هر چه خواهی کنی پادشاه را نشاید که دست از حزم و احتیاط بدارد و با خیانت کننده ابقا کند .

مرا شما را می باید داشت ، نه شما مرا می دارید [۹۶a] که خدای عزوجل مرا بر سر شما پادشاه کرده است نه شما را بر سر من . و این قدر ندانی که هر که با مخالفان پادشاه دوستی برزد او هم از جمله دشمنان پادشاه باشد و هر که با دزدان و مفسدان صحبت دارد او را هم از ایشان شمرند .

۵- و در این حال که این سخن بر لفظ سلطان می رفت خواجه امام مشطب وقاضی لو کر<sup>۲</sup> حاضر بودند . روی سوی ایشان کرد و گفت « چه گویند اندر این که من می گویم ؟ » گفتند « خداوند عالم آن می گوید که خدای و رسول گفته است در معنی رافضیان و مبتدعان و باطنیان و اهل ذمت . »

## الخبر

۶- پس مشطّب گفت : عبدالله بن عباس می گوید که روزی پیغامبر علیه السلام گفت علی بن ابی طالب را رضی الله عنه « ان ادرکت قوماً لهم نبر یقال لهم الرافضة یلفظون الاسلام فاقتلهم فانهم مشرکون . » پارسی این خبر باشد که « اگر دریابی گروهی را که ایشان را لقبی است و آن لقب رافضی گویند ایشان مسلمانی را دست بداشته باشند ، چون دریابی ایشان را باید که همه را بکشی که ایشان کافر اند . »

## الخبر

۷- قاضی لو کر گفت : روایت می کند ابو امامه که پیغامبر گفت علیه السلام « فی آخر الزمان فیه یقال لهم الرافضة فاذا لقیموهم فاقتلوهم . » پارسی چنین باشد که « در آخر زمان گروهی پدیدار آیند ایشان را رافضی گویند ، هر که که ببینید ایشان را بکشید . »

## الخبر

۸- پس مشطّب گفت : سفیان بن عینه رافضیان را کافر خواندی و این آیت حجت آوردی « لیغیظ بهم الکفار » و « اشداء علی الکفار » و گفتی « هر که دریاران رسول قدحی کند یعنی شکستگی<sup>۲</sup> او کافر بود » بحکم این آیت که یاد کرده شد . و پیغامبر علیه السلام گفته است « ان الله تبارک و تعالی [۹۶b] جعل لی اصحاباً و وزراء واصهاراً فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعین لا يقبل الله لهم عدلاً ولا صرفاً . » پارسی چنین باشد که « خدای تعالی مرا یارانی داده است که وزیران و خسر وان و دامادان من اند ، هر که ایشان را دشنام دهد او در لعنت خدای و لعنت فرشتگان و لعنت همه آدمیان باشد و خدای تعالی

۱- که PC : N - ۲- یعنی شکستگی N : - PCK

هیچ چیزی که از بهر این دشنام فدا کنند از ایشان قبول نکند و اگر توبه کنند در این گناه توبه ایشان نپذیرد. « و خدای عزوجل در معنی ابوبکر رضی الله عنه می گوید «ثانی اثنین ازهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا.» تفسیرش چنین باشد که «اگر هیچ کس ما را نصرت نکند یا ابوبکر اندوه مخور که خدای تعالی با ما است.» ما را همه عمر خود تماشا است.

### الخبر

۹- قاضی لو کر گفت: روایت می کند عقبه بن عامر رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم «لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب.» پارسیش چنان باشد که پیغامبر علیه السلام گفت «از پس من اگر پیغامبری بودی عمر خطاب بودی.»

### الخبر

۱۰- مشطب گفت: روایت می کند جابر بن عبدالله رضی الله عنه قال: اتی النبی صلی الله علیه بجنازه فلم یصل علیها. قالوا «یا رسول الله ما رأینک تریک الصلوة علی احد الا علی هذا.» قال «انه کان یبغض عثمان ابغضه الله.» پارسیش چنین باشد که جنازه ای آوردند پیش رسول علیه الصلوة و السلام. بر او نماز نکرد. یاران گفتند «یا رسول الله نیافتیم ترا که نماز جنازه بگذاشتی الا این جنازه.» گفت «این مرد عثمان را دشمن داشت. خدای تعالی او را دشمن دارد.»

### الخبر

۱۱- قاضی لو کر گفت: روایت می کند [۹۷ a] ابو درداء رضی الله عنه که پیغامبر علیه السلام در شأن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه گفت «الخوارج کلاب النار.» پارسیش چنین باشد که «خارجیان بر تو سگان دوزخ اند.»

## الخبر

۱۲- مشطب گفت: روایت می کند عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که پیغامبر علیه الصلوة گفت «ليس للقدريّة ولا للرافضة في الاسلام نصيب.»  
پارسیش چنین باشد که «قدریان و رافضیان را در مسلمانان هیچ نصیبی نیست.»

## الخبر

۱۳- قاضی لو کر گفت: روایت می کند سهل بن سعد رضی الله عنه که پیغامبر گفت علیه السلام «القدريّة مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم و ان ماتوا فلا تشهدوهم.» پارسیش چنین باشد که «قدریان گبران امت من اند. چون بیمار شوند بیمار پریشان مروید و اگر بمیرند بر جنازه شان نماز مکنید.»  
و همه رافضیان قدری مذهب باشند.

## الخبر

۱۴- مشطب گفت: ام سلمه روایت می کند از رسول صلی الله علیه وسلم که روزی رسول علیه السلام پیش من بود و فاطمه بر او آمد با علی یکجا تا رسول را ببینند و بپرسند. رسول علیه الصلوة والسلام سر بر آورد و گفت «يا علي بشارت باد ترا که تو و گروه تو در بهشت باشند. ولیکن پس از تو قومی بدوستی تو بیرون آیند و کلمه شهادت بزبان می گویند و قرآن می خوانند و ایشان را روافض خوانند. اگر ایشان را در بابی جهاد کن که ایشان مشرک اند یعنی کافر.»  
علی گفت «یا رسول الله علامت ایشان چه باشد؟» رسول گفت «بنماز آدینه حاضر نشوند و نماز جماعت نکنند و نماز جنازه نکنند و بر سلف طعن زنند.»

\*\*\*

۱۵- در این معنی خبر و آیت قرآن بسیار است. اگر همه [۹۷ ب] یاد

کنیم علی حده کتابی باشد . اما احوال رافضیان چنین است ، حال باطنیان که  
بتر از رافضی باشند بنگر چگونه باشد . هر آنگاه که ایشان پدیدار آیند بر  
پادشاه وقت هیچ کاری فریضه تر از آن نباشد که ایشان را از پشت زمین بر گیرد  
و مملکت خویش را از ایشان صافی و خالی گرداند تا از ملك و دولت برخوردار  
باشد و خوش زندگانی کند و همچنین نهی است جهود و ترسا و گبر را عمل فرمودن  
و بر سر مسلمانان گماشتن .

### حکایت

۱۶- امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بمدینه در مسجد نشسته بود .  
ابو موسی اشعری در پیش وی نشسته بود و حساب اصفهان عرضه می کرد بخطی  
نیکو و حسابی درست چنانکه همه بیسندیدند . از ابو موسی پرسیدند که « این  
خط کیست ؟ » گفت « خط دبیر من است . » گفتند « کس فرست تا در آید تا ما  
او را ببینیم . » گفت « در مسجد نتواند آمدن . » امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت  
« ابه جنابه ؟ مگر او جنب است ؟ » گفت « نه که ترسا است . » عمر تپانچه ای  
سخت بخشم بر ران ابو موسی زد . چنانکه ابو موسی گفت « پنداشتم رانم بشکست . »  
گفت « نخوانده ای کلام و فرمان رب العزه اینجا که می گوید « یا ایها الذین  
آمنوا لاتتخذوا الیهود والنصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض . » ابو موسی گفت  
« همان ساعت معزول کردم او را و دستوری دادم تا بعجم باز رفت . »

\*\*\*

و حکیم در این معنی مثلی نیکو زده است :

### شعر

از دشمنان دوست حذر گر کنی نکوست      با دوستان دوست ترا دوستی نکوست  
از مردمانت بر دو گروه ایمنی مباد      بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

۱۷ - پس سلطان الپارسلان يك ماه با اردم سخن نگفت و روی بروی گران کرد تا بزرگان در خرمی شفاعت کردند و بسیار بگفتند [۹۸ a] تا دل خوش کرد و از سر این حدیث در گذشت .

\*\*\*

و اکنون بسر حدیث باز شویم .

۱۸ - و هر گاه که مجهولان و بی‌اصلان و بی‌فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع بگذارند و یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را يك عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی‌کفایتی وزیر باشد . پس اگر وزیر کافی و دانا نباشد<sup>۱</sup> علامت آن بود که زوال ملك و دولت و فساد کار پادشاه می‌طلبند<sup>۲</sup> . و بدترین دشمنان است از جهت آن که چون ده عمل یکی مرد را فرمایند و نه مرد را يك عمل نفرمایند<sup>۳</sup> در آن مملکت مردمان معطل و محروم بیش از آن باشند که مردم با عمل ، چون چنین باشد این بیکاران همکاری کنند و باشد که این کار در توان یافت و باشد که در نتوان یافت .

### حکایت در این معنی

۱۹ - و مثل این معنی چنان است که روزی یکی که فساد ملك می‌جوید و توفیرها می‌نماید خداوند عالم را بر آن داشته است که « جهان صافی است و هیچ جایگاهی مخالفی و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کردن . قرب چهارصد هزار مرد جامگی می‌خورند ، هفتاد هزار مرد کفایت باشد که بدارند و بهر وقت اگر حاجت افتد بمهمی نام زد کنند دیگر همه را اجرا و جامگی باز گیرند تا خزانه را هر سال چندین هزار هزار دینار توفیر باشد و باندك روز کار خزانه پر زر

۱ - نباشد C : باشد NPK ۲ - می‌طلبند N C : نطلبند K : باصلاح می‌نکرد P

۳ - نفرمایند B : فرمایند N : - PCK



شود. « و چون خداوند عالم باینده گفت بنده دانست که سخن کیست و در این فساد مملکت می خواهد، جواب داد که فرمان خداوند راست ولیکن اگر چهارصد هزار مرد را اجرا و جامگی می دهد لاجرم خراسان دارد و ماوراءالنهر تا در کاشغر و بلاساغون و خوارزم دارد و نیم روز [۹۸ b] و عراق و عراقین دارد و پارس و ولایت مازندران و طبرستان دارد و آذربایگان و ارمن و اران دارد و از شام تا در انطاکیه و بیت المقدس دارد. بنده خواستی که بجای این چهارصد هزار هفتصد هزار مرد داشتی از بهر آن که چون مرد بیش بودی غزنین و سند و هند خداوند را بودی و همه تر کستان و چین و ماچین نیز داشتی و یمن و حبشه و بربر و نوبه نیز داشتی و در مغرب و شام شامات و اندلس تا فیروان مغرب نیز داشتی و همه روم در طاعت بودی از جهت آن که هر پادشاهی را که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هر که را لشکر کمتر ولایتش کمتر. هر آن گاه که از لشکر بکاهد از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزایش در ولایت افزوده شود. و دیگر معلوم رأی عالی باشد که چون از چهارصد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارند و سیصد و سی هزار مرد را نام از دیوان بسترند بهمه حالی سیصد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار باشند. این سیصد و سی هزار مرد شمشیر زن تا زنده چون از این دولت امید ببرد خداوند کلاهی بدست آورد و بایکی را بر خویشتن سر کنند، چندان کار دهند که خزانه های چندین ساله همه در سر آن شود و باشد که آن کار بصلاح آید و باشد که نیاید، که مملکت بمردان نگاه توان داشت و مردان را بزر، و هر که ملک را گوید «زر را بگیر و مردان را بگذار» او بحقیقت دشمن ملک باشد و فساد ملک می جوید که این زر هم از مردان بدست آمده است، سخن آن کس نباید شنید. »

\*\*\*

۲۰ - مثل عمال معطل و محروم نیز همین مزاج دارد. چون کسانی که ایشان در دولت شغل‌های بزرگ و عمل‌های [۹۹a] سنگی کرده باشند و معروف و مشهور باشند و حق خدمت دارند، واجب نکند حق ایشان را فرو گذاشتن و ایشان را ضایع و محروم و بی نصیب ماندن و عمل نافرمودن که نه از مرآت در خورد و نه از مصلحت باشد، بلکه چنان واجب دیده‌اند که ایشان را عمل فرموده‌اند و یا معیشتی ارزانی داشته‌اند بر قدر کفاف ایشان تا هم بعضی از حق‌های ایشان گزارده باشند و هم ایشان از دولت بی نصیب نباشند. و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنای مروت و اهل شرف که ایشان را در بیت‌المال نصیب باشد و مستحق نظر و ادرار باشند، نه کسی ایشان را شغلی فرماید و نه نظری و ادراری یابند و نه معیشتی. چون محروم مانند<sup>۲</sup> و از دولت بی نصیب گردند و روزگار فراز آید که در آن روزگار کسان پادشاه بی خبر باشند و بی توفیق، احوال این مستحقان را بیادشاه برندارند و این متصرفان را عمل نفرمایند و شریفان و عالمان را ادرار و معیشت ندهند، این طایفه چون امید از آن دولت بردارند بدسگال دولت شوند، عیبها که در عاملان و دبیران و نزدیکان پادشاه دانند بر صحرای افکنند و بسمع پادشاه نرسانند و ارجافها او کنند<sup>۳</sup> و یکی را که با آلت تر باشد و سپاه و خواسته دارد در پیش دارند و تخلیضها کنند و بر پادشاه بیرون آرند و مملکت را آشفته دارند چنانکه در روزگار فخرالدوله کردند.

## حکایت در این معنی

۲۱ - چنین گوید که در شهری بروزگار فخرالدوله که صاحب عباد

۱ - داشته‌اند K : داشته بود N : دارند G : P - ۲ - و CK : NP -

۳ - و ارجامه‌اء او کند N : PCK - ۴ - در پیش دارند و K : NPC -

وزیرش بود گبری بود توانگر که او را بزر جومید دیزو گفتندی . بر کوه طبرک ستودانی کرد از جهت خویش که امروز بر جای است و آن را [۹۹ b] اکنون دیده سپاه سالاران می خوانند ، بر بالای گنبد فخرالدوله نهاده است . و فراوان رنج دید و زر هزینه کرد بزر جومید تا آن ستودان بدو پوشش بر سر آن کوه تمام کرد . مردی بود که محتسبی ری کردی نام او باخر آسان . آن روز که آن ستودان تمام شد بیپانه ای بر آنجا شد و بانگ نمازی بلند بکرد . ستودان باطل گشت . بعد از آن دیده سپاه سالاران نام کردند .

### حکایت

۲۲ - اتفاق چنان افتاد که در آخر عهد فخرالدوله که بریدان داشتند یکروز گفتند « هر روز بامداد سی چهل کس از شهر بیرون می آیند و بر این دیده می شوند و تا آفتاب زرد بر آنجا می باشند . آنگاه فرود می آیند و در شهر می پراکنند و اگر کسی از ایشان پرسد که « شما هر روز بر این دیده بچه کار می شوید ؟ » گویند « بتماشا . » فخرالدوله فرمود که « بروید و ایشان را پیش من آرید و هر چه با ایشان ببینید بیارید . » قومی از مقیمان در گاه برفتند و بر آن کوه شدند . زیر دیده - بردیده نتوانستند شد - آواز دادند تا آن جماعت بشنیدند . فرو نگریستند . حاجب فخرالدوله را دیدند با قومی از حواشی . نردبان<sup>۱</sup> فرو گذاشتند تا آن گروه بر آمدند . نگاه کردند ، شطرنجی دیدند گستریده و نردی ودوات و قلم و کاغذ و سفره ای نان و دوسبوی آب و کوزه ای و کوخی<sup>۲</sup> بازافکنده . گفت « برخیزید که فخرالدوله شما را می خواند . » ایشان را برد تا پیش فخرالدوله . قضا را صاحب در پیش فخرالدوله نشسته بود . فخرالدوله از ایشان پرسید که « شما چه قومید و بچه کار هر روز بر این دیده

۱- نردبان PCK ، مردمان N ، ۲- کوخی NP ، حصیری CK ، ۳- کوزه ای

می شوید؟» گفتند «بتماشا.» گفت<sup>۱</sup> «تماشا روزی و دو و ده باشد. مدت‌هاست که شما هر روز این کار می‌دارید. راست بگویید.» ایشان گفتند «بر ملک و بر همه کس پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه خونی و نه زن کسی را فریفته‌ایم [۱۰۰a] و نه فرزند و غلام کسی را از راه ببرده‌ایم، و نه هرگز روزی کسی از ما بسبب هجالی ورنجی پیش ملک بگله آمده است. اگر ملک ما را بجان امان دهد بگوییم که ما چه قومیم.» فخرالدوله گفت «شما را امان دادم بجان و بتن و بمال» و بر آن سو گند یاد کرد از آنچه بیشتر را می‌شناخت.

۲۳ - چون امان یافتند و بجان ایمن شدند گفتند «ما قومی دبیران و متصرفانیم معطل مانده در روزگار تو و محروم و بی نصیب از دولت تو. و کسی ما را شغلی و عملی نمی‌فرماید و نگرشی نمی‌کنند. و می‌شنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده است که او را محمود می‌خوانند و اهل فضل را و هر که را در او هنری است و دانشی دارد خریداری می‌کند و ضایع نمی‌گذارد. اکنون ما دل در او بسته‌ایم و امید از این مملکت بریده. هر روز بر این دیده‌ایم<sup>۲</sup> و شکایت روزگار با یکدیگر بگوییم و هر که از راه در رسد از او خبر محمود می‌پرسیم و بدوستانی که ما را بخراسان اند نامه و ملاحظه می‌نویسیم و احوالها می‌نماییم و طلب صحبت می‌کنیم تا بجانب خراسان رویم که قومی صاحب عیالیم و درویش گشته‌ایم. بحکم ضرورت خانه و زاد و بود می‌گذاریم و بطلب شغل رغبت غربت می‌کنیم. حال خویش گفتیم. اکنون فرمان خداوند راست.»

۲۴ - فخرالدوله که این بشنید روی بصاحب کرد و گفت «چه بینی و ما را چه باید کرد با اینها؟» صاحب گفت «ملک ایشان را امان داده است و

۱ - گفتند بتماشا گفت P - NCK ۲ - و PC : N ۳ - ایم N : می رویم PC

اهل قلم اند و مردمانی مردم زاده اند و بعضی را بنده می شناسد و کار اهل قلم بینده تعلق دارد. شغل ایشان بینده باز گذارد تا آنچه واجب کند در حق ایشان بنده کفایت کند چنانکه فردا خبر ایشان بسمع مبارک خداوند رسد. « پس همان حاجب را فرمودند که «ایشان را بسرای صاحب بر [۱۰۰b] و بسپار.» حاجب ایشان را برداشت و بسرای صاحب برد و بسپرد و خود باز گشت. و ایشان همه دلتنگ از ترس آنکه چون صاحب بیاید هر یکی را چد عقوبت فرماید. چون صاحب از سرای فخر الدوله بسرای خویش آمد در ایشان نگر است. ساعتی بود. قرآشی آمد، همه را برداشت و در حجره ای برد چون بهشتی آراسته و فرشهای مرتفع افکنده و دستها نهاده، گفت «بروید و هر کجا خواهید بنشینید.» ایشان برفتند و بر آن مطرحها نشستند. شربت آوردند. چون شربت بخوردند خوان آوردند و نان بخوردند و دست بشستند. شراب آوردند و مجلس نهادند و مطربان سماع بر کشیدند و ایشان دست بشراب بردند و بیرون از سه قرآش که خدمت ایشان می کردند هیچ کس را در این حجره راه نبود و کس ندانست که حال ایشان بر چه جملت است و همه شهر مرد و زن غم ایشان می خوردند و زن و فرزند ایشان می گریستند.

۲۵ - چون روزی سه چهار<sup>۱</sup> بگشت حاجبی از آن صاحب در آمد و گفت<sup>۲</sup> «صاحب می گوید دانید که خانه من زندان را نشاید. شما امروز و امشب مهمان منید و اگر با شما زشتی خواستندی کرد شما را بخانه من نفرستادندی.» چون صاحب از دیوان بخانه آمد در ترتیب و ساختن شغل ایشان مشغول گشت.

۱- روزی سهار N : روزی دوسه K : روزی نختی P : روزی بکر C  
 ۲- حاجبی از آن صاحب در آمد و گفت K : صاحبی از آن صاحب در آمد و گفت P : صاحب خاص در آمد و سلام کرد و گفت  
 N - C

در حال درزی را فرمود آوردن تا بیست جبهه دیبا ببردند و بیست اسپ بازین و ساخت راست کردند. دیگر روز که آفتاب بر آمد از همه پرداخته بود. همه را پیش خواند. هر یکی را جبهه‌ای و دستاری در پوشانید و اسپ و ساختی بداد و شغلی نامزد کرد و بعضی را ادرار فرمود و همگنان را صلت داد و بخشنودی بخانه‌های خویش فرستاد. [۱۰۱a] دیگر روز همگنان بسلام صاحب آمدند. صاحب گفت «اکنون مردمی کنید، نیز بمحمود منوینید و زوال مملکت ما مخواهید و شکایت مکنید.»

۲۶ - چون صاحب پیش فخرالدوله شد از او پرسید که «با آن جماعت چه کردی؟» گفت «ای خداوند هر یکی را اسپ و ساختی و دستی جامه و نفقات بدادم و هر که در این دولت و دیوان دوشغل داشت یکی بستدم و بدیشان دادم چنانکه همه را بخانه‌ها باعمل فرستادم.» فخرالدوله را خوش آمد و بیسندید گفت «اگر جز این کردی<sup>۱</sup> نشایستی و کاشکی آنچه امسال کردی با ایشان پیش از این بده سال بودی<sup>۲</sup> تا ایشان را بمخالفان ما رغبت نیفتادی. و بعد از این نباید که مردی را دو عمل فرمایی الا هر مردی را عملی تا همه متصرفان با عمل باشند و همه عملها با رونق باشد. و دیگر چون دو عمل یاسه عمل یک مرد را فرمایی عیش بر متصرفان تنگ شود و عیب جویان و صاحب طرفان گویند «در شهر و مملکت ایشان مرد نمانده است که مردی را دو عمل می فرمایند» و بر بی کفایتی ماحمل کنند. و نبینی که بزرگان گفته‌اند «لکل عمل رجال» یعنی مردی و کاری<sup>۳</sup>. و در مملکت شغل‌های بزرگ باشد و خرد و میانه، هر عامل و متصرف پیشه را بر اندازه کفایت و فضل و شایستگی و آلات یک شغل می فرمایی

۱- کردی NP : کردی CK ۲- کرده بودی N : کرده بودی K : کردی C : -P

۳- یعنی مردی و کاری N : یعنی هر کاری را مردی (معین C) است PC (معمولاً در لغت‌ها)

و بس . و اگر کسی شغلی دارد و شغلی دیگر خواهد اجابت نکنند و رخصت ندهند تا این رسم محدث از مملکت بیفتد چون همه متصرفان بر عمل باشند و مملکت آبادان شود .

\*\*\*

۲۷ - و دیگر ملک بعمال آراسته باشد و بیزرگان سپاه و بر همه عاملان و متصرفان وزیر باشد. هر آنکه که وزیر بد باشد و خاین [۱۰۱b] و ظالم و دراز دست بود عمال همه هم چنان باشند بلکه بدتر و بی رسم تر . و اگر عاملی در تصرف نیک داند و دبیری و مستوفی و معاملات شناسی باشد که در جهان نظیر ندارد چون بدمذهب باشد و یا بد کیش چون جهود و ترسا و گبر ، مسلمانان را بیپهانه عمل و حساب رنج نماید و استخفاف کند . چون مسلمانان ازین بدمذهب و بد کیش تظلم کنند و بنالند او را معزول باید کرد و مالش داد و بدان مشغول نباید شد که پای مردانش گویند که « در همه جهان دبیری و محاسبی و عاملی بکفایت این مرد نیست . اگر این از میان برخیزد همه معاملات بزیان آید و هیچ کس این شغل نتواند کرد . » دروغ گویند ، و این سخن نباید شنید و او را بد دیگری بدل باید کرد چنانکه امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه کرد .

#### حکایت در این معنی

۲۸ - و آن چنان بود که در ایام سعد وقاص<sup>۱</sup> در<sup>۲</sup> سواد بغداد و واسط و انبار و آن نواحی تا<sup>۳</sup> در خوزستان و بصره عاملی بود جهود و مگر مردمان این ناحیتها که یاد کرده شد قصه ای نبشتند بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و از این عامل جهود تظلم کردند و بنالیدند و گفتند « این مرد بیپهانه عمل و معاملات ما را بناحق می رنجاند و بر ما استهزا و استخفاف می کند . طاقت ما برسید .

۱- وقاص (در همه موارد) N - ۲- در : C - NP - ۳- تا PG : را N - ۷

اگر چاره نیست بر سر ما عاملی مسلمان گمار . باشد که از بهر هم دینی بر ما بی رسمی نکند و رنجی ننماید . پس اگر بخلاف این کند باری از مسلمانی رنج و استخفاف کشیدن دوست تر داریم که از جهودی . « امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که این قصه بر خواند گفت « جهود که بر پشت زمین بسلامت زید بس نکند ؟ نیز بر مسلمانان زیادتی [۱۰۲a] جوید ؟ » در وقت نامه ای فرمود نبشتن بسعد وقاص که « آن جهود را معزول کن و آن عمل مسلمانی را فرمای . »

۲۹ - سعد وقاص که نامه بر خواند در حال فرمود تا سواری نامزد کردند که تا آن عامل جهود را بهر جا که باید بکوفه آرد و چند سوار دیگر را بهر جانبی فرستاد در ولایت عجم تاهر کجا عاملی مسلمان است بکوفه آرند . چون جهود را بیاوردند و عمال همه حاضر شدند از اعراب کسی را ندید که آن عمل توانستی کرد و از عاملان عجم آنچه مسلمان بودند هیچ کس را نیافت که آن کفایت داشت که این جهود داشت و هیچ کس آن معامله نمی شناخت و هیچ کس سیم حاصل کردن و عمارت فرمودن و مردم شناختن و بر حاصل و باقی واقف بودن آن نمی دانست که او می دانست . در ماند . بضرورت جهود را بر سر عمل بداشت . و بامیر المؤمنین رضی الله عنه نامه ای نبشت که فرمان را پیش رفتم و جهود را حاضر کردم و مجمعی ساختم و هر عامل و متصرف پیشه که در عرب و عجم بود همه را گرد کردم و از عرب کسی نبود که احوال عجم دانستی و همه عمال عجم را بر ساختم ، هیچ کس آن کفایت نداشت و آن معامله و مردم و تصرف نمی شناخت که این مرد جهود . بضرورت او را بر سر شغل بداشتیم تا خلیلی راه نیابد در معاملات و سیم بحاصل آید ، تا چه فرماید . «

۳۰ - چون نامه بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بر خواند ، بر آشفست



گفت « این عجب تر است که بر اختیار من اختیاری می کند و بر صواب دیدن صواب می بیند. » قلم برداشت و بر سر این نامه نوشت که « مات الیهودی » و هم این نامه را بسعد و قاص باز فرستاد. و پیارسی مات الیهودی چنین باشد که جهود بمرد، اعنی که « او مردنی است و مرگ عمل عزل باشد. [۱۰۲b] و بدان که اگر عاملی بمیرد یا معزول شود آن کار را فرو نشاید گذاشت. هم آخر نامزد دیگری باید کرد. چرا چنین عاجز فروماندی؟ پندار که این جهود بمرد. » چون نامه باسعد و قاص رسید و آن توقیع عمر رضی الله عنه بر سر نامه بخواند حالی آن جهود را معزول کرد و آن عمل را بمردی مسلمان داد. این مسلمان بسر عمل شد و چون يك سال بگذشت نگاه کردند، این عمل از دست آن مسلمان نیکوتر آمد که از دست آن جهود و هم عمارت زیادت شد. پس سعد و قاص با امرای عرب گفت « بزرگوارا شخصا که امیر المؤمنین عمر است که ما در معنی آن جهود و عمل ولایت فصلی دراز نبشتیم و او بدو کلمه جواب ما باز داد و آن بود که او گفت نه آن که ما انداختیم<sup>۱</sup> و ما را باز رها کنید. »

\*\*\*

۳۱- و دو سخن دو تن گفته است و هر دو پسندیده است و تا قیامت در عرب و عجم مسلمانان بدان دو سخن مثل زنند. یکی اینک که عمر رضی الله عنه گفت « مات الیهودی. » هر وقت عاملی که او دبیری نیک داند و متصرفی نیک تواند کرد و لکن دراز دست و ظالم باشد یا بد مذهب چون خواهند که او را معزول کنند و قومی را که در باب او عنایت باشد و پای مردان او باشند گویند « نباید که او نباشد که او دبیری نیک است و متصرفی جلد و هیچ کس در معامله به از او نشناسد » و مانند این، فرمان ده گوید « مات الیهودی » و همه سخنان ایشان

۱- انداختیم N؛ انکاشتیم و کفتم G؛ P-

بدین دو کلمه باطل کند و آن عامل را معزول کند . و دیگر چون پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام از دنیا برفت هیچ کس از یاران نمی یارستند گفت که پیغامبر ما علیه السلام فرمان یافت . چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه بجایگاه پیغامبر علیه السلام بنشست بر سر منبر شد و خطبه کرد و گفت « مات محمد . » گفت « ای مسلمانان اگر محمد را می پرستیدید محمد بمرد و اگر [۱۰۳ a] خدای محمد را می پرستیدید بر جای است و همیشه بود و همیشه باشد و آن که هرگز نمیرد اوست . » مسلمانان را این لفظ خوش آمد و در عرب مثل گشت . و هر وقت که در عرب مصیبتی بزرگ افتد و عزیزی درگذرد و خواهند که مصیبت را بردل خداوند مصیبت سهل و سبک گردانند در میان مصیبت قومی بانگ می کنند که « مات محمد » یعنی که « محمد علیه السلام بمرد . » و اگر از آدمیان ممکن بودی که کسی هرگز نمردی واجب کردی که آن محمد مصطفی علیه السلام بودی .

اکنون بسر حدیث باز آییم .  
 ۳۲- گفتیم که عمال و شغل ایشان تعلق بوزیر دارد و وزیر نیک پادشاه را نیکو سیرت و نیکو نام گرداند و هر پادشاهی که او بزرگ شده است و بر جهانیان فرمان داده است و نام او تا بقیامت بنیکی می برند همه آن بوده اند که وزیران نیک داشته اند و پیغامبران بزرگ همچنین : سلیمان علیه السلام چون آصف برخیا داشت و موسی علیه السلام چون برادرش هارون علیه السلام و عیسی علیه السلام چون شمعون و محمد مصطفی علیه السلام چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه . و از پادشاهان بزرگ کین خسرو چون گودرز داشت و منوچهر چون سام و افراسیاب چون پیران و یسه و گشتاسب چون جاماسپ و رستم چون زواره و

بهرام گور چون خره روز و نوشروان عادل چون بزرجمهر و خلفای بنی عباس چون آل برمک و سامانیان چون بلعمیان و سلطان محمود چون احمد حسن و فخرالدوله چون صاحب عباد و سلطان طغرل چون ابو نصر کندری تا سنت پیغامبران و سیرت پادشاهان سمرشد . و مانند این بسیار است .

۳۳ - اما وزیر باید که پاک دین و نیکو اعتقاد و حنفی<sup>۱</sup> مذهب یا شافعی مذهب پاکیزه باشد و کافی و معامله دان و سخی قلم [۱۰۳۱] و پادشاه دوست و اگر وزیر و وزیرزاده باشد نیکوتر بود و مبارکتر که از روزگار اردشیر بابکان تا یزدگرد شهریار آخر ملوک عجم همچنانکه پادشاه فرزند پادشاه بایستی وزیر هم فرزند وزیر بایستی و تا اسلام در نیامد همچنین بود . چون ملک از خانه ملوک عجم برفت وزارت از خانه وزرا نیز برفت .

#### حکایت در این معنی

۳۴ - چنین گویند که روزی سلیمان بن عبدالملک بار داده بود و همه بزرگان دولت او و ندیمان حاضر بودند . بر زفان او چنان رفت که «ملک من از ملک سلیمان داوود علیهما السلام اگر بیشتر نیست کمتر نیست الا آن که او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان<sup>۲</sup> بودند و مرا نیست و آن گنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکر و روایی فرمان که امروز مراست در همه جهان کراست و یا از پیش من کرا بود؟ و چه درمی باید از پادشاهی من که آن ندارم؟» یکی از بزرگان او گفت «بهترین چیزی که در مملکت در می باید و پادشاهان داشته اند ملک ندارد .» گفت «آن چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم؟» گفت «آن وزیری که در خورد تو باشد نداری .» گفت «چگونه؟» گفت «تو پادشاهی و پادشاه زاده ، ترا وزیری وزیرزاده باید و کافی و مبارک .» گفت

«در همه جهان وزیری بدین صفت که تو یار کردی بدست آید؟» گفت «آید.»  
گفت «کجا؟» گفت «بلخ.» گفت «آن چه کس است؟» گفت «آن جعفر برمک  
است و پدران او تا اردشیر بابکان وزیر و وزیر زاده اند و نوبهار بلخ که آتش-  
کده ای قدیمی است<sup>۱</sup> بر ایشان وقف است. و چون اسلام دیدار آمد و دولت از  
خاندان ملکان عجم برفت پدران او بلخ مقام گرفتند و همانجا بگناه بماندند.  
وزارت ایشان را موروث است و کتابهاست ایشان را در سیر [۱۰۴a] و ترتیب وزارت  
نهاده. چون فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری بیاموختندی آنگاه این کتاب  
با ایشان دادندی تا فرو خواندندی و یاد گرفتندی و بر آن رفتندی و سیرت  
پسران ایشان همچون پدران ایشان بودی در همه معانی. و در همه جهان وزارت  
ملك ترا او شاید. پس ملك بهتر داند.» و از بنی امیه و بنی مروان هیچ  
پادشاهی بزرگتر و توانگرتر از سلیمان بن عبدالملك نبوده است.

۳۵ - چون این سخن بشنود دل در آن بست که جعفر برمک را از بلخ  
بیارد و وزارت خویش بدو دهد. اندیشید که هنوز مگر گبر باشد. پس شنید  
که مسلمان زاده بود، شاد شد و نامه ای فرمود نبشتن بوالی بلخ تا جعفر را  
بدمشق فرستد و اگر صدهزار دینار در برگ راه و تجمل او بکار شود بدهد و  
او را با جلالی هر چه تمامتر بحضرت فرستد. پس جعفر را سوی دمشق فرستاد  
و بهر شهری که برسدی بزرگان آن شهر استقبال کردند و نزل افکندندی  
و هم بر این گونه تا بدمشق. و چون بدمشق رسید<sup>۲</sup> لا سلیمان بن عبدالملك دیگر  
همه بزرگان دوات و سپاه پذیره او شدند و او را بحشمتی و جلالتی هر چه تمامتر  
در شهر آوردند و بسرای هر چه نیکوتر نزول فرمودند و بعد از سه روز پیش  
سلیمان بن عبدالملك بردند. چون در سرای آمد چشم سلیمان بر او افتاد،

۱ - آتش کده قدیمی است N : آتش کده قدیم است C : آتش کده بلخ است و قدیم است P

بدیدار و منظر خوش آمدش . چون جعفر برمك بر ایوان آمد حاجبان او را تا پیش تخت بمرتبه بردند و بنشانند و باز پس آمدند . چون جعفر بنشست سلیمان یکی نیز نیز در او نگر است و پس روی ترش کرد و بخشم گفت « برخیز از پیش من . » همی حاجبان سبک او را برگرفتند و باز گردانیدند و هیچ [۱۰۴b] کس ندانست که سبب آن از چه بود . تا نماز پیشین کرده نشاط شراب کرد و بزرگان حاضر آمدند و ندیمان بنشستند و دست بشراب بردند و دوری چند بگشت و خوش بایستادند .

۳۶- چون دیدند که سلیمان بطبع آمد یکی از جمله خواص گفت « ملك جعفر برمك را باچندان اعزاز و اکرام از بلخ بفرمود آوردن از جهت شغلی بزرگ . چون در پیش ملك آمد و بنشست در حال او را سرد کردی و فرمودی تا برانگیختند . سبب آن چه بود که بندگان در تعجب بماندند ؟ » سلیمان گفت « اگر نه سبب آن بودی که مردی بزرگ زاده بود و از راه دور آمده فرمودمی تا در وقت گردنش بزدندی که او باخویشتن زهر قاتل داشت و باؤل بار که پیش من آمد زهر نجفه آورد . » یکی از بزرگان و ندیمان گفت « مرا دستوری دهد تا پیش او روم و از این حال بر رسم تا چه گوید ، مقرر آید یا منکر شود . » گفت « برو . » هم در حال برخاست و از آن مجلس بنزدیک جعفر شد و از او پرسید که « تو امروز پیش سلیمان رفتی ، زهر داشتی باخویشتن ؟ » گفت « بلی و هنوز دارم . اینک در زیر نگین انگشتری دارم و پدران من همچنین داشته اند و این انگشتری مرا از پدر خویش میراث رسیده است ، نه من و پدران من هرگز بمثل مورچه ای را آزرده ایم تا بهلاك آدمی همچون خویشتن رضا داده ایم ؟ بلی از جهت حزم و احتیاط کار خویش را داشته ایم و پدران مرا بسیار وقت از

جهت مال و خواسته رنجها رسانیده اند و شکنجها کرده ، در این حال که سلیمان ابن عبدالمکملک مرا بخواند بحقیقت مرا معلوم نبود که از جهت چه می خواند . اندیشیدم که اگر از من گنج نامه طلب کند یا چیزی در خواهد که وفا [۱۰۵a] نتوانم کرد و یا رنجی رساند که طافت آن ندارم نگین انگشتی بدنمان بکنم و زهر بخورم تا از رنج و مذلت برهم .<sup>۱</sup>

۳۷- چون از وی سخن بر این جمله شنید در حال بازگشت و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت . سلیمان را از هشیاری و پیش بینی جعفر عجب آمد و دل بر وی خوش کرد و عذری پذیرفت و فرمود تا مر کب خاص بدر او برند<sup>۱</sup> و همه بزرگان بدر سرای او روند و او را باعزاز و اکرام بدر گاه آرند . پس دیگر روز همچنین کردند . چون جعفر پیش سلیمان آمد سلیمان او را دست داد و از رنج راه پرسید و بسیاری نیکویی گفت و بنشاندش و هم در حال خلعت وزارت بیوشانیدش و دوات پیش نهادند تا چند توقیع پیش او بکرد و هرگز سلیمان را بدان خرمی ندیده بودند که آن روز . چون از بارگاه برخاست نشاط شراب کرد و مجلس بیاراستند از زر و جواهر بر فرشهای از<sup>۲</sup> زر کشیده بافته که هرگز جهانیان چنان ندیده بودند .

۳۸- و بمجلس شراب بنشستند و در خرمی جعفر از سلیمان بن عبدالمکملک پرسید که « از میان چندین هزار مردم ملک بچه بدانست که بنده با خویشان زهر دارد؟ » سلیمان گفت « چیزی با من است که بر من از همه خزانهها و هر چه دارم عزیزتر است و هرگز از خویشان جدا نکنم و آن دو مهره است مانند جزع، و نه جزع است و از خزانه ملکان بدست من افتاده است و بر بازوی من بسته<sup>۳</sup> است . خاصیتش آن است که هر کجا زهری باشد یا با کسی و یا در

۱- برند Kb ؛ بردند NPC      ۲- از NPb ؛ CK-      ۳- بسته PCKb ؛ N-

۴- که PCKb ؛ N-

طعامی و شرابی چنانکه بوی زهر بدیشان رسد در حال بجنبش آیند و بر یکدیگر زدن گیرند و بی قرار شوند و من بدانم که زهر در آن مجلس حاضر کرده‌اند و احتیاط آن بردست گیرم. [۱۰۵ a] چون توپای از ایوان درنهادی مهره‌ها جنبیدن گرفتند. هر چند پیشتر می‌آمدی جنبش ایشان تیزتر می‌شد. چون درپیش من بنشستی خویشان را بر یکدیگر می‌زدند و مرا هیچ شکی نیز نماند که این زهر با تو است و اگر بجای تو<sup>۱</sup> کسی دیگر بودی هیچ ابقا نکردمی. و چون ترا باز گردانیدند مهره‌ها ساکن تر همی شد، تا تو از سرای بیرون نشدی قرار نگرفتند. « و آنگاه از بازو بگشاد و بجعفر نمود و گفت « تو هرگز در جهان عجب تر از این چیزی دیده‌ای؟ » و همه بزرگان در آن مهره‌ها بتعجب نگاه می‌کردند. پس جعفر<sup>۲</sup> گفت « من در عمر خویش<sup>۳</sup> در جهان دو عجب<sup>۴</sup> دیدم که مثل آن ندیدم، یکی این که با ملک می‌بینم و دیگر با ملک طبرستان دیدم. « سلیمان گفت « آن چگونه چیزی بود؟ باز گوی تا بشنوم. »

### حکایت

۳۹- جعفر گفت « چون فرمان ملک رسید بوالی بلخ تا بنده را بجانب دمشق گسیل کند بنده بر گک راه بساخت و روی بخدمت نهاد و از نشاپور آهنگک طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت. چون بطبرستان رسید ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد و نزل فرستاد. و هر روز بخوان و مجلس بهم بودیم و هر روز بجایی دیگر بتماشا رفتیمی.<sup>۵</sup> روزی

۱- تیزتر Nb : بیشتر PCK ۲- بجای تو PKb : تو بجای N : C- ۳- جعفر

PCK : N- : برمک b ۴- در عمر خویش Cb : در زندگانی خویش PK : N-

۵- عجب PCKb : تعجب N ۶- رفتیمی Nb : رفتمانی G : PK-

میان خرّمی بنده را گفت « تو هرگز تماشای دریا کرده‌ای؟ » گفتم « نه . »  
گفت « فردا بتماشای دریا مهمان منی . » گفتم « فرمان تراست . » بفرمود تا  
ملاحان فردا را کشتیها راست کنند و ساخته باشند ، دیگر روز ملک بنده را  
بلب دریا برد و در کشتی نشستیم و مطربان سماع بر کشیدند و ملاحان کشتی  
براندند و در میان دریا بردند و ساقیان شراب همی پیمودند و من و ملک تنگ  
بیکدیگر نشسته بودیم چنانکه میان ما واسطه‌ای نبود . و انگشتی در انگشت  
داشت نگین او یا قوت سرخ‌سخت بغایت نیکو صافی و رنگین [۱۰۶ a] چنانکه  
بنده از آن نیکوتر ندیده بود . و از جهت نیکویی هر زمان در آن انگشتی  
نگاه می‌کردم .

۴۰ - « چون ملک دید که من در انگشتی بسیار می‌نگرم انگشتی از  
انگشت بیرون کرد و پیش من انداخت . من خدمت کردم و بوسی بر انگشتی  
دادم و پیش ملک باز نهادم . ملک برداشت و پیش من نهاد و گفت « انگشتی که  
از انگشت من بیرون آمد بر سبیل هبه و عطا باز در انگشت من نیاید . » من  
گفتم « این انگشتی ملک را شاید » و پیش ملک باز نهادم . و ملک باز پیش  
بنده نهاد و از جهت آن که انگشتی بس نیکو و گران مایه بود گفتم « این  
در خرّمی می‌فرماید ، نباید که در هشیاری پشیمان شود و بردش رنج آید . »  
انگشتی باز پیش ملک نهادم . ملک انگشتی را برداشت و در دریا انداخت .  
من گفتم « آه دریغ این انگشتی که اگر دانستمی که ملک بحقیقت در انگشت  
نخواهد کرد و در دریا خواهد انداخت بپذیرفتمی که من هرگز چنان یا قوتی  
ندیده‌ام . » ملک گفت « من چند کُرت پیش تو نهادم و چون دیدم که در آن فراوان  
می‌نگری از انگشت بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگر چه آن انگشتی نیکو



بود بچشم من اگر بچشم تو از آن نیکوتر نبودی ترا نبخشیدمی. گناه ترا بود که نپذیرفتی و چون بدریا انداختم دریغ می خوری. ولیکن چاره‌ای بکنم مگر باز بتو رسانم. « غلامی را گفت برو، در زورقی نشین و چون بکنار دریا رسی بر اسپی نشین و بتاز و بسرای رو و خزینده‌دار را بگویی فلان صندوقچه سیمین می خواهم. بر گیر و بتعجیل بیار. » و پیش از آنکه غلام را فرستاد ملاح را گفت که « لنگرها فروهل و کشتی بر جای فرودار<sup>۲</sup> تا بگویم چه باید کردن. » ملاح همچنین کرد و ما شراب می خوردیم تا غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد [۱۰۶ b] و پیش ملک نهاد. ملک سر کیسه‌ای که بر میان داشت بگشاد و کلیدی سیمین از کیسه بر آورد و قفل سر صندوقچه باز کرد و سر صندوقچه برداشت، دست فرو کرد و ماهی زرین بر آورد و در دریا انداخت. ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد و بقعر دریا رسید و از چشم نا پیدا شد. یک ساعت بود. بر سر آب آمد آن انگشتی در دهان گرفته. ملک ملاحی را فرمود تا با زورقی آنجا تاخت و آن ماهی را با انگشتی بگرفت و پیش ملک آورد. آن انگشتی از دهان ماهی بستد و پیش من انداخت. من خدمت کردم و انگشتی را برداشتم و در انگشت کردم و ملک آن ماهی را هم در آن صندوقچه نهاد و قفل بر زد و کلید با کیسه نهاد. «

۴۱- و انگشتی در انگشت داشت. بیرون کرد و پیش سلیمان بن عبدالملک نهاد، گفت « ای خداوند آن انگشتی این است. » سلیمان برداشت و بدید و باز بدو انداخت، گفت « یادگار چنان مردی ضایع نشاید کرد. »

\*\*\*

۱- بچشم من اگر بچشم تو P : بچشم تو اگر N : بچشم من اگر تو Kb : ۲- فرستاد Nb :  
 فرستادی K : فرستد PC : ۳- فرودار N : بدار PCKb : ۴- باز بدو PKb :  
 بازو N : C

۴۲- غرض این کتاب نه این حکایت است ولیکن چون حکایتی عجیب و غریب بود و موافق افتاد یاد کرده شد.

۴۳- مقصود از این باب آن است که چون روزگار نیک فراز آید و زمانه بیمار بگردد نشان آن باشد که پادشاه نیک دبدار آید و مفسدان را کم کردن گیرد و در ابهاش صواب افتد و وزیر و پیشکارانش نیک باشند و اصیل و هر کاری باهمل فرمایند و دو شغل یک مرد را نفرمایند و یک شغل دو مرد را نفرمایند و بد مذهبان را ضعیف کنند و پاک مذهبان را برکشند و ظالمان را دست کوتاه کنند و بر راههای ایمن دارند و از پادشاه لشکر و رعیت ترسند و بی فضلان و بی اصلان را عمل نفرمایند و کودکان را بر نکشند و تدبیر با پیران و دانان کنند [۱۰۷۸] و سپهسالاری بپیران کار کرده دهند نه بجوانان نو خاسته ، مرد را بهنر خریداری کنند نه بزر ، دین را بدنیان فروشند ، همه کارها بقاعده خویش باز برند و مرتبت هر کس را بر اندازه او دیدار کنند تا کارهای دینی و دنیاوی بر نظام بود و هر کس را بر اندازه کفایت او عملی باشد و هر چه بخلاف این رود پادشاه رخصت دهد و کمابیش کارها را بتر از وی عدل و شمشیر سیاست راست گرداند. بتوفیق الله تعالی وحده .

[۱۰۷۸] ...

فصل چهل و دوم

### اندر معنی اهل ستر و سرای حرم و حد زیردستان و مرتبت سران لشکر

۱- نباید که زیردستان پادشاه زبردست گردند که از آن خلل‌های بزرگ تولد کند و پادشاه بی فر و بی شکوه شود خاصه زنان که اهل سترند و کامل عقل نباشند و غرض از ایشان گوهر نسل است که بر جای بماند و هر چه از ایشان اصیل‌تر بهتر و شایسته‌تر و هر چه مستوره‌تر و پارسارتر ستوده و پسندیده‌تر . و هر آن گاهی که زنان پادشاه فرمان‌ده گردند همه آن فرمایند که صاحب‌غرضان‌شان فرمایند و شنوایند و برای العین چنانکه مردان احوال بیرون پیوسته می‌بینند ایشان نتوانند دید . پس بر موجب گویندگان که در پیش‌کار ایشان باشند چون حاجبه یا خادمی<sup>۱</sup> فرمان دهند ، لابد فرمانهای ایشان اغلب برخلاف راستی باشد و از آنجا فساد تولد کند و حشمت پادشاه را زیان دارد و مردمان دررنج افتند و خلل در دین و ملک در آید و خواسته مردمان تلف شود و بزرگان دولت آزرده شوند . بهمه روزگارها هر آن وقت که زن پادشاه بر پادشاه<sup>۲</sup> [ ۱۰۷ b ]

۱- فصل چهل و دوم P : فصل چهل و چهارم N  
 ۲- چون حاجبه یا خادمی P : حاجبه یا  
 ۳- بر پادشاه CK : N  
 (که پادشاه زنان شده‌اند) P

مسلط شده است جز رسوایی و شر و فتنه و فساد حاصل نیامده است. اندکی از این معنی یاد کنیم تا در بسیاری دیدار افتد.

۲- اول مردی که فرمان زن کرد و او را زیان داشت و در رنج و محنت افتاد آدم بود علیه السلام که فرمان حوا کرد و گندم بخورد تا از بهشت بیفتاد و دو بیست سال می گریست تا خدای تعالی بر وی بیخشود و توبه او بپذیرفت.

### حکایت

۳- سودابه بود زن کیکاوس که بروی مسلط شده بود. چون کیکاوس کس برستم فرستاد و «سیاوش را» - که پسرش بود و رستم پرورده بود و بجای مردان رسیده بود - فرمود «پیش فرست که مرا آرزوی وی می کند» رستم سیاوش را پیش کیکاوس فرستاد و سیاوش سخت نیکو روی بود، سودابه از پس پرده او را بدید و بروی فتنه گشت. کیکاوس را گفت «سیاوش را بفرمای تا در شبستان آید تا خواهرانش او را ببینند.» کیکاوس گفت «در شبستان شو که خواهرانت دیدار تو می خواهند.» سیاوش گفت «فرمان خداوند راست ولیکن ایشان در شبستان بهتر باشند و من در ایوان.» چون در شبستان شد سودابه قصد او کرد و او را بخویشتن کشید بمعنی فساد. سیاوش را خشم آمد و خویشتن را از دست او بکند و از شبستان بیرون آمد و بسرای خویش رفت. سودابه بترسید که مگر او پیش پدر بگوید و گفت «آن به که من پیش دستی کنم.» پیش کیکاوس رفت و گفت «سیاوش قصد من کرد و در من آویخت و من از دست او بجستم.» کیکاوس بر سیاوش دل گران کرد و این گفت و گوی و وحشت بجایی رسید که سیاوش را گفتند «ترا با آتش سو گند باید خورد تا دل شاه [۱۰۸<sup>a</sup>] بر تو خوش گردد.» گفت «فرمان شاه راست. بهر چه فرماید ایستاده ام.»

پس چندان هیزم بر صحرا نهادند که نیم فرسنگ در نیم فرسنگ بگرفت و آتش اندر زدند .

۴ - چون آتش زور گرفت کیکاوس بر بالای کوهی شد ، سیاوش را گفت « در آتش رو . » سیاوش بر شبرنگ نشسته بود . نام خدای برد واسپ را در آتش جهانید و ناپیدا شد . ساعتی نیک بگذشت . از آتش بیرون آمد سلامت چنانکه يك تا موی بر اندام او تباه نشده بود و نه بر اسپ او بفرمان خدای عزوجل . و همه خلق در شگفت آن بماندند و موبدان از آن آتش بگرفتند و با تشکده بردند و هنوز آن آتش زنده است و بر جای است که حکم کرد بر استی .

۵ - و بعد از این حکم کیکاوس سیاوش را امیری بلخ داد و آنجا فرستاد و سیاوش را بسبب سودابه از پدر دل آزرده بود و زندقانی برنج می گذاشت . در دل کرد که در ولایت ایران نباشد و می سگالید که به هندوستان شود یا بچین و ماچین . پیران ویسه که وزیر و سپاه سالار افراسیاب بود از راز دل سیاوش خبر یافت . خویشتن را بر او عرضه کرد و از افراسیاب بهمه نیکویی و درخواست او را در پذیرفت و در عهد شد و گفت « خانه یکی است و هر دو گوهر یکی . و افراسیاب ترا از همه فرزندان گرامی تر دارد و هر گاه خواهد که با پدر دل خوش کند و بزمین ایران رود افراسیاب در میان رود و با کیکاوس وثیقتی هر چه محکم تر بکند ، آنگه او را بهزار اعزاز و اکرام پیش پدر فرستد . » سیاوش از بلخ بترکستان شد و افراسیاب دختر خویش بدوداد و او را گرامی تر از فرزندان خویش می داشت تا گرسیوز را برادر افراسیاب بر او حسد آمد [۱۰۸b] و بدگویان دست با او یکی کردند و چاره ها کردند تا افراسیاب با او بد شد و او بی گناه در ترکستان کشته آمد . و شیون در ایران افتاد ویلان در آشتند و رستم از

۱ - بهمه نیکوی و درخواست او را در پذیرفت N : همه نیکو در خواستند او را پذیرفت P : همه نیکو بیها نمود C : همه نیکویی درخواست و او در پذیرفت

سیستان بحضرت آمد و بی دستوری در شبستان کیکاوس رفت و سودابه را گیسو بگرفت و بدر کشید و بشمشیر پاره پاره کرد و کس را زهره آن نبود که او را گفتی « نیک کردی » یا « بد. » پس جنگ را میان در بستند و بکین خواستن سیاوش بترکستان شدند و چند سالها جنگ می کردند و چند هزار سر از هر دو جانب بریده شد. سبب همه کردار سودابه بود که بر پادشاه مسلط شده بود.

\*\*\*

۶- و همیشه پادشاهان و مردان قوی رای طریق سپرده اند و چنان زندگانی کرده که زنان و وصیقتان ایشان را از دل ایشان خبر نبوده است و از بند و هوا و فرمان ایشان آزاد زیسته اند و مسخر ایشان نشده اند چنانکه اسکندر کرد.

### حکایت

۷- در تاریخ آمده است که چون اسکندر از روم بیامد و دارای بن دارا را که ملک عجم بود بشکست و دارا را هم در هزیمت خدمتگاری از آن او بکشت. دارا دختری داشت سخت نیکو روی با جمال با کمال و خواهرش همچنین نیکو بود و چند دختر از تخمه‌ای که در ستر او بودند همچنین با جمال بودند. اسکندر را گفتند « شاید که سوی شبستان دارا گذر کنی و آن ماه رویان پری پیکران را ببینی خاصه دختر دارا را که در حسن و نیکویی نظیر ندارد. » و مقصود از این سخن گویندگان آن بود تا اسکندر دختر دارا را ببیند و چون بدیدار نیکوست بی شک او را بزنی کند. اسکندر جواب داد که « ما مردان ایشان را بشکستیم. [۱۰۹a] نباید که زنان ایشان ما را بشکنند. » اجابت نکرد و در شبستان دارا نرفت.

\*\*\*

۸- و دیگر حدیث خسرو و شیرین و فرهاد سمری معروف است که چون خسرو شیرین را چنان دوست گرفت و عنان هوا بدست شیرین داد همه آن کردی که او گفتی، لاجرم شیرین دلیر گشت و با چون او پادشاهی میل به فرهاد کرد.

### حکایت

۹- بوزرجمهر را پرسیدند «سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان بیران گشت و تو تدبیر گر آن پادشاه بودی و امروز ترا برای و تدبیر و خرد و دانش در همه جهان هم‌تا نیست؟» گفت «سبب دو چیز: یکی آل ساسان بر کارهای بزرگ کارداران<sup>۱</sup> خرد و نادان گماشتند و دیگر آن که دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی، باید که<sup>۲</sup> مردان بزرگ و خردمند خریداری کنند و بکار دارند، و سرکارمن با زنان و کودکان افتاد.»

\*\*\*

و این هر دو را خرد و دانش نباشد و هر گاه که کار پادشاهی با زنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی از آن خانه بخواهد رفت.

### الخبر

۱۰- پیغامبر علیه الصلوة والسلام می گوید «با زنان در کارها تدبیر کنید اما هر چه ایشان گویند «چنین باید کرد» بخلاف آن کنید تا صواب آید.» و لفظ خبر این است «شاوروهن و خالفوهن.» اگر ایشان تمام عقل بودند پیغامبر علیه السلام نفرمودی خلاف رای ایشان رفتن.

۱- کارداران K : بکارداران P : کاردان N : C — ۲- دشمن داشتندی باید که C : —

## حکایت

۱۱- و در اخبار آمده است که چون بیماری بر پیغامبر علیه الصلوة والسلام سخت شد در آخر عهد و ضعف او بجایی رسید که وقت نماز فریضه فر از آمد و یاران در مسجد منتظر پیغامبر علیه الصلوة والسلام نشسته بودند تا نماز فریضه بجماعت بگزارند و او طاقت آن نداشت که بمسجد آید و عایشه و حفصه [b ۱۰۹] رضی الله عنهما هر دو بر بالین پیغامبر علیه السلام نشسته بودند. عایشه پیغامبر را گفت «یا نبی الله وقت نماز است و تو طاقت آن نداری که بمسجد روی. کرا می فرمایی از یاران تا پیش نمازی کند؟» گفت «ابوبکر را» رضی الله عنه. دیگر باره گفت «کرا فرمایی؟» گفت «ابوبکر را.» «دیگر باره گفت «کرا فرمایی تا پیش نمازی کند؟» گفت «ابوبکر را.» ساعتی بود. عایشه نرمک حفصه را گفت «من سه بار گفتم، تو یکبار بر این جمله بگویی که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه مردی تنگ دل است و ترا عظیم دوست دارد، و چون جایگاه ترا یعنی محراب از تو خالی بیند گریه بر او افتد و خویشتن نگاه نتواند داشت، نماز بر وی و بر قوم تباه شود. و عمر مردی صلب و محکم دل است. فرمای تا او پیش نمازی کند.» چون حفصه بدین عبارت با پیغامبر علیه السلام بگفت. پیغامبر علیه السلام گفت «مثل شما چون مثل یوسف و کرسف است. من آن نخواهم فرمود که شما خواهید. آن خواهم فرمود که صواب و صلاح در آن باشد. ابوبکر را بگوئید تا پیش رود و نماز جماعت کند.»

\*\*\*

۱۲- لفظ خبر این است «انتن صواحبات یوسف و کرسف.» با همه بزرگی و علم و زهد و پارسایی عایشه پیغامبر علیه السلام خلاف آن فرمود که عایشه خواست. پس بنگر که رای و دانش دیگر زنان بچه اندازه باشد.



## حکایت

۱۳ - گویند در روزگار بنی اسرائیل فرمان چنان بود که هر که چهل سال تن خویش را از گناه کبایر نگاه داشتی و روز روزه داشتی و نمازها بوقت خویش بگزاردی و هیچ کس را نیازدی سه حاجت او بنزدیک خدای عزوجل روا بودی و هر چه خواستی میسر گشتی. در آن روزگار مردی بود از بنی اسرائیل پارسا و نیک مرد [۱۱۰a] نام او یوسف وزنی همچون او پارسا و مستوره نام او کرسف. این یوسف بر این گونه چهل سال طاعت کرد خدای را عزوجل و این عبادت را بسر برد. و با خود اندیشید که «اکنون چه چیز خواهم از خدای عزوجل؟ کسی بایستی که با او تدبیر کردمی تا چیزی خواسته شدی که بهتر بودی.» هر چند اندیشید کس موافق یادش نیامد. در خانه شد. چشمش بر زن افتاد. ببا دل گفت «در همه جهان مرا کسی دوست تر از این ندارد و جفت من است و مادر فرزندان من است و نیکی من نیکی او باشد و مرا از همه خلق بهتر خواهد. صواب تر که این تدبیر با او کنم.»

۱۴ - پس زن را گفت «بدان که من طاعت چهل ساله بسر بردم و سه حاجت من رواست و در همه جهان مرا نیک خواه تر از تو کسی نیست. چه گویی، چه خواهم از خدای عزوجل؟» زن گفت «دانی که مرا در همه جهان توی و چشم من بتو روشن است و زنان تماشاگاه و کشتزار مردان باشند و دل تو همیشه از دیدار من خرم باشد و عیش تو از صحبت من خوش بود. از خدای تعالی بخواه تا مرا که جفت توام جمالی دهد که هیچ زن را نداده است تا هر وقت که از در آیی و مرا با آن حسن و جمال بینی دل تو خرم شود و تا ما را در این جهان زندگانی باشد بخرمی و شادی بسر بریم.» مرد را حدیث زن خوش آمد. دعا کرد و گفت «یارب این زن من را حسنی و جمالی ده که هیچ زن را نداده ای.» ایزد

تعالی دعای یوسف را اجابت کرد. زن او دیگر روز نه آن زن بود که بشب خفته بود، صورتی گشته بود که هر گز جهانیان بنیکویی او ندیده بودند.

۱۵ - و یوسف که او را بر آن [۱۱۰b] جمال بدید متحیر ماند و از شادی در پوست نمی گنجید و این زن را هر روز جمال و نیکویی همی افزود، در يك هفته حسن و جمال او بجایی رسید که هیچ بیننده در او تمام نتوانستی نگریستن هزار بار از ماه و آفتاب نیکوتر و از حور و پری لطیفتر و زیباتر، خبر نیکویی او در جهان پراگند، زنان از شهر و روستا و از دور جایها بنظاره او می آمدند و بتعجب باز همی گفتند. پس روزی این زن در آینه همی نگریست و آن جمال بکمال خویش می دید و در نگار صورت روی و موی و لب و دندان و چشم و ابروی خویش تماشا می کرد، عجبی و کبری در دل آورد و منی کرد و گفت «امروز در همه جهان چون من کیست و این حسن و جمال که مراست کراست؟ من چه در خورد این مرد کم که نان جوین خورد و آن نیز نیم سیر بود و از نعمت دنیاوی بهره ندارد و زندگانی بسختی می گذارد؟ من در خورد پادشاهان و خسروان روی زمینم، اگر بیابند مرا در زر و زیور گیرند.» از این معنی هوس و تمناها در سر این زن شد و بی فرمانی و لجاج و ستیزه کاری پیش آورد و سقط گفتن و جفا کردن بردست گرفت و هر ساعت شوی را گفتی «من چه در خورد تو باشم که تو نان جوین چندان نداری که سیر بخوری.» سه چهار کودک طفل داشت از این یوسف. دست از داشتن و شستن و خورد و خواب ایشان برداشت و از بدسازی بجایی رسید که یوسف از او بجان آمد و ستوه شد و سخت اندر ماند. روی با آسمان کرد و گفت «یارب این زن را خرسی گردان.» [۱۱۱a] این زن در وقت خرسی گشت و نکال شد و همه روز در گرد در و بام می گشت و هیچ از آن سرای دورتر

نشد و همه روز آب از چشم همی دویدی . و این یوسف در داشتن کودکان خورد و ایشان را شستن و خوراندن و خسپانیدن چنان درماند که از طاعت و پرستش خدای عزوجل باز ماند و نمازش از وقت می شد . دیگر باره درماند و عاجز شد . ضرورتش بدان آورد که روی بآسمان کرد و دست برداشت و گفت « یارب این خرس گشته را زنی گردان چنانکه بود و دلی قانعش بده تا بر سر این کودکان خورد می باشد و تیمار ایشان می دارد چنانکه می داشت تا من بنده بعبادت تو خدای کریم مشغول کردم . » در حال این زن همچنان که بود زنی گشت و بتیمار کودکان مشغول گشت و هرگز از این حال یاد نیاورد و پنداشت که آنچه دیده است در خواب دیده است و چهل ساله عبادت یوسف هباء منثور شد و حبطه گشت بسبب هوا و تدبیر زن .

\*\*\*

و بعد از ایشان این حرکات<sup>۱</sup> مثلی گشت در جهان تا نیز کسی بفرمان زن کاری نکند .

۱۶ - و مأمون خلیفه روزی گفت « هرگز هیچ پادشاه مباد که اهل ستر را رخصت دهد که در معنی مملکت و لشکر و خزینه و سیاست با پادشاه سخن گویند و در آن مداخلت کنند<sup>۲</sup> و یا کسی را بحمايت گیرند که چون اجازت بیابند که بگفتار ایشان یکی را پادشاه بر کشد و یکی را سیاست فرماید و یکی را عمل دهد و یکی را معزول کند ناچار مردمان بیکیار روی بدرگاه ایشان نهند و حاجتها خواستن بدیشان بردارند<sup>۳</sup> ، از آنچه مرایشان را [۱۱۱b] زودتر بدست توان آوردن . و چون ایشان رغبت مردم بینند و در سرای از لشکر ورعایا

۱- حرکات N : حکایت CK : قصه P ۲- و در آن مداخلت کنند PCK : N -

۳- + و N

انبوه بینند تمناهای محال کنند و تدبیرهای فاسد بردست گیرند و مردم بد و بد کیش زود بدیشان راه یابند تا نه بس روزگار حشمت پادشاه بشود و حرمت و رونق در گاه و دیوان برود و پادشاه را خطر نباشد و از اطراف ملامتها رسد و مملکت در اضطراب افتد و وزیر را تمکین نباشد و سپاه آزرده شوند. «

۱۷ - پس تدبیر این کار چیست تا از این همه غم رسته باشد؟ پادشاه را همان باید کرد که عادت رفته است و پادشاهان بزرگ و قوی رای کرده اند و خدای عزوجل فرموده است «الرجال قوامون على النساء». می گوید «مردان را<sup>۲</sup> بر زنان گماشتم تا ایشان را می دارند. « اگر ایشان خویشتن بتوانستندی داشتن مردان را بر سر ایشان نگماشتی. پس هر که زنان را بر مردان گمارد هر خطایی و ناسزایی که پدیدار آید جرم آن کس را باشد که این رخصت داد و عادت بگردانید.

۱۸ - و کیخسرو چنین گفت «هر آن پادشاهی که خواهد تا خانه او بر جای بماند و مملکت او بیران نشود و شکوه و حشمت او بر زمین نیوفتد اهل ستر خویش را نگذارد و رخصت ندهد که<sup>۳</sup> در معنی زبردستان و چاکران خویش سخن گوید و با<sup>۴</sup> بر و کیلان و عمال و اقطاع خویش فرمان دهد تا عادت قدیم را نگه داشته باشد و از همه اندیشه‌ها رسته بود. «

۱۹ - و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت «سخن اهل ستر همچون ایشان عورت است. چنانکه ایشان را بر ملا نشاید نمودن سخن ایشان هم نشاید گفتن [۱۱۲a] بر ملا. «

۲۰ - این قدر که یاد کرده شد در این معنی بسنده باشد و در بسیار دیگر

۱- و CK : NP ۲- را PCK : N ۳- + جز C : - NPK

۴- + جز C : - NPK

دیدار افتد و بدانند که مصلحت اندر این باشد .

### در معنی زیر دستان

۲۱ - خدای عزوجل پادشاه را زبردست همه مردمان آفریده است و جهانیان زیر دست او باشند و نان پاره و بزرگی از او دارند . باید که ایشان را چنان دارد که همیشه خویشان شناس باشند و حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند و کمر طاعت از میان نگشایند . و هر وقت ایشان را با ایشان می نمایند بزشتی و نیکویی تا خویشان را فراموش نکنند و رسن فراخ نگذارند تا هر چه خواهند کنند . و اندازه و محل<sup>۱</sup> هر یکی می دانند و از احوال هر یکی بررسیده می دارند تا پای از خط فرمان نتوانند بردن و جز آن نکنند که مثال یافته اند .

۲۲ - چنانکه بزرگمهر بختگان روزی نوشیروان عادل را گفت که «ولایت ملك راست و ملك ولایت بلشکر داده است نه مردم ولایت را . و لشکر را بر ولایت ملك مهر بانی نباشد و بر مردم ولایت رحمت و شفقت ندارند ، همه در آن کوشند<sup>۲</sup> که کیسه خویش را پر زر کنند ، غم بیرانی ولایت و درویشی رعیت نخورند . و هر گاه که لشکر را در ولایت زخم و بند و زندان و دست غضب و جبایت<sup>۳</sup> و عزل و نوائب<sup>۴</sup> باشد<sup>۵</sup> آنگاه چه فرق باشد میان ملك و ایشان که همیشه این کار ملوك بوده است نه کار لشکر ، رضا نداده اند که لشکر را این قدرت و تمکین باشد . و در همه روزگار پادشاهان تاج زرین و رکاب زرین و تخت و سگه جز پادشاه را نبوده است . » و دیگر گفت<sup>۶</sup> «اگر ملك خواهد که او را بر همه ملکان فضل و فخر باشد اخلاق خویش را مهذب و آراسته [۱۱۲b] گرداند . » گفت « چگونه کنم ؟ » گفت « خصلتهای بد از اندرون خویش دور

۱- محل CK : مجال N : - P    ۲- کوشند PCK : باشند N    ۳- جبایت a :

جنابت N : خیانت CKB : - P    ۴- نوائب d : نوائب N : تولیت PC    ۵- باشد

PK : باشند C : یابند N    ۶- گفت PK : گفته اند N : - C

کند و خصلتهای نیک را بگیرد و کار بند باشد . « گفت « کدام است خصلتهای بد ؟ » گفت « این است : حقد ، حسد ، کبر ، غضب ، شهوت ، حرص ، امل ، لجاج ، دروغ ، بخل ، خوی بد ، ظلم ، خود کامی ، شتاب زدگی ، ناسپاسی ، سبکساری . خصلتهای نیک : حیا ، نیک خوئی ، حلم ، عفو ، تواضع ، سخاوت ، راستی ، صبر ، شکر ، رحمت ، علم ، عقل ، عدل . »

۲۳ - هر که کار بند این خصلتها باشد ترتیب همه کارها بداند داد و اورا در داشتن زیردستان و در احوال مملکت بهیچ مشیری ومدبری حاجت نباشد .

در این کتاب در بیان خصلتهای نیک و بد و اثر آنها در دنیا و آخرت بسیار است و در این فصل به بیان آن پرداخته شده است و در هر یک از این خصلتها توضیحاتی درج شده است که در اینجا به اختصار درج می‌گردد .

حقد : کینه داری است که در دل باقی می‌ماند و باعث بدرفتاری می‌گردد .

حسد : حسد داشتن نسبت به دیگران است که باعث بدرفتاری و دشمنی می‌گردد .

کبر : بزرگی است که در دل باقی می‌ماند و باعث بدرفتاری می‌گردد .

گضب : خشم و عصبانیت است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

شهوت : میل به لذت بردن است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

حرص : میل به جمع کردن است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

امل : امید است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

لجاج : سرکشی است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

دروغ : دروغ گفتن است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

بخل : کم‌دهی است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

خوی بد : عادت بد است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

ظلم : ستم است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

خود کامی : خودمندی است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

شتاب زدگی : عجله است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

ناسپاسی : بی‌مهری است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

سبکساری : بی‌اهمیت بردن است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

سخاوت : بخشش است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

عقل : تدبیر است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

عادل : بی‌طرفی است که باعث بدرفتاری می‌گردد .

فصل چهل و سوم  
اندر باز نمودن احوال بد مذهبان که دشمن این ملک و اسلام اند

فصل چهل و سوم

اندر باز نمودن احوال بد مذهبان که دشمن این ملک و اسلام اند

۱ - خواست بنده که فصلی چند در معنی خروج خارجیان<sup>۲</sup> یاد کند تا جهانیان بدانند که بنده را بر این دولت چه شفقت بوده است و بر مملکت سلجوقیان چه هوا و همت، خاصه بر خداوند خلدالله ملکه و بر فرزندان و خاندان او که چشم بد از روزگار دولت دور باد.

۲ - بهمه روزگار خارجیان<sup>۲</sup> بوده اند، از روزگار آدم علیه السلام تا اکنون خروجهای کرده اند در هر کشوری که در جهان است بر پادشاهان و بر پیغامبران علیهم السلام. هیچ گروهی شوم تر و نکوسارتر و بد فعل تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها بد این مملکت می سگالند و فساد دین می جویند و گوش با آوازه نهاده اند و چشم بر چشم زدگی. اکنون اگر نعوذ بالله هیچ گونه این دولت قاهره را آسمانی آسیبی رسد این سگان از نهفتها بیرون [۱۱۳a] آیند و بر این دولت خروج کنند و دعوی شیعت کنند، و قوت و مدد ایشان بیشتر از

۱ - فصل چهل و سیم : P : فصل چهل و پنجم N : ۲ - خارجیان P K : خوارجیان N :  
خارج C : خارجیان C K : خوارج P : خوارجیان N : ۴ - + ثبتها الله از  
(حادثه CK) (آفتی P) PCK

روافض و خرم‌دینان باشند و هر چه ممکن گردد از شر و فساد و قتل و بدعت هیچ باقی نگذارند. بقول دعوی مسلمانان کنند ولیکن بمعنی فعل کافران دارند، باطن ایشان برخلاف ظاهر باشد و قول بخلاف عمل. و دین محمد را علیه السلام هیچ دشمنی بتر از ایشان نیست و ملک خداوند را هیچ خصمی از ایشان شوم‌تر و بنفرین‌تر نیست.

۳- و کسان هستند که امروز در این دولت قربتی دارند و سر از گریبان شیعت بیرون کرده‌اند، از این قوم‌اند و درس‌کار ایشان می‌سازند و قوت می‌دهند و دعوت می‌کنند و خداوند عالم را بر آن می‌دارند که خانه خلفاء بنی عباس را براندازد و اگر بنده نه‌نبن از سر آن دیگ بردارد بس رسوایی که از زیر آن بیرون آید. ولیکن از جهت آن که از نمایشهای ایشان خداوند را خلدالله<sup>۱</sup> ملکه از بنده ملالتی حاصل شده است در این معنی نخواهد که شرعی<sup>۱</sup> کند بسبب توفیرهایی که می‌نمایند و خداوند را بر مال حریص کرده‌اند. بنده را صاحب غرض نهند و نصیحت بنده در این حال دل‌پذیر نیاید. آنگاه خداوند را معلوم گردد فساد و مکر و فعل بد ایشان که بنده از میان بیرون رفته باشد و داند که شفقت و هواخواهی بنده بچه اندازه بوده است دولت قاهره را، و از احوال و سگالش این طایفه غافل و بی‌خبر نبوده است و بهر وقت بر رای اعلی می‌گذرانیده است و پوشیده نداشته است. و چون می‌دید که در این معنی قول بنده قبولی نمی‌افتاد و باورش نمی‌کرد نیز تکرار نکرد. [۱۱۳b]

۴- ولیکن باقی<sup>۲</sup> در معنی خروجهای ایشان خصوصاً بر سبیل اختصار در این کتاب سیر آورد که از مهمّات بود که این بواطنه چه قوم‌اند و مذهب و اعتقاد ایشان چگونه است و اول از کجا خاست و چندبار خروج کرده‌اند

۱- شرعی N : شروعی P : شروع C : شرحی K  
۲- باقی N : بابی PCK



و بهر وقت بر دست کی مقهور گشته اند تا از پس وفات بنده تذکره ای باشد  
 خداوندان ملك و دین را . و هم این قوم ملعون<sup>۱</sup> را در<sup>۲</sup> زمین شام و یمن و اندلس  
 خروجها بوده است و قتلها کرده اند و لیکن بنده آن یاد خواهد کرد که در  
 عجم بوده است بر سبیل اختصار . و هر که خواهد تا بر همه احوال ایشان و  
 فسادهایی که از ایشان در ملك و دین محمد مصطفی علیه السلام توّلد کرده است  
 واقف گردد تاریخها فرو باید خواند خاصه تاریخ سپاهان . و آنچه در زمین عجم  
 کرده اند که امروز خلاصه ملك خداوند عالم است بنده از صدیکی یاد خواهد  
 کرد تا معلوم رای عالی گردد از ابتدای کار ایشان تا انتها<sup>۳</sup> .

۱- قوم ملعون PC : قومی N - ۲- + ین N - ۳- + والله اعلم وهو احکم بالصواب

فصل چهارم و پنجم

اندر خروج مزدك و چگونگی مذهب او و چگونه کشت<sup>۲</sup> او را و قوم او<sup>۳</sup> را

نوشیروان عادل

۱ - اول کسی که در جهان این مذهب معطله آورد مردی<sup>۴</sup> بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و او را موبد موبدان گفتندی نام او مزدك بن بامدادان، بروزگار ملك قباد بن پیروز و نوشیروان عادل، خواست که کیش گبرگی را بر گبران بزیان آورد و راهی نو در جهان گسترد. و سبب آن بود که این مزدك نجوم نیک دانستی و از روش اختران چنان دلیل می کرد که در این [۱۱۴ a] عهد مردی بیرون آید و دینی آورد چنانکه دین گبران و دین جهودان و ترسایان و بت پرستان را باطل کند و بمعجزات و بزور در گردن مردمان کند و تا قیامت دین او بماند. او را نمنا چنان افتاد که مگر این کس او باشد. پس دل در آن بست که چگونه خلق را دعوت کند و راهی نو پدیدار آرد. نگاه کرد، خویشان را بمجلس پادشاه حرمتی و حشمتی تمام دید و سخن روا بود بنزدیک همه بزرگان و منزلتی داشت هر چه تمام تر و هرگز از او محالی نشنیده.

۱ - فصل چهارم و پنجم : P : فصل چهارم و پنجم N  
 ۲ - کشت K : کشتند N : کشته شدن P  
 ۳ - او CK : NP  
 ۴ - مردی PC : مزدکی N

بودند پیش از آن که دعوی پیغامبری کرد. چاکران خویش را فرمود تا از جایگاهی نقبی گرفتند و زمین را همی سنبیدند بتدریج چنانکه سر سوراخ میان آتشگاه بر آوردند راست آنجا که آتش می کردند، سوراخکی کوچک میان آتشگاه بر آورد. پس دعوی پیغامبری کرد و گفت «مرا فرستاده اند تا دین زردشت را تازه کنم که خلق معنی زند و فستا فراموش کرده اند و فرمانهای یزدان نه چنان می گزارند که زردشت آورده است همچنانکه هر یکچندی بنی اسرائیل فرمانهایی که موسی علیه السلام در تورات از خدای عزوجل آورده است ندانستندی و خلاف کردند خدای عزوجل پیغامبری فرستادی هم بر حکم تورات تا خلافت از میان بنی اسرائیل بیفکندی و حکم تورات را باز تازه گردانیدی و خلق را با راه راست آوردندی. اکنون مرا فرستاده اند تا دین زردشت را تازه گردانم و خلق را راه راست بنمایم.» این سخن بگوش ملک قباد رسید. [۱۱۴b]

۲ - دیگر روز بزرگان و موبدان را بخواند و مظالم کرد و مزدک را بخواند و بر سر ملا مزدک را گفت «تو دعوی پیغامبری می کنی؟» گفت «آری و بدان آمده ام تا دینی که زردشت آورده است و مخالفان ما بزیان آورده اند و در شبهت افکنده من بصلاح باز آورم و معنی زند و فستا بیشتر نه این است که بر کار می دارند. باز نمایم معنیهای آن.» قباد گفت «معجزه تو چیست؟» گفت «معجزه من آن است که آتشی را که شما قبله و محراب خویش دارید من بسخن آرم و از خدای عزوجل درخواهم تا آتش را فرمان دهد تا بر پیغامبری من گواهی دهد چنانکه ملک و هر که باملك باشد بشنوند.» ملک گفت «ای بزرگان و موبدان ایران زمین چه گوید در این سخن که مزدک می گوید؟» گفتند «اول چیز آن است که ما راهم بدین و کتاب ما می خواند و زردشت را

خلاف نمی کند و در زند و فستا سخنان هست که هر سخن ده معنی دارد و هر موبدی و دانایی را دراو قولی و تغییری<sup>۱</sup> است دیگر ممکن باشد که از آن قول تفسیری نیکوتر و عبارتی خوشتر بیارد. اما آن که می گوید «آتشی را که معبود شماست بسخن آرم» شگفت است و در قدرت آدمی نیست. پس ملک بهتر داند. «آنگاه قباد مزدك را گفت «اگر تو آتش را بسخن آری من گواهی دهم که تو پیغامبری.» مزدك گفت «ملک وعده ای بنهد و بر آن وعده با موبدان و بزرگان بآتشگاه آید تا بدعای من خدای عزوجل آتش را بسخن آرد و اگر خواهد هم امروز هم این ساعت.» قباد گفت «بر آن بنهادیم که فردا جمله بآتشکده حاضر آییم.» دیگر روز مزدك رهبری را در آن سوراخ فرستاد و گفت «هر گاه که من بآوازی بلند یزدان را بخوانم تو زیر سوراخ آی و بگوی که صلاح [۱۱۵a] یزدان پرستان ایران زمین در آن است که سخن مزدك بر کار گیرند تا نیک بختی دوجہانی بیابند.»

۳- پس قباد ملک با موبدان و بزرگان بآتشکده شدند و مزدك را بخواندند. مزدك رفت و بر کنار آتش بایستاد و بآواز بلند یزدان را بخواند و بر زردشت آفرین کرد و خاموش گشت. از میان آتش آوازی آمد بر آن جمله که یاد کردیم چنانکه ملک و همه بزرگان و موبدان بشنیدند و از آن حال شگفت بماندند. و قباد دردل کرد که بدو بگردد و از آتشکده باز گشتند. بعد از آن هر روز مزدك را بخویشتن نزدیکتر می کرد تا بدو بگروید و از جهت او کرسی فرمود زرین مرصع بجواهر و آن کرسی را فرمود تا بر تخت بارگاه بنهادند. بوقت بار قباد بر تخت بنشستی و مزدك بر آن کرسی نشستی، بسیاری از او بلندتر بودی.

۱- تغییری NC: تفسیری PK

و مردمان بعضی بر غبت و هوا و بعضی از جهت موافقت<sup>۱</sup> پادشاه در مذهب مزدك همی شدند و از ولایتها و نواحیها مردم روی بحضرت نهادند و پنهان و آشکارا در مذهب مزدك همی شدند. اما بیشتر از بزرگان ورعیت و لشکری رغبت نکردند و لیکن از قبل حشمت پادشاه چیزی نمی یارستند گفت و از موبدان هیچ کس در مذهب مزدك نشد. گفتند «بنگریم تا از زند و فستا چه بیرون آرد.»

۴ - مزدك چون دید<sup>۲</sup> که پادشاه در مذهب او آمد و مردمان از دور و نزدیک دعوت او قبول می کنند مالها در میان نهاد و گفت «مال بخشیدنی است<sup>۳</sup> میان خلائق. همه بندگان خدای اند و فرزندان آدم اند، بهر چه حاجت مند باشند باید که از مال یکدیگر خرج می کنند تا<sup>۴</sup> هیچ کس را در هیچ معنی بی برگی و درماندگی نباشد و متساوی الحال باشند.» چون قباد را و هم مذهبیان را بر این راست بنهاد و باباحت [۱۱۵b] مال راضی شدند آنگاه گفت «زنان شما چون خواسته شماست، باید که زنان را چون مال یکدیگر شناسید و هر که را بزنی رغبت افتد با او گرد آید و رشك و حمیت در دین مانیت تا هیچ کس از لذات و شهوات دنیاوی بی نصیب نباشد و در کام و آرزو بر همه کس گشاده بود.» و پس مردمان از جهت اباحت زن بمذهب مزدك رغبت بیشتر کردند خاصه مردم عام. و چنان آیین نهاد که اگر مردی بیست مرد را بخانه خویش مهمان بردی و نان و گوشت و سبزی و مطرب و همه برگ راست کردی این همه مهمانان يك يك بر می خاستندی و زن او را از کار می آوردندی<sup>۵</sup> و بعیب نداشتندی. و عادت چنان بود که هر که در خانه ای شدی تا بازنی گرد آید کلاه بر در خانه بنهادی.

۱ - موافقت PC: N - ۲ - (مزدك C) چون دید PC: چون دیدند NK - ۳ - بخشیده

نیست NPC: بخشید نیست K - ۴ - تا PCK: N - ۵ - و PCK: N -

۶ - از کار می آوردندی N: (بکار P) (بر کار K) داشتندی PK: خلوت کردندی C

پس در خانه شدی . چون دیگری را بهمین شغل رغبت افتادی چون کلاه دیدی بر در خانه نهاده باز گشتی ، دانستی که مردی در آن خانه بدین کار مشغول است .

۵ - پس نوشیروان بموبدان در نهان کس فرستاد و گفت « چرا چنین خاموش فروما نده اید و در معنی مزدك سخن نمی گوئید و پدرم را پندی نمی دهید که این چه محال است که بردست گرفته است و بزرق این طرار نابکار در جوال شده ؟ که این سگ مال مردمان بزبان آورد و ستر از حرم مردمان برداشت و عامه را مستولی کرد . باری بگوئید که این بچه حجّت می کند و کی فرموده است ؟ که اگر شما بیش از این خاموش باشید مال و زنان شما رفت و ملک و دولت از خاندان ما رفته گیر . برخیزید جمله پیش پدرم روید و این حال باز نمایید و پندش دهید و با مزدك مناظره کنید و بنگرید تا چه حجّت آرد . » و بنزدیک بزرگان و معروفان همچنین پیغامها می فرستاد در سرّ که « سودایی فاسد بر پدرم غالب شده است [۱۱۶a] و عقل او خلل کرده بدرجه ای که مصلحت خویش از مفسدت باز نمی شناسد . در تدبیر معالجت او کوشید . نگر تا سخن مزدك در گوش نگیرید و بر قول او کار نکنید و همچون پدرم فریفته مشوید که این باطل است و باطل پایدار نباشد و فردا شما را سود ندارد . »

۶ - بزرگان از سخن و تهدید نوشیروان می شکوهیدند و اگر چه بعضی قصد کرده بودند که در مذهب مزدك شوند از جهت سخن نوشیروان پای باز پس می کشیدند ، گفتند « بنگریم تا کار مزدك بکجا کشد و نوشیروان این سخن از کجا می گوید . » و نوشیروان در این وقت هجده ساله بود .

۷ - پس موبدان متّفق گشتند و پیش قباد شدند ، گفتند « ما از روزگار آدم علیه السلام در هیچ تاریخ نخوانده ایم و از چندین پیغامبران که در زمین

شام آمدند نشنیدیم این چه مزدك می فرماید . ما را چون منکری می نماید . «  
 قباد گفت « با مزدك بگویند تا چه گوید . « مزدك را بخواندند و گفتند « چه  
 حجت داری بدین که می گویی ؟ » گفت « زردشت چنین فرموده است و در زند  
 و فستا چنین است و مردمان تفسیر آن نمی دانند و اگر مرا استوار نمی دارید  
 از آتش بپرسید . « دیگر باره با تشکده رفتند و از آتش پرسیدند . از میان  
 آتش آواز آمد که « چنان است که مزدك می گوید نه چنان که شما می گویند . «  
 دیگر باره موبدان خجل شدند و باز گشتند و دیگر روز نوشیروان را بدیدند  
 و احوال باز گفتند . نوشیروان گفت « این مزدك دست بدان می برد که مذهب  
 او در همه معانی مذهب گبران است الا این دو معنی . «

۸ - چون يك سال بر این حدیث بر آمد روزی میان قباد و مزدك حدیثی  
 می رفت . بر زبان قباد چنان رفت <sup>۲</sup> که « مردمان بر غبت در این مذهب در آمدند؟ »  
 مزدك گفت « در آمدندی بیکبار اگر نوشیروان سر کشی نکردی و بگذاشتی  
 و این مذهب قبول کردی . « قباد گفت « او بر این مذهب نیست ؟ » گفت « نه . «  
 گفت « نوشیروان را بخوانید . « نوشیروان را حاضر کردند . قباد چون [۱۱۶b]  
 نوشیروان را دید گفت « تو بر مذهب مزدك نیستی ؟ » گفت « نه والحمدلله . « گفت  
 « چرا ؟ » گفت « از بهر آن که او طرار و محتال است . « گفت « کدام محتال ؟  
 آتش را بسخن آرد . « گفت « چهار چیز ضد یکدیگر اند و لون ندارند آب و  
 آتش و خاك و باد . چنانکه آتش را بسخن می آورد بگوش تا آب و خاك و باد  
 را بسخن آرد تا من بگروم <sup>۳</sup> . « گفت « او هر چه می گوید از تفسیر زند و  
 فستا می گوید . « گفت « آن که زند و فستا آورد نکفت مال و زن مباح است و

۱ - ما راجون منکری می نماید CK : NP - ۲ - بر زبان قباد چنان رفت PK : NC -

۳ - تا من بوی بگروم PCK : N -

چندین سال هیچ دانا این تفسیر نکرد. دین از بهر مال و حرم بکار است. چون این هر دو مباح گردد آنکه چه فرق باشد میان آدمی و چهارپای؟ آن بهایم باشد که در چریدن و مجامعت کردن متساوی باشند نه مردم عاقل. «گفت «مرا باری که پدر توام چرا خلاف می کنی؟» گفت «من این از تو آموختم اگر چند هرگز این عادت نبود. چون دیدم که تو پدر خویش را خلاف کردی من ترا خلاف کردم. تو از آن باز گرد تا من از این باز گردم.» سخن قباد و نوشیروان و مزدک بجایی رسید که مطلق گفتند «حجّتی بیار تا این مذهب را رد کند و سخن مزدک باطل گرداند و یا کسی را که حجّت او از حجّت مزدک قوی تر بود و درست تر باشد والا ترا سیاست فرماییم تا دیگران عبرت گیرند.» نوشیروان گفت «مرا چهل روز زمان دهید تا حجّتی بیارم و یا کسی را بیارم که جواب مزدک باز دهد.» گفتند «دادیم.» و بر این پیرا گنجدند.

۹- چون نوشیروان از پیش پدر باز گشت هم در روز قاصد و نامه بیارس فرستاد بشهر گول بموبدی که آنجا نشستی و دانا و بسیار سال بود که «هرچه زودتر بیاید که چنین و چنین رفت میان ملک و من و مزدک.»

۱۰- چون چهل روز بر آمد قباد بار داد و بر تخت نشست و مزدک بیامد و بر تخت رفت و بر [۱۱۷a] کرسی نشست و فرمود تا نوشیروان را بیاوردند. مزدک قباد را گفت «بپرس تا چه آورده است جواب ما.» قباد گفت «چه آورده ای؟ بیار.» گفت «در آن تدبیرم.» مزدک گفت «کار از تدبیر گذشت. او را سیاست فرماید کرد.» قباد خاموش گشت. مزدک اشارت کرد تا بگیرندش. چون مردمان آهنگک نوشیروان کردند دست در گوشه ایوان زد و پدر را گفت «این چه شتاب است که ترا در بردن خانه خویش گرفته است؟ هنوز وعده من تمام نشده است.»



گفتند «چگونه؟» گفت «من چهل روز تمام گفته‌ام و امروز از شمار چهلیم است تا امروز بگذرد. آنگاه شما دانید، هر چه خواهید کنید.» سپاه سالاران و موبدان بانگ بر آوردند و گفتند «راست می‌گوید و عهد بر چهل روز بوده است نه چهل کم یک.» قباد گفت «امروزش رها کنید.» دست از نوشیروان برداشتند و از چنگال مزدک برست.

۱۱- چون قباد از بارگاه برخواست و مردمان پیرا کردند و مزدک باز گشت و نوشیروان بسرای خویش شد این موبد که نوشیروان او را خوانده بود از پارس در رسید بر جمازه‌ای نشسته، پارسان همی شد تا سرای نوشیروان. از شتر فرود آمد و سبک در سرای شد و خادمی را نرمک در گوش گفت «برو نوشیروان را بگوی که موبد پاریسی رسید و می‌خواهد که دیدار تو ببیند.» خادم سبک در حجره شد و بانوشیروان بگفت. نوشیروان از شادی زود از حجره بیرون دوید و موبد را در کنار گرفت و گفت «ای موبد چنان دان که من امروز از آن جهان می‌آیم.» و احوال جمله باموبد باز گفت. موبد گفت «هیچ دل مشغول مدار که همه چنان است که تو گفته‌ای، صواب باتست و خطا بامزدک. و من بنیابت تو جواب مزدک باز دهم و قباد را بر این چه کرد [۱۱۷b] پشیمان گردانم و باز راه آورم ولیکن اکنون چاره آن کن که پیش از آن که مزدک از آمدن من<sup>۱</sup> خبر دارد من ملک قباد را ببینم.» گفت «این آسان است. چنان کنم که تو امشب ملک را بخلوت ببینی.» نماز دیگر نوشیروان بسرای پدر شد و بارخواست. چون پدر را بدید موبد را<sup>۲</sup> ثنا کرد و گفت «آن موبد از پارس رسید که جواب مزدک خواهد داد ولیکن از بنده درخواستی است تا از ملک در خواهیم تا امشب سخن او بخلوت بشنود و حجت او ببیند. پس هر چه واجب کند می‌فرماید.» قباد گفت «شاید.

۱- من PCK : N - ۲- مردی N : وی را G : - PK

بیاورش . «  
 ۱۲- نوشیروان باز گشت و چون شب تاریک شد موبد را پیش ملک برد .  
 بر قباد آفرین کرد و پدران او را بستود و پس ملک را گفت « مزدك را غلط  
 افتاده است ، این کار نه او را نهاده اند . » ملک گفت « چگونه ؟ » گفت « بنده  
 او را نیک می شناسد و اندازه دانش او داند . او از علم نجوم چیز کی داند ولیکن  
 او را در احکام غلط افتاده است . در این قران که در آمد دلیل کند که مردی  
 بیرون آید و دعوی پیغامبری کند و کتابی آرد و معجزه های غریب نماید و ماه  
 را بر آسمان بدو نیم کند و خلق را براه یزدان خواند و دینی پا کیزه آرد و کیش  
 گبرگی و همه کیشهارا باطل کند و بیبشت و عده دهد و بدوزخ بترساند و مالها و  
 حرمها بحکم شریعت در حصن کند و از دیو تبرا کند و باسروش تو<sup>۱</sup> لا کند ،  
 آشکده ها و بت کده های بیرون گرداند و دین او بهمه جهان برسد و تاقیامت بماند  
 و زمین و آسمان بر پیغامبری او گواهی دهد . و این مزدك را تمنّا چنان افتاده است  
 که مگر این مرد او باشد . اولاً او عرب باشد و مزدك عجمی است . او خلق را  
 از آتش پرستی نهی فرماید و زردشت را منکر باشد ، مزدك هم بزردشت اقتدا  
 می کند [۱۱۸<sup>a</sup>] و هم آتش پرستی می فرماید . و او رخصت ندهد که کسی در حرم  
 کسی نگیرد و یا کسی يك حبه از مال کسی ببرد و از جهت يك درم ناحق دست بریدن  
 فرماید ، و باز این زن و مال مباح گردانیده است . او را فرمان از<sup>۲</sup> آسمان آید  
 و از سروش سخن گوید و این از آتش می گوید . او کتابی نو آرد و این هم از زند  
 و فستا سخن می گوید . در جمله مذهب مزدك اصلی ندارد . و من فردا پیش ملک  
 او را رسوا کنم و درست گردانم که او بر باطل است و می خواهد که خسروی از  
 خاندان تو ببرد و گنجهای ترا تلف کند و ترا با کمتر کسی برابر کند . » قباد

۱- را PCK : N - ۲- از PCK : N - ۳- از PCK : N

را سخن موبد خوش آمد و دل پذیر .

۱۳ - دیگر روز قباد بیار گاه آمد و مزدك بر کرسی نشست و نوشیروان پیش تخت بایستاد و موبدان و بزرگان حاضر آمدند . آنگاه موبد مزدك را گفت « تو پرسى اول یا من ؟ » مزدك گفت « من . » موبد گفت « چون پرسنده تو خواهی بود و جواب دهنده من پس تو این جا آی که منم تا من آنجا شوم که توی . » مزدك خجل شد ، گفت « مرا بر اینجا<sup>۱</sup> ملك نشانده است . تو بپرس تا جواب دهم . » موبد گفت « تو مال مباح کرده ای و پل و رباط و خیرات که کنند نه از جهت مزد آن جهان را می کنند ؟ » گفت « بلی . » گفت « چون مالهامیان یکدیگر مباح گردد خیراتی که کنند مزد آن کرا باشد ؟ » مزدك از جواب آن فروماند . و دیگر گفت « تو زنان را مباح کرده ای . چون بیست مرد بایک زن گرد آید و زن آبتن شود فرزند کرا باشد ؟ » مزدك فروماند . پس گفت « تو آمده ای تا نسلا و مالهای مردمان بیکبار تباه کنی . این ملك بدان بر این تخت نشسته است و پادشاه است که پسر ملك فیروز است و پادشاهی از پدر میراث یافته است و ملك فیروز همچنین از پدر میراث داشت . و چون بازن ملك ده مرد [۱۱۸b] گرد آید فرزندی که از او حاصل آید چه گویند آن فرزند کیست ؟ نه نسل بریده گشت ؟ چون نسل بریده شد نه پادشاهی از این خانه برفت ؟ و مهتری و کهتری نه در توانگری و درویشی بسته است ؟ چون مرد درویش باشد او را لابد از جهت ناگزیر و ضرورت خدمت و مزدوری توانگرش باید کردن . اینك کهتری و مهتری پدیدار آمد . چون مال مباح گردد کهتری و مهتری از جهان برخیزد ، کمتر کسی با پادشاهان برابر باشد بلکه پادشاهی باطل باشد . تو آمده ای تا مال و پادشاهی از خانه ملوك عجم بفری . » مزدك هیچ نتوانست

۱ - یا PCK ، تا N      ۲ - اینجا PCK ، اینجا N

گفت و خاموش بماند. قباد گفت «جوابش باز ده.» گفت «جوابش آن است که هم اکنون بفرمایی تا گردنش بززند.» قباد گفت «بی حجتی گردن کسی نتوان زد.» گفت<sup>۱</sup> «از آتش بپرسم تا چه فرماید که من از خویشتن سخن نگویم.» و مردمان از جهت نوشیروان سخت غمگین بودند، خرم شدند که نوشیروان از کشتن برست و مزدك با قباد بد شد بدان که او را گفت «موبد را بکش» و «نوشیروان را بکش» و نکشت. مزدك<sup>۲</sup> با خویشتن اندیشید که «مرا تبع بسیار شده است از رعیت و لشکر. تدبیر من آن است که قباد را از میان برگیرم، آنگه نوشیروان را و دیگر مخالفان را بکشم.» پس بر آن بنهاد که فردا با تشکده شوند تا آتش چه فرماید و بپراگندند.

۱۴ - چون شب در آمد دوتن را از چاکران وهم مذهبیان خویش بخواند و زر بخشید و پند و وعده داد که «شما را بسپاه سالاری رسانم.» و سوگندشان داد که این سخن با کس نگویند و دوشمشیر بدیشان داد، گفت «چون فردا قباد با تشکده آید و بزرگان و موبدان بیایند اگر آتش قباد را کشتن فرماید شما هر دو سبک شمشیرها بر کشید و سبک قباد را بکشید که هیچ کس [۱۱۹a] با تشکده با شمشیر نیاید.» گفتند «فرمان برداریم.» دیگر روز بزرگان و موبدان با تشکده شدند و قباد برفت. موبد نوشیروان را بگفت «بگو تا ده مرد از خاصگیان تو شمشیرها در زیر جامه پنهان کنند و با تو در آتشکده شوند. نباید که این مزدك مکرری سازد.» نوشیروان همچنین کرد و با تشکده شد. و بهر وقت که مزدك با تشکده خواستی رفت نخست آن شاگرد را بیاموختی که زیر سوراخ چه گوید. مزدك این شاگرد را بیاموخت که چه گویی و خود با تشکده شد. این موبد را گفت «تو از آتش بپرس تا با تو سخن گوید.»

۱- گفت PC ؛ ۲- مزدك PC ؛ N -

موبد هر چه از آتش پرسید جواب نیافت. پس مزدك آتش را گفت « میان ما حکمی بکن و بر راستی من گواهی ده. » از میان آتش آواز آمد که « من از دی باز ضعیف شده‌ام. نخست مرا از دل و جگر قباد زور دهید تا پس بگویم که شما را چه می باید کرد و مزدك راه نمایست شما را بر احتیهای جاودانی. » پس مزدك گفت « آتش را زور دهید. » آن دو مرد شمشیر کشیده آهنگ قباد کردند. موبد نوشیروان را گفت « دریاب. » نوشیروان با آن ده مرد شمشیر بر کشیدند و پیش آن دو کس باز شدند و نگذاشتند که تیغ بر قباد زنند. و مزدك همی گفت « آتش بفرمان یزدان همی گوید. » و مردم دو گروه شدند، گروهی گفتند « قباد را کشته یا زنده بر آتش افکنیم » و گروهی گفتند « در این تأمل باید کرد تا نکوتر بنگریم. » و آخر آن روز باز گشتند و قباد می گفت « مگر از من گناهی آمده است که آتش زور از من می خواهد. من با آتش این جهان سوخته کردم دوست تر دارم که با آتش آن جهان. »

۱۵ - دیگر بار موبد با قباد خلوت کرد و از موبدان و پادشاهان گذشته سخن گفت و از هر کیشی دلیل آورد و بحجت نمود که « مزدك نه پیغامبر است [۱۱۹b] و دشمن خاندان ملوك است، دلیل بر آن که اول قصد بکشتن نوشیروان کرد. چون ظفر نیافت بر او قصد هلاک تو کرد. و چه دل در آن بسته‌ای که از آتش آواز می آید؟ آتش هر گز کی سخن گفت تا اکنون گوید؟ من چاره کنم تا این نیرنگ را بکشایم و ملک را معلوم گردانم که آتش سخن می گوید یا کسی دیگر. » و ملک را چنان کرد که از کرده پشیمان شد ولیکن ملک را گفت « نوشیروان را كوچك مپندار که او بر همه جهان فرمان دهد و هر چه رای او بیند از آن مگذر اگر خواهی که پادشاهی در خانه تو بماند. و نهان دل

بامزدك هيچ پيدا مكن . »  
 ۱۶ - پس موبد نوشيروان را گفت « جهد آن بايد كرد مگر يكي را از خدمتكاران نزديك از آن مزدك بدست آري و او را بمال فريخته كني تا احوال آتش مگر ما را معلوم گرداند تا بيبكبار گي شك از دل پدرت بر گيرم . » نوشيروان كسي را بدست آورد تا او با يكي از چاكران مزدك دوستي گرفت و او را بچاره‌اي نزديك نوشيروان آورد . نوشيروان او را بخلوت بنشانند و هزار دينار پيش او نهاد و گفت « از تو سخني پرسم . اگر راست بگويي وقت را اين هزار دينار بتو بخشم و از نزديكان خویش گردانم و بدرجه‌اي بلند برسانم . و اگر راست نگويي هم اکنون سرت از تنه بر گيرم . » مرد بترسيد ، گفت « اگر راست بگويم اين كه گفتي وفا كني ؟ » گفت « بكنم و بيشتر از اين . » گفت « بگويم . » نوشيروان گفت « بگوي تا مزدك چه حيله كرده است كه آتش با او سخن مي گويد ؟ » مرد گفت « اگر راست بگويم مرا و اين راز مرانگاه تواني داشت ؟ » گفت « توانم . » گفت « بدان كه بنزديك آتشكده پاره‌اي زمين است و او آن را بخريده است و چهار ديواري بلند گرد آن در كشيده است و در آنجا نقبي گرفته تا زير آتش كه در آتشكده است و سوراخكي سخت كوچك ميان آتش بريده است . هر وقت شاگردى را در آنجا فرستد و او را بياموزد كه « زير آتش رو و دهان بدین سوراخ نه و چنین و چنین بگوي » [۱۲۰a] هر كه بشنود پندارد كه آتش سخن مي گويد . » نوشيروان كه اين سخن از وی بشنود دانست كه راست

۱ - اگر راست بگويم اينكه گفتي وفا كني گفت بكنم و بيشتر از اين گفت بگويم نوشيروان گفت بگوي تا مزدك چه حيله كرده است كه آتش با او سخن ميگويد مرد گفت L : اگر چيزي برسی كه دانم راست بگويم كه با پادشاهان بجز از راست گفتن نشاید و اگر ندانم حاكم خداوند است نوشيروان گفت ميخواهم كه احوال آتش و سخن ان بامن راست بگويي كه يكي از نزديكان شما بمن گفته است كه اين احوال فلاني مي داند يعني او مرد گفت C : — NPK

است. خرّم شد و آن هزار دینار بوی بخشید.

۱۷ - چون شب در آمد او را پیش پدر برد تا همچنین پیش پدر باز گفت. قباد عجب بماند از محتمالی و دلیری مزدك. و بیکبار گوی شك از دل قباد برخاست و هم در حال موبد را بیاورد و قباد آفرین کردش و احوال با او بگفتند. موبد گفت «من خدایگان را گفتم که این مرد محتمال است.» قباد گفت «معلوم گشت. تدبیر هلاک او چیست؟» گفت «البته نباید که او بداند که تو پشیمان گشتی و از حیلت او آگه شدی. دیگر بار مجمعی بساز و من پیش همگنان بسا او مناظره کنم و بعاقبت سپر بیو کنم و بعجز خویش مقر آیم و باز با پارس روم. آنکه هر چه نوشی روان صواب بیند و سازد می باید کرد تا این مادت بریده گردد.» و بعد از چند روز قباد ملك بزرگان و موبدان را فرمود تا حاضر آیند و با موبد پارس دست یکی کنند و با مزدك مناظره کنند و در دعوت او نیکوتر بنگرند.

۱۸ - دیگر روز همه حاضر شدند و قباد بر تخت و مزدك بر کرسی نشست و هر کسی سخنی گفتند و موبد پارسی گفت «مرا عجب آید از سخن گفتن آتش.» مزدك گفت «از قدرت و کار خدای هیچ عجب نیاید. نبینی که موسی علیه السلام از پاره‌ای چوب ازدهایی بنمود و از يك پاره سنگ دوازده چشمه آب روان کرد و گفت «فرعون را با همه لشکر غرق کنم» غرق کرد. و زمین را خدای عزوجل در فرمان او آورد. گفت «ای زمین قارون را فرو بر» فرو برد. و عیسی صلوات الله علیه مرده را زنده کرد. این همه آن است که در قدرت آدمی نیست، از قدرت خدای عزوجل است و مرا فرستاده است [۱۲۰ b] و آتش را در فرمان من کرده و اگر بدانچه من گویم و آتش گوید فرمان برید نجات دو جهان یابید<sup>۲</sup>، و اگر فرمان نبرید عذاب خدای را چشم دارید که همه را هلاک کند.»

۱ - از قدرت خدای عزوجل است P : - NG ۲ - یابند PCK : باشد N

موبد پارس برپای خاست ، گفت « مردی که اوسخن از خدا و آتش گوید و آتش در فرمان او باشد من جواب او ندارم و سپر بپوشم از آن کس که او چیزی تواند کرد که من نتوانم کرد و عاجز باشم ، من رفتم و بیش از این دلیری نتوانم کرد . » و راست برفت و راه پارس گرفت ، و فباد از بارگاه برخاست و مزدك با تشکده شد که هفت روز خدمت آتش کند و مردمان بخانه‌های خویش شدند و کسانی<sup>۱</sup> که در مذهب شده بودند اعتقادشان در او محکم تر شد و خرم باز گشتند .

۱۹- و چون شب در آمد قباد نوشیروان را بخواند و گفت « موبد برفت و مرا بتوحوالت کرده است که برداشتن این مذهب را تو کفایت باشی . اکنون تدبیر این کار چیست ؟ » نوشیروان گفت « اگر خدایگان این شغل ببندد بگذارد و این سخن باهیچ کس نسگالد الا باینده تدبیر این کار بواجب بردست گیرد و بسر برد چنانکه تخم مزدك و مزدکیان از جهان بریده گردد . » قباد گفت « من این سرّ جز با تو نخواهم گفت و از میان من و تو بیرون نشود . » پس نوشیروان گفت « بدان که موبد عجز خویش بر ملا بنمود و بجانب پارس شد ، مزدك و مزدکیان سخت خرم شدند و قوی دل گشتند و گفتند<sup>۲</sup> « هرچه بعد از این ما برایشان سگالیم روا شود . » و مزدك را کشتن آسان است . اکنون تبع او بسیار شده است ، چون او را بکشیم مزدکیان بگریزند و در جهان پراگندند و مردم را دعوت کنند و کوه‌های محکم بدست آرند [ ۱۲۱ a ] و ما را و مملکت ما را کار دهند . ما را سگالشی باید کرد چنانکه يك تن از ایشان جان از شمشیر ما نبرد و همه نیست و هلاك گردند . » قباد گفت « چون می بینی روشن این کار ؟ »

۱- کسانی CK ؛ کسی را N ؛ P- ۲- و گفتند N ؛ درجوال ما اند K ؛ درجوال مزدك اند

C ؛ درجوال بماندند که P



نوشیروان گفت « تدبیر این کار آن است که چون مزدك از آتشکده بیرون آید و پیش ملك آید ملك مرتبت وی زیادت کند و گرامی تر از آن داردش و پس در میان سخن با او بخلوت بگوید که نوشیروان از آن روز که موبد سپر بیفگند و بعجز خویش مقر آمد بسیار نرمتر شده است و رای آن کرده است که بتو بگردد و پشیمانی می خورد بر گفته‌ها تا چه گوید . »

۲۰- چون در آن هفته مزدك پیش قباد آمد او را گرامی کرد و تواضع نمود و حدیث نوشیروان با او بر آن جمله یاد کرد . مزدك گفت « بیشتر مردمان چشم و گوش بکردار و گفتار او می دارند . چون او در این مذهب گزیده در آید همه جهان این مذهب بگیرند و من آتش را شفیع کردم و از یزدان بخواستم تا این مذهب او را روزی کند . » قباد گفت « بلی او ولیعهد من است و رعیت و لشکر او را عظیم دوست می دارند . هر آنگاه که او در این مذهب آمد جهانیان را نیز هیچ بهانه نماند . و هر آنگاه که نوشیروان در مذهب ما آید از یزدان پذیرفتم که چنانکه گشتاسپ از جهت زردشت بر سر سرو کشر<sup>۲</sup> کوشکی زرین بکرد من از بهر تو در میانه دجله مناره‌ای سنگین بر آرم چنانکه بر سر او کوشکی زرین بکنم روشنتر از آفتاب . » مزدك گفت « تو پندش می ده تا من دعای کنم . امیدم واثق است که یزدان مستجاب گرداند . »

۲۱- چون شب در آمد هر چه رفته بود قباد با نوشیروان بگفت . نوشیروان گفت « چون هفته‌ای بگذرد خدایگان مزدك را بخواند و با او گوید که دوش نوشیروان خوابی دیده است [۱۲۱ b] و بترسیده است و بامداد پگاه پیش من آمد و با من گفت که « در خواب چنان دیدم که آتشی عظیم قصد من کردی و

۱- و گفتار K : و سخن P : ( بسخن ) C : N - ۲- سرو کشر d : سرو کشر N : سرو  
سروش P : کسم C

من پناهی می‌جستمی . شخصی<sup>۱</sup> با صورتی نیکو پیش من آمد ، من او را گفتمی  
 « این آتش از من چه می‌خواهد ؟ » گفتمی « آتش با تو خشم دارد که تو او را  
 دروغ زن داشتی . » گفتمی « تو بچه می‌دانی ؟ » گفتمی « سرش از همه چیزی  
 آگه باشد . » از خواب در آمدم . اکنون با تشکده<sup>۲</sup> خواهم شد . « و چندین  
 مشك و عود و عنبر می‌برد که بر آتش او کند و سه شبان روز خدمت آتش کند و  
 یزدان را نیایش کند . » قباد همچنین بگفت و نوشیروان همچنان بکرد . مزدك  
 سخت شاد شد .

۲۲ - چون يك هفته بر این حدیث بگذشت نوشیروان پدر را گفت تا<sup>۳</sup>  
 مزدك را بگوید که « نوشیروان با من گفت که « مرا درست شد که این مذهب  
 حق است و مزدك فرستاده یزدان است و من بدو خواهم گرویدن ولیکن از آن  
 می‌اندیشم که بیشتر مردمان مخالف مذهب او اند . نباید که خروج کنند بر ما  
 و بتغلب مملکت از ما بپردازند . کاشکی بدانستمی که عدد مردمان که در این مذهب  
 آمده‌اند چند است و چه کسان اند . اگر قوتی دارند و عددی بسیار اند خودنیک  
 است و اگر نه صبر کنم تا زور گیرند و بسیار شوند و هر چه ایشان را در باید از  
 برک و سلاح بدهم . آنگاه بقوتی تمام این مذهب آشکارا کنیم و بفهر و شمشیر  
 در گردن مردمان کنیم . » اگر مزدك گوید « عدد ما بسیار شده است » گو  
 « جریده‌ای بکن و نامهای مردمان جمله در او بنویس تا بدو نمایم تا او قوی-  
 دل گردد و نیز بهانه‌اش<sup>۴</sup> نماند » تا بدین تدبیر معلوم ما گردد که عدد مزدکیان  
 چند است و کدام اند که در مذهب او شده‌اند . « قباد این [۱۲۲<sup>a</sup>] سخن با مزدك  
 بگفت . مزدك خرم شد و گفت « خلقی بسیار در این مذهب آمده‌اند . » گفت

۱ - شخصی PCK : N - ۲ - کده PCK : N - ۳ - تا K : که C : NP -

۴ - بهانه‌اش K : بهانه P : دایش N : C -

« جریده‌ای کن و همچنانکه گفتم نامشان بنویس تا نیز هیچ عذری نماند . » مزدك همچنین کرد و جریده‌ای پیش قباد آورد . بشمرد ، دوازده هزار مرد برآمد از شهری و روستایی و لشکری . قباد گفت « من امشب نوشیروان را بخوانم و این جریده بر وی عرضه کنم و نشان آن که او در این مذهب درآید آن است که هم در آن حال بفرمایم تا بوق و دهل و کوس بزنند و آوازه چنان بیرون افکنم که مرا پسری آمد . تو چون بانگ بوق و دهل بشنوی بدان که نوشیروان در این مذهب آمد . »

۲۳ - چون مزدك باز گشت و شب در آمد قباد نوشیروان را بخواند و جریده بدو نمود و بگفت که با او چه نشان نهاده‌ام ، نوشیروان گفت « سخت نیک آمد . بفرمای تا بوق و دهل بزنند و فردا که مزدك را ببند بگویند که نوشیروان اجابت کرد و در این مذهب آمد بسبب آن که جریده و عدد مردم بدید ، گفت « اگر پنج هزار بودندی کفایت بودی . اکنون که دوازده هزار مرداند اگر همه عالم خصم ما شوند باک نیست . بعد از این باید که هر چه سگالیم خدایگان و مزدك و بنده هر سه بهم باشیم . » و کس فرست و بنده را بخوان . »

۲۴ - چون مزدك پاسی از شب گذشت بانگ بوق و دهل شنید . خرم شد . گفت « نوشیروان بمذهب ما در آمد . دیگر روز مزدك بهار گاه آمد و قباد بر تخت نشست و هر چه نوشیروان گفته بود با مزدك بگفت . مزدك خرم گشت . چون از بار گاه برخاستند قباد و مزدك بخلوت بنشستند و کس بنوشیروان فرستادند تا پیش ایشان آید . نوشیروان بیامد و بسیار چیز از زر و ظرایف بخدمت پیش مزدك بنهاد و دینار و در نثار کرد [۱۲۲b] و گذشته‌ها را عذر خواست و از هر گونه سگالیدند . عاقبت بر آن قرار افتاد که نوشیروان مر پدر را گفت که « تو خدایگان جهانی و مزدك فرستاده خدای جهان است . »

سپاه سالاری این قوم بمن بنده ارزانی دارید تا من چنان کنم که در همه جهان کسی نباشد که نه در طاعت و مذهب ما باشد و بطوع و رغبت قبول کند. «ایشان گفتند «این مراد تو بدادیم. «گفت «تدبیر این کار آن است که مزدك بهمه ناحیتها کس فرستد و بشهر و روستا بدین کسان که مذهب او دارند که باید که از امروز تا سه ماه از دور و نزدیک بفلان هفته و فلان روز همه بسرای ما حاضر آیند و ما از امروز تا آن روز میعاد برگ ایشان از سلاح و چهارپای هر چه بایدمی سازیم و راست می کنیم چنانکه هیچ کس نداند که ما بچه کار مشغولیم. و روز میعاد خوانی بفرماییم نهادن چندان که ایشان همه بر آنجا نشینند و هنوز زیادت باشد. چون طعام بخورند از سرای بسرای تحویل کنند و بمجلس شراب آیند و هر کس هفت قدح بخورند، پنجاه پنجاه و بیست بیست را خلعت می پوشانند در خورد هر کس تا همه از این خلعت پوشیده گردند. و چون شب اندر آید هر که سلاح تمام دارد خود بها و نعمه و هر که ندارد زرادخانه بگشایند و همه را سلاح و زره و جوشن دهند. و هم در آن شب خروج کنیم، هر که در این مذهب آید امان دهیم و هر که نیاید او را بکشیم. «قباد و مزدك گفتند «بدین مزیدی نیست. «همه بر این اتفاق برخاستند. مزدك بهمه جایها نامه نوشت و دور و نزدیک را آگاه کرد «باید که بفلان ماه و روز بحضرت حاضر آیند با سلاح و برگ و با دلی [۱۲۳a] قوی که کار بکام ماست و پادشاه پیشرو ماست. «

۲۵ - بسر وعده دوازده هزار مرد حاضر آمدند و بسرای پادشاه شدند. خوانی دیدند نهاده که هر گز کس چنان ندیده بود. قباد بیامد و بر تخت نشست و مزدك بر کرسی و نوشیروان میان بسته بایستاد یعنی که «میزبان منم» و مزدك از شادی در پوست نمی گنجید. و نوشیروان هر یکی را بر اندازه او بر خوان

می‌نشاند تا همگنان را بنشانند. چون نان بخوردند از این سرای بسرای دیگر شدند، مجلسی دیدند نهاده که هر گز ندیده بودند. قباد و مزدك بر تخت و کرسی نشستند و ایشان را همچنان بترتیب بنشانند، مطربان سماع بر کشیدند و ساقیان شراب در دادند. چون شراب دوری دو در گشت غلامان و قرّاشان در آمدند مردی دویست، تخته‌های دیبا و لفافه‌ها و قصب بردست نهاده و بر کنار مجلس بایستادند يك ساعت. پس نوشیروان گفت «جامه‌ها در آن سرای برید که اینجا انبوهی است تا بیست بیست و سی سی را از این سرای در آن سرای می‌برند و خلعت می‌پوشانند و از آن سرای بمیدان چوگان می‌شوند و می‌ایستند تا همه پوشیده شوند. چون همه را پوشانیده باشند<sup>۱</sup> آنگاه ملك و مزدك بمیدان روند و چشم بر او کنند و نظاره کنند. پس بفرماییم تا در زرادخانه باز کنند و سلاح آرند.» مگر نوشیروان روز پیشین کس بدیهه‌ها فرستاده بود و مردی دویست و سیصد حشر خواسته تا بایلها بیایند و سراها و باغها و میدانشها بروبند و از خس و خاشاك دور کنند و پاك گردانند. چون مردم دیده‌ها بیامدند [۱۲۳ b] همه را در میدان چوگان کرد و در میدان بفرمود تا استوار بیستند.

پس ایشان را گفت «خواهم که امروز و امشب دوازده هزار چاه در این میدان بکنده باشید هر چاهی مقدار يك گز و نیم و خاك چاه هم بر کنار چاه بگذارید.» و نگهبانان را فرمود تا<sup>۲</sup> چون چاه کنده باشند همه را در سراچه‌ای کنند و نگذارند که هیچ کس از ایشان برود. و شبانه مردی چهارصد را در سلاح کرده بود و در میدان و در سراچه‌ای که در میدان داشت بداشته و گفته<sup>۳</sup> «هر بیست بیست را که از مجلس در سرای می‌فرستم شما از آن سرای در سراچه می‌برید و از

۳- + چون N

۲- تا K : NPC -

۱- باشند K : NPC -

سراچه بمیدان و هر يك را برهنه کنید و سرش در چاه کنید تا ناف و پایها در هوا و خاک چاه گردشان فرو ریزید و ببلگد بزید تا در چاه استوار شوند. «

۲۶ - چون جامه داران از پیش مجلس در آن سرای شدند دو بیست اسپ با ساختهای زر و سیم و سپرها و کمر شمشیرها اندر پیش آوردند. نوشیروان فرمود که «هم در آن سرای برید.» در آن سرای بردند. پس نوشیروان بیست بیست و سی سی را برمی کرد و در آن سرای می فرستاد و ایشان را در سراچه و میدان می بردند و سرنگون در چاه می گرفتند و بخاک می انباشتند تا همه را بدین علامت هلاک کردند. چون همه را در چاه گرفتند آنگاه نوشیروان پدر را و مزدک را گفت «همه را خلعت پوشانیدند و آراسته در میدان ایستاده اند. برخیزید و چشمی بر افکنید تا هر گز زینتی از این نیکوتر دیده اید.» قباد و مزدک هر دو برخاستند و در آن سرای شدند و پس در سراچه و میدان شدند. مزدک چند آنکه نگاه کرد همه روی [۱۲۴ a] میدان پایها سر بسر بر پایها دید. در هوا. نوشیروان روی سوی مزدک کرد و گفت «لشکری که پیشرو ایشان چون توی باشد خلعت ایشان به از این نتوان داد. تو آمده ای که مال و خواسته و زن مردمان بزیان آری و پادشاهی از خانه ما ببری.» دو کانی بلند کرده بودند در پیش میدان و چاهی کنده. فرمودند تا مزدک را بگرفتند و بر آن دوکان بردند و تا سینه در چاه کردندش چنانکه سرش بر بالا بود و پایهاش در چاه. آنگاه گرد بر گردش گچ فرو ریختند تا او در میانه گچ فسرده بماند. گفت «اکنون در گرویدگان می نگر و نظاره می کن.» و پدر را گفت «دیدم رای فرزاندگان. اکنون مصلحت تو در آن است که یکچندی در خانه بنشینم تا لشکر و مردم بیارند که این فساد از سست رایی تو است.» پدر را در خانه بنشانند و بفرمود



زیر آنکه در زمان مویز بن بکیر که در آن وقت در آنجا بود و در آنجا بود  
 خراسان را از آنجا که در آن وقت در آنجا بود و در آنجا بود  
 که در آن وقت در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 و در آن وقت در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 و در آن وقت در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 و در آن وقت در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

### فصل چهل و پنجم<sup>۱</sup>

#### بیرون آمدن سینباد گبر بر مسلمانان از نشاپور بری و فتنه او

۱- و بعد از این ایام از این قوم هیچ کس در جهان سر بر نکرده و  
 چنان بود که زن مزدک خرّمه بنت فاده بگریخته بود از مداین با دو مرد و  
 بروستای ری آمده و مردم بمذهب شوهر می خواند در سرّ با این دو مرد تا باز  
 خلقی بسیار در مذهب [۱۲۴b] او آمدند از گبران. و مردمان ایشان را خرّمه  
 دین لقب نهادند و لیکن پنهان داشتندی این مذهب و آشکارا نیارستندی کرد و  
 بهانه‌ای می جستند بهمرد روزگار تا خروج کنند و این مذهب آشکارا کنند. چون  
 ابو جعفر منصور بود و انیق بیغداد ابو مسلم صاحب الدوله را بکشت در سال صد و  
 سی و هفت از هجرت محمد صلی الله علیه و سلم، رئیس بود در شهر نشاپور گبر  
 نام او سینباد و با ابو مسلم حق صحبت و خدمت قدیم داشت و ابو مسلم او را بر کشیده  
 بود و بدرجه سپاه سالاری رسانیده. پس از قتل ابو مسلم خروج کرد و از نشاپور  
 بالشکری بری آمد و گبران ری و طبرستان را بخواند و دانست که مردمان  
 کوهستان و عراق از درمی نیم درم رافضی و مزدکی اند. خواست که دعوت آشکارا  
 کند. اول عبد<sup>۲</sup> حنفی را که از قبل<sup>۳</sup> منصور عامل ری بود بکشت و خزینه‌ها که

۱- فصل چهل و پنجم P - N - ۲- عبد N : باعبیده PCK - ۳- + بو N



ابومسلم بری نهاده بود برداشت. و چون حال او قوی گشت طلب خون ابومسلم کرد و دعوی چنان کرد که رسول ابومسلم است بمردمان عراق و خراسان که « ابومسلم را نکشته اند و لیکن چون قصد کرد منصور بکشتن او، او نام مهین خدای عز و جل را بخواند، کبوتری گشت سپید و از میان هر دو دست او پیرید و اکنون در حصار است از مس کرده و بامهدی و مزدک نشسته و اینک هر سه بیرون می آیند، مقدمه ابومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است. و کس و نامه ابومسلم بمن آمد.»

۲- و چون رافضیان نام مهدی شنیدند و مزدکیان نام مزدک از رافضیان و خرمه دینان خلقی بسیار بروی گرد آمدند. [۱۲۵ a] پس کار او بزرگ شد و بجایی رسید که از سوار و پیاده که با او بود بیش از صد هزار مرد بود. و هر گاه که با گبران خلوت کردی گفتی « دولت عرب شد که من در کتابی یافته ام از کتب ساسانیان و من باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب بر پای کرده اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانکه در قدیم بوده است. » و با خرمه دینان گفتی که « مزدک شاعری شده است و مرشما را می فرماید که با شاعیان دست یکی کنید. » با گبران چنان گفتی و با شاعیان غالی و خرمه دینان چنین تا هر سه گروه را راست می داشتی و چندین سپاه سالاران منصور را بکشت و لشکرها را بشکست تا بعد هفت سال جهور<sup>۱</sup> عجلی را بجننگ او نام زد کردند. جهور<sup>۲</sup> لشکر خوزستان و پارس را گرد کرد و بسپاهان آمد و حشر سپاهان و تازیان قم و عجلیان کره را با خود ببرد و بدر ری شد و سه روز بایستاد و با سینباد گبر کارزار کرد سخت. روز چهارم در میان مبارزی سینباد بر دست جهور کشته شد و آن جمع پراکنده گشتند و هر کسی بخانه های خویش باز شدند و مذهب خرمه دینی با گبری و تشیع آمیخته شد و بعد از آن در سر با یکدیگر می گفتندی تا هر



... و ...  
 ... و ...  
 ... و ...  
 ... و ...  
 ... و ...  
 ... و ...  
 ... و ...  
 ... و ...  
 ... و ...  
 ... و ...

### فصل چهل و هشتم

#### بیرون آمدن باطنیان و قرمطیان [۱۲۵b] و نهادن مذهب بدلعنهم الله

۱- و سبب پدید آمدن مذهب قرامطه آن بود که جعفر صادق را رضی الله عنه پسری بود نام وی اسمعیل . پیش پدر فرمان یافت و از اسمعیل پسری ماند نام او محمد و این محمد بزیست تا روزگار هارون الرشید . و یکی از زبیریان غمز کرد پیش رشید که « جعفر صادق سر خروج دارد و در سر دعوت می کند و خلافت می طلبد » بدروغ . رشید جعفر را از مدینه بیغداد آورد و بازداشت . این محمد در این حبس بمرد و بگورستان قریش دفن کردندش . و این محمد را غلامی بود حجازی نام او مبارک ، خط باریک که آن را مقرمط خوانند نیک نبشتی ، از این جهت او را قرمطویه لقب کردند . و مردی از شهر اهواز با این مبارک دوست بود نام او عبدالله میمون قداح . روزی با او بخلوت بنشست و او را گفت « این خداوند تو محمد بن اسمعیل بامن دوست بود و اسرار خویش که نه با تو گفت و نه با کس با من گفته است . « مبارک فریفته شد و حریص گشت بردانستن آن . پس عبدالله میمون مبارک را سوگند داد که « آنچه من با تو گویم بسا هیچ کس

۱- فصل چهل و هشتم : P - N - ۲- زبیریان N : زبیریان B : زبیران K : دبیران PC

۳- خوانند PC : N - ۴- این PK : ای N : C -

نگوی الا با کسی که اهل آن باشد. « پس سخنان چند عرضه کرد از حروف معجم از زفان ایّمه آمیخته از کلام اهل طبایع والفاظ فیلسوفان و بیشتر در او ذکر رسول و ذکر پیغامبران و ملایکه و لوح و قلم و عرش و کرسی آورده. و آنکه از او مفارقت<sup>۱</sup> کرد و مبارک سوی کوفه شد و عبدالله سوی کوهستان عراق و در این حال اهل شیعت را طلب می کرد.

۲- و موسی بن جعفر محبوس بود و مبارک دعوت خویش در نهران می برزید [۱۲۶ a] تا در سواد کوفه پراکنده کرد. آن مردمان که دعوت او را اجابت کردند اهل سنت بعضی از ایشان را مبارکی خوانند و بعضی را قرمطی. و عبدالله میمون در کوهستان عراق باین مذهب مردمان را دعوت میکرد و مشعودی سخت استاد بود و مشعوده می نمود و محمد زکریا نام او<sup>۲</sup> در کتاب مخاریق<sup>۳</sup> آورده است و او را از جمله مشعودان استاد یاد کرده. پس خلیفتی خویش بمردی داد نام او خلف و او را گفت «تو بجانب ری شو که آنجا در ری وقم و کاشان و آبه همه را فضا باشند و دعوی شیعت کنند و دعوت ترا زود اجابت کنند و کارتو آنجا بگناه بالا گیرد. « و خود از بیم آگفت<sup>۴</sup> بر جانب بصره رفت. پس خلف بری آمد و در ناحیت پشابویه<sup>۵</sup> در دیهی که آن را کلین خوانند مقام گرفت. و مطرزی استاد بود، در آن دیسه مطرزی می کرد و روزگاری آنجا بماند و اسرار خویش با کسی نمی توانست گفت تا بهزار حیلت یکی را بدست آورد و این مذهب او را آموختن گرفت و چنان نمود که « این مذهب اهل بیت است و پنهان داشتنی است، چون قایم بدر آید آشکارا شود و بیرون آمدن او نزدیک است. اکنون بیاید آموخت تا چون او برسد از این مذهب بی خبر نباشید. « پس در سر مردمان دیسه این

۱- مفارقت PCK : معارض N      ۲- او PCK : N      ۳- مخاریق N K : +  
 الانبیا PC      ۴- ری PCK : زننر N      ۵- اگفت N      ۶- شالویه N : پشابویه M ;  
 نشابویه P : نشابور C : نیشابور K

مذهب آموختن گرفتند تا روزی از روزها دیده مهتر کلین بیرون دیده می گذشت. مسجدی بیران بود، آوازی از آن مسجد می شنید. آهنک آن مسجد کرد و گوش داشت<sup>۱</sup>. این خلف با مردی این مذهب می گفت. چون در دیده شد گفت «ای مردمان، طرازیهای او باطل کنید و هیچ کرد او مگردید که آنچه از او شنیدم ترسم که این دیده در سر کار او شود.» و این [۱۲۶b] خلف را زفانش شکسته بود چنانکه طرح نتوانست گفت<sup>۲</sup>. من از او شنیدم: «هذا باب بائنه الوهمه.» خلف<sup>۳</sup> چون بدانت که مردم از حال او بدانستند از آن دیده بگریخت و بشهر ری شد و آنجا بمرد و بعضی از اهل این دیده از مردان و زنان در مذهب خویش آورده بود. و پسرش احمد بن خلف بر جای پدر بنشست و بر مذهب پدر می رفت و در شهر ری از حال ایشان کسی خبر نداشت تا احمد بن خلف را مردی بدست افتاد از دیده کلین نام او غیاث، نحو و ادب نیکو دانستی. او را خلیفه خویش کرد بدعوت کردن.

۳- پس این غیاث اصل مذهب ایشان را بآیت قرآن و اخبار رسول و امثال عرب و ابیات شعر بیاراست و کتابی ساخت نام آن البیان و در آن کتاب معنی نماز و روزه و لغتهای شرعی بر<sup>۴</sup> طریق لغت یاد کرد. پس مناظره کرد با مردمان اهل سنت و این خبر در قم و کاشان و آبه پراگند که «مردی مناظر پدید آمده است در دیده کلین نام او غیاث. خبر خوش می دهد و مردمان را مذهب اهل بیت می آموزد.» مردمان این شهر روی بنیاد نهادند و این مذهب را آموختن گرفتند. تا فقیه عبدالله الزعفرانی خبر یافت و بدانت که بدعت است. مردمان ری را برانگیخت و قصد خراسان<sup>۵</sup> کرد. و اهل سنت بری این مردمان را که در

۱- و گوش داشت PCK : N - ۲- چنانکه طرح نتوانست گفت PG : N -  
 ۳- من از او شنیدم هذا باب بائنه الوهمه N : گفت من از وی شنیدم هذا باب ماسه و این خلف  
 ۴- بر K : N : PG - ۵- خراسان N : ایشان K : PC -

این مذهب شدند گروهی را خلفی می خوانند و گروهی را باطنی . چون سال دویست هجرتی در آمد این مذهب فاش شد . وهم در این سال در شام مردی که او را صاحب الخال گفتندی خروج کرد و بیشتر شام بگرفت . و این غیاث که از ری بگریخته بود و بخراسان شده بمرورالرود مقام گرفت و امیر حسین علی مرو - رودی را دعوت کرد و اجابت یافت و این حسین مسلط شد در [۱۲۷a] خراسان خاصه در طالقان و میمه و پاریاب و غرچستان غور . چون حسین در این مذهب آمد خلقی را از این ناحیتها در مذهب آورد .

۴- پس این غیاث یکی را بمرورالرود خلیفه خویش کرد تا مردمان را دعوت می کند و خود با ری آمد و دیگر باره در سر مردمان را دعوت کردن گرفت و یکی را از ناحیت پشابویه<sup>۱</sup> که شعر تازی و حدیث غریب نیک دانستی نام او ابو حاتم خلیفه کرد و بدعوت کردن مشغول گشتند . در خراسان وعده داده بود که بمدتی نزدیک بفلان سال قایم که او را مهدی بیرون آید . قرمطیان دل بر آن وعده نهاده بودند . و اهل سنت خبر یافتند که غیاث باز آمده است و دیگر باره خلق را بر مذهب سبع دعوت می کند . اتفاق چنان افتاد که آن وعده بیرون آمدن مهدی فراز رسید و او دروغ زن شد و نیز سبعیان در مذهب بر او عیبها گرفتند و بدین هردو معنی بر او خشم گرفتند و از او بیریدند و نیز اهل سنت طلبش می کردند تا بکشند . بضرورت او مهجور شد و ندانستند که کجا شد .

۵- و بعد از آن سبعیان ری با سبطی از اسباط<sup>۲</sup> خلف متفق گشتند و روزگار با او می گذاشتند . چون مرگش در رسید پسر خویش را خلیفه کرد نام او ابو جعفر کبیر . و این ابو جعفر را سودا پدیدار آمد . مردی بود نام او ابو حاتم

۱- نشاپویه M : نشاپویه N : نشاربه K : PG — ۲- اسباط KB : اسباط N

کینتی ، اورا<sup>۱</sup> بنیابت خویش بنشانند . و چون ابو جعفر نیک شد ابو حاتم قوی حال شده بود ، ریاست ببرد و ابو جعفر را بچیز نداشت و ریاست از خاندان خلف زایل شد . و این ابو حاتم داعیان را بپراگند در شهرها که گرد بر گرد ری بود چون طبرستان و گرگان و آذربایگان و اصفهان و بمقالت و مذهب خویش خوانند . و امیر ری احمد بن علی دعوت او را [۱۲۷ b] اجابت کرد و باطنی شد .

۶- پس اتفاق افتاد که دیلمان بر<sup>۲</sup> علویان طبرستان خروج کردند ، گفتند « شما می گوئید که مذهب این است که ما داریم و مسلمانان از اطراف بما می نویسند که سخن ایشان مشنوید که ایشان بد مذهب و مبتدع اند . و شما حجت این می آورید که علم از خاندان ما<sup>۳</sup> رفته است . علم با نسب نرود . اگر شما آموزید شما دانید و اگر کسی دیگر آموزد آن کس داند . علم بمیراث نرود . و پیغمبر را صلی الله علیه خدای عزوجل<sup>۴</sup> بهمه خلق یکسان فرستاده است و او قومی را خاص نکرد در دین و قومی را عام تا گویند خاص را چنین فرمود و عام را چنین . معلوم گشت ما را که شما دروغ زن اید . » و امیر طبرستان شیعی بود و نصرت علویان می کرد . در او نیز عاصی شدند و گفتند که « از بغداد و شهرهای خراسان و ماوراءالنهر فتوی و محضر بیارید چنانکه کس ما با شما برود و بیاید که مذهب شما مذهب مسلمانان پاکیزه است و شما همه آن می کنید و می گوئید که خدای و رسول فرموده است تا ما شما را قبول کنیم و مذهب شما گیریم و الا<sup>۵</sup> میان ما و شما شمشیر است و بس که ما مردمانی کوهی و بیشه پروریم ، دردانش دین مسلمانان را راهی نمی بریم الا اندکی . » قضا را این ابو حاتم در این حال از ری بدیلیمان شد و بدیشان پیوست و سر دیلمان سیار شیروی وردادوندی<sup>۶</sup> بود .

۱- مردی بود نام او حاتم کینتی N : مردی گفت او را K : ابو حاتم کینتی او را B ۲- بر KB : و N ۳- ما KB : N ۴- خدای عزوجل KB : N ۵- والا K : ۶- سیار شیروی وردادوندی N : شیروی بن وردادوندی B : سیاد شردرداد و بدی K

پیش او شد و با ایشان یکی گشت و در پوستین علویان افتاد و بعیب ایشان مشغول شد و تقریر کرد که «سلطانی ایشان را نه درست بود، باید که علوی بدین باشد نه بنسب.» و زلفان داد دیلمان را که «امامی بیرون آید بمدتی نزدیک و من مقالات و مذهب او دانم.» دیلمان و گیلان رغبت کردند به اجابت کردن او و بازار او نزدیک ایشان روآشد در ایام سیار شیرو بعضی در ایام [۱۲۸ a] مرداویج زیار. مسکین دیلمان و گیلان از باران بگریختند، در نساودان آویختند راه سنت طلب می کردند، بدام بدعت افتادند. پس یک چندی با او روزگاری گذاشتند. ۷- چون دیدند که آن مدت که او وعده کرده بود که امام بیرون آید در گذشت گفتند «اصلی ندارد این مذهب، پنداری این مرد کی طرار است.» بیک بار از وی بر گردیدند و بمحبت اهل بیت رسول صلی الله علیه شدند. و قصد ابو حاتم کردند که او را بکشند. ابو حاتم بگریخت و در آن گریختن بمرد و کار مذهب سبعیان شوریده و بزبان آمد. و بسیار مردم از آن مذهب برگشتند و بسنت پیوستند و توبه بکردند و یکچندی سبعیان سرگردان می بودند و در سر اتفاقها می کردند تا قرار این مذهب بردو کس گرفت یکی بر عبدالمک کو کبی و دیگر بر اسحق که مقیم ری بود و عبدالمک برگردده کوه نشستی.

#### اندر بیرون آمدن باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر

۸- و امیر خراسان نصر بن احمد را از راه بیردند و بخراسان حسین بن علی مرو رودی را که او را غیاث باطنی کرده بود و چون بخواست مردن این شغل بمحمد نخشبی داد و او را نایب خویش کرد و او یکی از جمله فلاسفه خراسان بود و مردی متکلم بود و او را وصیت کرد که جهد آن کند تا نایبی آنجا بگذارد و خود از جیحون بگذرد و ببخارا و سمرقند شود و آن مردمان را در این مذهب آرد و بکوشد تا اعیان حضرت امیر خراسان نصر بن احمد را بعضی در این مذهب



آرد تا کار او قوی گردد. و چون حسین مرو رودی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست و خلقی بسیار از مردم خراسان دعوت او را اجابت کردند. و یکی بود، [۱۲۸b] او را پسر سواده گفتندی، از دست سنیان ری بگریخته بود و بخراسان پیش حسین بن علی مرو رودی شده و یکی از سران باطنیان بود. این محمد نخشبی او را خلیفه خویش کرد بمروالرود و خود از آب بگذشت و ببخارا شد. و کار خویش را رونقی ندید و آشکارا نمی یارست کرد. از بخارا بنخشب شد و بکر نخشبی را که ندیم<sup>۲</sup> امیر خراسان بود و خویش او بود در مذهب خویش آورد. و بکر با اشعث که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت دوستی داشت، او را نیز در این مذهب آورد. و ابومنصور چغانی عارض بود و خواهر اشعث را بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند، اجابت کرد. و آیتاش حاجب خاص بود، با اینها دوستی داشتی، هم در این مذهب آمد.

۹- پس این جماعت محمد نخشبی را گفتند «ترا در نخشب حاجت نیست بودن. بر خیز و بحضرت آی ببخارا تا ما چنان کنیم که باندک مایه روزگار کار تو بر فلک رسانیم و محتشمان را در این مذهب آریم.» برخاست و از نخشب ببخارا شد و با این طایفه بامحتشمان می نشست و ایشان را دعوت می کرد و هر که در مذهب او آمد سوگندش می داد «تا من نگویم با کسی نگویی.» اولاً مردمان را در مذهب شیعت می کشید، آنگاه بتدریج در مذهب سبعیان می برد تا رئیس بخارا و صاحب خراج و جوهران شهر را و بازارها را همه در این مذهب آورد و حسن ملک را که از خواص بود و والی ایلاق بود و علی زراد را که وکیل خاص بود در مذهب آورد. بیشتر از اینها که یاد کردیم نزدیکان و معتمدان پادشاه

۱- مروزی N : مروزی K    ۲- را N : K    ۳- ندیم K : N

۴- + بکون.

بودند. چون تبع او بسیار بود آهنگ پادشاه کرد و خواص پادشاه را بر آن داشت تا سخن او بنیکی در مستی [۱۲۹a] و هشیاری پیش نصر بن احمد یاد می کنند<sup>۱</sup>. ایشان چندان بگفتند و نیابت داشتند که نصر بن احمد را بدیدن او رغبت افتاد. پس محمد نخشبی را پیش امیر خراسان بردند و بدانایی او را بستودند امیر خراسان او را خواستاری کرد و عزیز می داشت و او بهر وقت از مقالات خویش در سمع او می افکند و هر چه او بگفتی نزدیکان و ندیمان که مذهب او گرفته بودند زه و احسنت زدندی و گفتندی « همچنین است. » و هر روز<sup>۲</sup> نصر بن احمد او را نیکوتر می داشت و چنان<sup>۳</sup> بد که بی او نشکیفتی. در جمله کار بجایگاهی رسید که نصر بن احمد دعوت او را اجابت کرد و محمد نخشبی چنان مستولی گشت که وزیر انگیز و وزیر نشان شد و پادشاه آن کردی که او گفتی.

۱۰- چون کار نخشبی بدین جایگاه رسید دعوت آشکارا کرد و هم مذهبیان او نصرت او کردند و مذهب آشکارا کردند و دلیر شدند و پادشاه همنشینی سبعیان می کرد. ترکان و سران لشکر را خوش نیامد که پادشاه قرمطی شد و آن روز گار هر که در این مذهب شدی او را قرمطی خواندندی. پس عالمان و قاضیان شهر و نواحی گرد آمدند و جمله پیش سپاه سالار لشکر شدند و گفتند « دریاب که مسلمانی در ماوراءالنهر خراب شد و این مردك نخشبی پادشاه را از راه ببرد و قرمطی کرد و مردمان را بی راه کرد و اینک کار او بجایگاهی رسید که آشکارا دعوت می کند. بیش از این خاموش نتوانیم بودن. » سپاه سالار گفت « سپاس دارم و شما باز گردید و ساکن باشید. ان شاء الله خدای تعالی بصلاح باز آورد. » دیگر روز این معنی با نصر بن احمد بگفت. سودی نداشت. و در میان

۱- کنند K: کند N      ۲- و هر روز PCK: N

لشکر گفت و گویی بخاست و گفتند « بهیچ حال همداستان [۱۲۹b] نباشیم بدین که پادشاه اختیار کرده است. » و سران لشکر در سرّ بیکدیگر پیغام دادند که « تدبیر این کار چیست؟ » همه از دل بیکدیگر آگاه شدند که سران سپاه و لشکر بدین که پادشاه بردست گرفته است رضا نمی دهند الا يك دو امیر از ترکان که در این مذهب شده بودند. دیگر همه دستارداران بودند. آخر سران سپاه را بر آن اتفاق افتاد که « پادشاه کافر نخواهیم. پادشاه را بکشیم و ترا که سپاه سالاری پادشاهی بنشانیم و سوگند خوریم که از این قول باز نگردیم. » سپاه سالار هم از جهت دین و هم بطمع پادشاهی اجابت کرد و گفت « اول تدبیری باید کرد که سران سپاه جایگاهی بهم بنشینیم و بیک جا متفق گردیم و سوگند خوارگی کنیم و بسگالیم که این کار را چگونه بردست باید گرفت چنانکه پادشاه نداند. »

۱۱- از سران سپاه پیری بود که او را طلن او کا گفتندی، گفت « تدبیر این کار آنست که تو که سپاه سالاری از پادشاه درخواهی که سران سپاه از من میهمانی می خواهند. » بهیچ حال نگوید که « مکن. » گوید « بکن اگر بر گداری و توانی کردن. » تو گویی « بنده را از شراب و خوردنی تقصیری نباشد ولیکن از معنی فرش و طرح و آلت مجلس و زینتی که از زرینه و سیمینه باشد چنانکه باید بنده را نیست. » پادشاه گوید « هر چه باید از خزینه و شراب خانه و قرآش خانه ما ببر. » تو گویی « بنده مهمانی بشرطی می کند که چون مهمانی بخورند بغزات کافر شوند بیالساغون که کافر ترك ولایت گرفت و نفیر متظلمان از حد گذشت - تا بر تو بد گمان نشود. » آنگاه در بر گد مهمانی قیام کن و سپاه را وعده ده که « فلان روز رنجه باشید. » و هر چه در خزینه

پادشاه و در شراب خانه و قرآش خانه او زرینه و سیمینه است<sup>۱</sup> و فرش دیبا و ظرایفی که هست همه بعاریت بسرای خویش کش . [۱۳۰a] و روز وعده چون همه سپاه بسرای تو آیند در سرای را بیهانه انبوهی ببند و سران سپاه را بر سبیل جلاب خوردن در حجره ای بر و این سخن بر صحرا افکن . و ما آن که اصل ایم بانو ایم و آن که فرع اند چون سخن ما بشنوند ایشان نیز موافقت کنند و با ما یک دل شوند و همه را در عهد و سوگند آریم و بر پادشاهی تو بیعت کنیم و از حجره بیرون آییم و بر سرخوان شویم<sup>۲</sup> . چون طعام بخوریم از سران بمجلس شراب شویم و هر کسی سه قدح شراب بخوریم و هر چه در آن مجلس زرینه و سیمینه باشد بران سپاه بخشیم و در حال بیرون آییم و بسرای پادشاه رویم و پادشاه را فروگیریم و بکشیم و هیچ کس را از ندیمان و هم مذهبان او زنهار ندهیم ، همه را بکشیم . و خزینه و اصطبل و هر چه در سرای اوست بغارت دهیم و ترا بر تخت او بنشانیم یک ساعت . و پس لشکر را بگوییم تا با شمشیرهای کشیده در شهر و روستا افتند و هر که را یابند از قرمطیان پاک بکشند و بسوزند و خان و مان ایشان غارت کنند . « سپاه سالار گفت » تدبیر این کار این است . «

۱۲- دیگر روز بانصر بن احمد گفت که « سران سپاه و سپاه از من مهمانی می خواهند و هر روز تقاضا می کنند : « نصر بن احمد گفت « اگر برگ مهمانی ایشان داری تقصیر مکن . « گفت « بنده را از معنی خوردنین و شراب تقصیری نباشد ولیکن فرش و آلت و زینت مجلس از زرینه و سیمینه متعذر است . مهمانی که کنی نیک باید کرد و اگر نه نباید کرد . « نصر بن احمد گفت « هر چه بکار باید از این معنی از خزانه و شراب خانه و قرآش خانه ما ببر . « خدمت کرد و

۱- است C ؛ NP- ۲- و از حجره بیرون آییم و بر سرخوان شویم CK ؛ NP-

بیرون آمد. دیگر روز همه سپاه را وعده داد که «فلان روز باید که رنجه شوید.» و هر چه در خزانه نصر بن احمد و در شرابخانه و قرائش خانه مجلس زرین و سیمین و فرشهای [۱۳۰b] الوان بود از هر گونه ببرد و مهمانی بکرد که در آن ایام کس چنان ندیده بود. و همه سران سپاه با خیلها بسرای او شدند و در سرای بفرمود تا فرو بستند و بزرگان و سران سپاه را در حجره ای برد و همه را در بیعت و سوگند آورد.

۱۳- راست که از حجره بیرون آمدند<sup>۱</sup> و بر سر خوان شدند یکی هم از سرای از راه بام برفت و سبک نوح بن نصر را خبر کرد که این ساعت سران لشکر چه ساخته اند. نوح در حال بر نشست و تازان بسرای پدر شد و گفت «چه نشسته ای که در این ساعت سران لشکر با سپاه سالار سوگند خوارگی و بیعت کردند و چون از نان خوردن بمجلس شراب شوند و هر يك سه قدح شراب بخورند هر چه در آن مجلس زرینه و سیمینه است<sup>۲</sup> و آنچه از خزینه تو برده اند یغما کنند و از آنجا بیرون آیند، خویشان بسرای ما او کنند، ترا و مرا و هر که را یابند بکشند و غرض از این مهمانی هلاک ما است.» نصر نوح را گفت «اکنون تدبیر این کار چیست؟» گفت «تدبیر تو آن است که هم اکنون دو خادم خاص را بفرستی پیش از آنکه از سر نان خوردن برخیزند و بمجلس شراب شوند تا در گوش او نرمک بگویند که «ملك می گوید می شنوم که کاری بس بتکلف بر دست گرفته ای و مهمانی سخت نیکو ساخته. مرا يك دست مجلس زرین مرصع است چنانکه امروز هیچ پادشاه را نیست. بیرون از خزینه جایگاهی نهاده بود و تا اکنون مرا یاد نیامد. آن نیز بپر تا مجلس را زینتی باشد هر چه تمام تر و قیمت این ده بار هزار دینار است. زود بیا تا دست بدست تو دهم پیش از

۱- آمدند CK : آمد N : P - ۲- است C : NP -

آنکه مهمانان بمجلس شراب شوند . « لابد او بطمع مال بیاید . چون [۱۳۱a] اینجا آید سرش برگیریم . آنگاه بگوییم چه باید کردن . »

۱۴ - نصر در وقت دوخادم خاص را بفرستاد و این پیغام بداد . مردم بنان خوردن مشغول بودند و سپاه سالار بایک دو تن از ایشان بگفت که « پادشاه مرا از بهر چه می خواند . » گفتند برو و آن نیز بیار که امروز ما را همه در خورد است . « سپاه سالار بتعجیل بسرای ملک شد ، او را در حجره ای خواندند و در حال غلامان را بفرمود تا سر از تنش جدا کردند و در تو بره ای نهادند . پس نوح پدر را گفت « بر نشین تا هر دو بسرای سپاه سالار رویم و تو بره با خود ببریم و تو پیش سران لشکر از پادشاهی بیزار شو و مرا ولی عهد کن تا من جواب ایشان بدهم و پادشاهی در خانه ما بماند که این لشکر نیز با تو ن سازند و تو مگر بمرگ خویش میری . » هر دو بر نشستند و بتعجیل بسرای سپاه سالار شدند . سران سپاه نگاه کردند ، پادشاه را دیدند با پسر که از در سرای درآمد . همه برخاستند و پیش باز شدند و هیچ کس ندانست که حال چه رفته است . گفتند « مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاد . » نصر بن احمد رفت و بجایگاه خویش بنشست و سلاح داران از پشت او بایستادند و نوح بردست راست پدر بایستاد و گفت « شما بنشینید و نان تمام بخورید . »

۱۵ - همه بنشستند و نان بخوردند و خوان یغما کردند . نصر بن احمد گفت « بدانید که از آنچه شما سگالیده اید من آگاه شدم و چون من بدانستم از قصد شما بمن دل من بر شما بد شد و دل شما که بر من بد شده است اکنون بتر شد . بعد از این نه شمارا بر من ایمنی باشد و نه من از شما . اگر من از راه بیفتادم و یا مذهبی بد گرفتم با گناهی از من در وجود آمد [۱۳۱b] که بدان

سبب دلپهای شما بر من بد شد این پسر من نوح را هیچ عیبی هست ؟ » گفتند « نه . »  
گفت « پس از این نه شما لشکری مرا شایید و نه من پادشاهی شما را شایم<sup>۱</sup> .  
نوح را ولی عهد خویش کردم ، پادشاه شما اکنون اوست ، اگر بر صوابم و اگر  
بر خطا بعدر و بتوبه مشغول خواهم گشت پیش خدای عزوجل . و آن کس که  
شما را بر این داشت جزای خویش یافت . » فرمود تاسر از توبره بر آوردند و  
پیش ایشان انداختند و خود از نخت فرود آمد و بر مصلاهی نماز نشست . نوح  
بر تخت شد و بجای پدر بنشست . سران سپاه که آن شنیدند و دیدند متحیر  
گشتند و هیچ عذری و بهانه ای نتوانستند آورد ، همه از بن دندان سر بر زمین  
نهادند و نوح را تهنیت گفتند و همه جرم در گردن سپاه سالار کردند و گفتند  
« ما همه بنده ایم و تو صاحب ، فرمان تراست . » نوح گفت « بدانید که من  
در همه معانی نوح ام نه نصرام . هر چه رفت رفت . من این خطای شما بصد صواب  
برداشتم و مرادهای شما همه از من<sup>۲</sup> حاصل است . گوش بفرمان من دارید و بر سر  
عیش خویش باشید . » پس بند خواست و فرمود تا بر پای پدرش نهادند و در حال  
بکهن دز بردند و محبوس کردند . گفت « اکنون بر خیزید تا بمجلس شراب  
شویم . »

۱۶ - چون بمجلس بنشستند و هر کس سه قدح شراب بخوردند گفت  
« شما چنان سگالیده بودید که چون سه قدح شراب بخورید هر چه در این مجلس  
نهاده است یغما کنید . یغما نمی فرمایم اما همه شما را بخشیدم . همه بر گیرید  
و بر یکدیگر قسمت کنید هر کس را بر اندازه او تا بهمه کس برسد . » برداشتند  
و در جوالها کردند و مهر بر نهادند و بمعتمدی سپردند . پس گفت « اگر سپاه  
سالار بر ما بد اندیشید [ ۱۳۲ ] جزای خویش دید و اگر پدرم از راه راست

۱ - شایم CK : NPM - ۲ - ازمن CK : NPM -

بتافت سزای خویش می بیند . و اتفاق شما چنان بود که چون نان بخورید بغزاء بالاساغون بجننگ کافر ترك شوید . ما را خود غزا و کافر هم بر درخانه است . خیزید تا بغزا مشغول شویم . هر چه در ماوراءالنهر و خراسان ملحد گشته است و این مذهب گرفته است که پدرم گرفت همه را بکشید و خواسته و نعمت ایشان همه شما را است . این که درمجلس بود از آن پدرم امروز شما را دادم و آنچه در خزینه است فردا شمارا دهم که کالای باطنیان جز غارت را نشاید . چون از این مهم فارغ شویم روی بکافر ترك نهیم . و خواهم که هم اکنون محمد نخشبی را بیارید باهم نشینان پدرم و گردن بزنید . پس در شهر و نواحی افتید . «

۱۷- در وقت<sup>۱</sup> بتاختند و محمد نخشبی را که داعی بود بیاوردند و گردن بزدند و پس<sup>۲</sup> حسن ملک را و ابو منصور چغانی را و اشعث را با چند امیر که باطنی شده بودند گردن بزدند . و پس در شهر افتادند و هر که را از ایشان می یافتند می کشتند، و همه را می شناختند از آنکه ایشان بقوت پادشاه مقاتل خویش آشکارا می گفتند و دعوت می کردند . و هم در روز امیری را با لشکری بفرستاد تا از جیحون بگذرد و بتعجیل بمروالرود شود و پسر سواده را بگیرد و بکشد . و آنگاه شمشیر درنهند ، از رعیت و لشکری هر کجا در خراسان یکی را از ایشان یابند و دانند همه را بکشند . و وصیت کرد که زنهار ، نباید که مسلمانی بغلط کشته شود که اگر کسی مسلمانی را بکشد سوگند خورد که « آن کس را بکشم و هر عذر که آرد قبول نکنم . » پس هفت شبانه روز در بخارا و ناحیت می گشتند و غارت می کردند تا چنان شد که در همه [۱۳۲b] ماوراءالنهر و خراسان از ایشان یکی نماند و آن که ماند آشکارا نیارست آمد و این مذهب در خراسان

۱- افتید در وقت CK ، افتادند و N ، P-  
 ۲- بس GK ، سر N ، P-



پوشیده بماند<sup>۱</sup>.

### آمدن باطنیان در زمین شام و مغرب و فساد ایشان

۱۸- آمدیم با حدیث شام . پس پسر<sup>۲</sup> عبدالله بن میمون نام او احمد چون پدرش سوی بصره رفت و در سر هر کسی را دعوت می کرد و هم آنجا بمرد و جان ناپاک بدوزخ سپرد او برخاست و بشام شد و از شام بمغرب شد و آنجا سخن او روا نشد . باز بشام آمد و آنجا مقام کرد در شهری که آنرا سلمی گویند و بیزازی بنشست . او را پسری آمد آنجا ، محمد نامش کرد . این احمد فرمان یافت ، روانش سوی دوزخ شتافت . محمد پسرش خرد بود . پس برادرش سعید بن الحسین بجای او بنشست و بجانب مغرب شد و نام خود بگردانید ، خویشتن را عبدالله بن الحسین خواند و مردی را از اصحاب خویش که او را ابو عبدالله محتسب گفتندی بنیابت خویش بینو اغلب فرستاد و بنواحی که ایشان بودند<sup>۳</sup> و اهل آن نواحی را بدین مذهب خواند . و این بنو اغلب بیشتر بیادیه نشستندی و عدد این قوم که این مذهب پذیرفتند بسیار شد . آنگاه فرمود که « بعد از این بشمیر کار کنید و هر که را یابید که نه بر مذهب شما باشد بکشید . » پس چنین کردند و خلقی بسیار از بنو اغلب گرد آمدند و آهنگ شهرها و ناحیتهای کردند و می شدند و می کشتند و شهرها از پس یکدیگر می گرفتند تا بر بیشتر از بلاد مغرب پادشاه شدند . و زکرو<sup>۴</sup> که او را صاحب الخال گفتندی بر بعضی از شهرهای شام پادشاه شد [۱۳۳۸] و سنی بود و علی و هسودان دیلمی بود و<sup>۵</sup> سپاه سالار او بود . او را با لشکر شام ناگاه بر سر ابو عبدالله محتسب فرستاد .

۱- + والله اعلم وهو احکم N - ۲- بس پسر N : بس سام بسر C : پسر P : پس K

۳- و بنواحی که ایشان بودند PCK : - N - ۴- و زکرو NM : و زکروك P :

و از کدر C : و آن K - ۵- بود و NP

ابو عبدالله بگریخت، و شمشیر در نهادند و چندانکه توانستند از مردمان بنو اغلب بکشتند و در جهان آواره کردند. و ابو عبدالله بشهری شد از شهرهای بنو اغلب و طیلسان برافکند و بر مثال عدلی زندگانی می کرد و ایشان او را نیکومی داشتند و صاحب الخالی پیوسته کس بدیشان می فرستاد که «او را بفرستید.» نمی فرستادند و عذری می نهادند و او می اندیشید که نباید که ایشان از وی بترسند و او را بدو سپارند. در جزیره ای از جزیره های بنو اغلب مقام گرفت و آنجا سرای ساخت و بنو اغلب زکاتها بدو می فرستادند. چون او بمرد پسرش بجای پدر بنشست و مدتهای دراز این فاعده و اساس آنجا بماند.

### بیرون آمدن باطنیان در ناحیت هرات و غور و هلاک ایشان

۱۹- در سال دویست و نود و پنج از هجرت النبی صلی الله علیه و الهی هرات محمد بن هرثمه خبر کرد امیر عادل اسمعیل بن احمد سامانی را که «مردی در کوه پایة غور و غرچه خروج کرده است، او را ابو بلال می گویند و مذهب قرامطه آشکارا کرده است و از هر طبقه ای مردم بر او گرد آمده اند و سرای خویشان را دارالعدل نام نهاده است و خلقی بسیار از روستای هرات روی بدو نهاده اند و بیعت می کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مرد است. اگر در کار او تغافل کنید اضعاف این مردم بر وی گرد آیند. آنگاه کار دشوار شود و می گویند این ابو بلال آن است که ندیمی یعقوب لیث کردی و در مذهب دعوت بنیابت او می کند.» چون امیر اسمعیل این بشنید گفت «چنان دانم که ابو بلال را خون بجوش آمده است.» [۱۳۳ب] پس ز کری حاجب را فرمود که «از جمله غلامان پانصد غلام بگزین هر کدام جلدتر و دلیرتر و بگو تا ایشان را درم بدهند و تیغش را سرهنگی ایشان ده چه او غلامیست بخرد. بگو تا ده هزار درم بدو دهند

و پانصد جوشن بر استران تعبیه کن و فردا تو با ایشان بجوی مولتان آی چنانکه  
من ایشان را ببینم و از پیش من بروید . « پس حاجب ز کبری همچنین کرد .

۲۰ - و نامه ای فرمود نبشتن بابوعلی مرو رودی<sup>۱</sup> که « مردم خویش را  
درم ده و از شهر بیرون آی پیش از آنکه غلامان بتو رسند و باغلامان بهرات رو  
و با محمد بن هرثمه پیوند . « و بمحمد بن هرثمه نبشت که « سپاه خویش را  
آبادان کن و از شهر بیرون آی نا تیقش<sup>۲</sup> و ابو علی بتو رسند . « و تیقش را  
وعده کرد و گفت « چون نامه محمد بن هرثمه بمن رسد که این فتح بر دست تو  
بر آمد ترا ولایت دهم . « و این غلامان را گفت « این نه حرب<sup>۳</sup> علی شروین  
است یا آن عمرو لیث یا آن محمد هارون که آنجا مرد و آلت بسیار بود و اندر  
این مهم اعتماد من بر شماست که بکوه پایه های هرات خارجی بیرون آمده است  
و مذهب قرامطه آشکارا کرده ، بیشتر از ایشان شبانان و کشاورزان اند . و چون  
این فتح بکنید همگنان را خلعت و صلت دهم و پایه شما بیفزایم . « پس دبیری  
جلد را نام زد کرد تا کدخدایی ایشان می کند .

۲۱ - چون بمروالرود رسیدند ابوعلی هم در ساعت با مردم خویش با ایشان  
پیوست و سر راه ها بگرفت تا خارجیان خبر ایشان<sup>۴</sup> نیابند و چون بهرات رسیدند  
محمد بن هرثمه هم اندر ساعت با سپاه بیرون آمد و راهها فرو گرفتند تا ابو بلال  
خبر نیابد و بکوه اندر شدند و سه شبان روز رفتند بر راههای صعبد و دشوار و ایشان  
غافل بودند . شمشیرها اندر نهادند و همه را [۱۳۴a] بکشتند و ابو بلال را  
و حمدان را و توزکارا<sup>۵</sup> و ده تن دیگر را از رئیسان ایشان بگرفتند و بهفتاد  
روز بیخارا آمدند و ابو بلال را بزندان کهنه دز بردند تا هم آنجا بگناه بمرد

۱- مرودی N : مرو رودی C : مروزی PK

۲- تیقش N

۳- بو N

۴- ایشان PCK : N

۵- توزکارا N : بورکارا C : ابورکارا K : P

و باز ده تن دیگر را ببلخ و سمرقند و فرغانه و خوارزم و مرو و نشاپور و بهر شهری می فرستادند و بردار می کردند و مادت ایشان از دیار غور و غرچه یکبارگی بریده گشت. و هم در این سال امیر عادل اسمعیل فرمان یافت و برادرش نصر بن احمد بجایگاه او بنشست، آن که حدیث او پیش از این یاد کردیم که باطنی شده بود.

### بیرون آمدن باطنیان دیگر باره بخراسان و ماوراءالنهر و هلاک شدن ایشان

۲۲- چون نوح پدر را بند کرد در بندش بتش داد تا سران لشکر بیکبارگی از او ایمن گشتند و نوح بن نصر پادشاهی می راند سالها. چون نوح در گذشت پسرش منصور بنشست و بر سیرت پدر می رفت. چون از ملک او پانزده سال بگذشت دیگر باره داعیان در خراسان و بخارا دعوت کردن گرفتند و مردمان را از راه می بردند و بیشتر آن کسها اجابت می کردند که پدران و جدان ایشان را بسبب این مذهب کشته بودند. و بروز گار امیر سدید منصور وزیر ابوعلی بلعمی بود و سپاه سالار خراسان الپتگین، خواجه سبکتگین، و منصور بایقرا حاجب بزرگ بود و ابویحیی بن اشعث والی فرغانه بود و سرهنگ حسین والی سبجیاب بود و اسمعیل والی چاچ<sup>۱</sup> بود و ابو منصور عبدالرزاق والی طوس و وشمگیر والی گرگان. و امیرانی که مقیم در گاه بودند ننداج<sup>۲</sup> بود و نصر ملک و حسن ملک و ابوسعید ملک و حیدر چغانی و ابوالعباس جراح و بکتوزن و تکینک و خمارتگین [۱۳۴b] و مانند اینها، در جمله منصور بایقرا و سعید ملک و ابوالعباس جراح و خمارتگین و تکینک و ابوعبدالله جیهانی و جعفر در سر باطنی شدند. و داعی این دو گروه دو کس بودند یکی ابوالفضل زنگرز بردیجی<sup>۳</sup> و دیگری مردی بود يك چشم نام او عتیق. و این جماعت آن کسان بودند که شغل در گاه و بار گاه

۱- چاچ d : حاج NCKM    ۲- ننداج بود N : سداج K : مداح بود C    ۳- زنگرز

بردیجی N : زنگرز بردنجی G : زنگرز بردیجی K

و دیوان تعلق بدیشان داشت و حل و عقد مملکت بدست ایشان بود. ولیکن بنهانی هم مذهببان را قوت می دادند، تا عمل از ایشان بیشی نیامدی کسی دیگر را نفرمودندی و در دیوان و جز دیوان هم پشتی کردند و یکدیگر را یاری دادندی و اگر یکی را از ایشان پای درسنگ آمدی همه ایستادگی کردند و آن کس را از آن عهده بیرون آوردندی تا هر روز قوت و مردم ایشان زیادت می شد و هر کجا در خراسان و ماوراءالنهر یکی از ایشان بود همه صیحی<sup>۱</sup> گشته بودند و پشتی ایشان دعوت آشکارا کردند و سخن ایشان فاش گشت و مردمان دور دست چنان می پنداشتند که اهل حضرت همه باطنی شده اند و ابو منصور عبدالرزاق نیز در مذهب باطنیان شد و باطنیان حضرت بسپید جامگان فرغانه و خجند و کاسان<sup>۲</sup> نامه نوشتند که «شما خروج کنید که مقالت ما و از آن شما در اصل هر دو یکی است که ما نیز خروج خواهیم کردن و در آن تدبیر ایم که اول پادشاه را بر گیریم و یکدیگر پیوندیم و هر ولایت که از جیحون از این سواست خویشتن را صافی کنیم. آنگاه قصد خراسان کنیم.»

۲۳ - پس هم پشتی کردند و باپس با یقرا یک زفان شدند و پیش پادشاه ابوعلی بلعمی را که وزیر بود و امیر بکتوزون را تخلیط کردند از آنکه هر دو مسلمان بودند و جمله [۱۳۵a] غلامان بنده زیر دست بکتوزون بودند. پس منصور فرمود تا هر دورا در کهنه ز بازداشتند و بند بر نهادند و کار مملکت سخت باخلل شد. و الفتگین چون دید که بیشتر امیران خواص و اهل درگاه و حضرت مذهب قرامطه گرفتند و این دو کس را که مسلمان بودند و نیک خواه پادشاه بقول ایشان بند کردند از نشاپور کوچ کرد تا ببخارا رود و حال معلوم سلطان گرداند و تدبیر ایشان بردست گیرد. پس ابو منصور عبدالرزاق که امیر طوس

۱ - همه صیحی N : بهم متفق K : همه روشن C : نیچی B      ۲ - کاسان d : کاشان NCKM

بود و لشکر و دستگاه بسیار داشت و کردنی عظیم بود تاختن برد و راه الفتگین بگرفت تا بدر گاه نتواند شد و با او کارزار کند. الفتگین خبر یافت و راه بگردانید و بر راه شیرورزه<sup>۱</sup> برفت تا بلب جیحون و با موی مقام کرد. و ابو منصور عبدالرزاق باز گشت و ملطفه ای فرستاد پیش پسر<sup>۲</sup> با یقرا و آن جماعت که « الفتگین آمد تا کار شما تباه کند. » و ایشان هم زفان شدند و پادشاه را چنان نمودند که « الفتگین در تو عاصی است و هرگز بدر گاه نیامده است با چندان کورت که او را بخواندی. و اکنون بخلاف تو ناگاه بلب جیحون آمده است و می خواهد که بگذرد بی آنکه او را خوانده اید. » پادشاه بك<sup>۳</sup> ارسالان حمیدی را و حسن ملك را با لشکری برابر جیحون فرستاد و کشتیها همه از آن سو بردند تا نتواند گذشت.

۲۴ - چون الفتگین دید که گذر نمی دهند<sup>۴</sup> خدمتی بنوشت و سبب آمدن خویش یاد کرد و نمود که « بیشتر خاص تو و اهل درگاه و دیوان مذهب قرامطه گرفته اند<sup>۵</sup> و که و مه در این مذهب آمده اند و در تدبیر آن اند که خروج کنند و در همه مملکت دو مرد مسلمان و نیک خواه تو بودند، بقول ایشان نیز هر دو را [۱۳۵b] محبوس کردی. من آمده بودم تا تدبیر ایشان بر دست گیرم. چون سخن من بنده نمی شنوی و سخن قرامطیان می شنوی فردا کیفر بری. من بنده ملك را بیا گاهاندم و اینک سوی بلخ رفتم. » و یکی همچنین بقاضی بخارا و علما نبشت که « قرامطیان زور گرفتند و خروج می کنند و پادشاه غافل است. من نبشتم بدو و شما شرط نصیحت بجای آرید تا دین و ملك بر جای بماند. » و خود بجانب بلخ رفت و نبشته ها بر سید. قاضی ابو احمد و ایمة بخارا از این حال خبر داشتند، وقت را چیزی نمی یارستند گفت از این معنی که اغلب این طایفه

۱- شیرورزه NM : سیرورزه C : سیرزره K  
 ۲- بسر C : NK  
 ۳- بك  
 ۴- دهند CK : دهد N  
 ۵- گرفته اند CK : گرفتند N

از خواص ملك بودند . گفتند « باشد كه ملك سخن ما بر ایشان نشنود و ایشان هر یکی ولایتی و لشکری دارند و بانعمت و حشمت‌اند ، خصم ماشوند . »

۲۵ - پس قاضی القضاة ابواحمد نماز دیگر بسر ای ملك شد و خلوت خواست . پادشاه او را پیش خواند و با او تنها بنشست و گفت « بدست علمای پندی و نصیحتی باشد . پدر تو امیر حمید نوح رحمه الله همه با علما نشست و هیچ کار بی تدبیر ایشان نکردی . لاجرم همه کتبیها بدو راست شد ، و بدانکه تو با اهل علم کم می نشینی هر چه او راست کرد بروز گارتو<sup>۱</sup> همه کتر شد . » نبشته الفتگین بملك نمود و نبشته‌ای دیگر بخطوط ایته<sup>۲</sup> در این معنی هم<sup>۳</sup> بملك نمود تا ملك داند که او این سخن از خویشان نمی گوید . و پس از خویشان ملك را پندهاداد و سخنها گفت چنانکه ملك را بیدار کرد .

۲۶ - قضا را دیگر روز خبر آمد که سپیدجامگان فرغانه خروج کردند و هر که را از مسلمانان می یابند می کشند . و از جانب خراسان نیز روز دوم خبر آمد که بطالقان و کوه پایه اش<sup>۴</sup> قرمطیان مذهب سبع<sup>۴</sup> آشکارا کردند و فساد [۱۳۶a] وقتل می کردند . پس امیر سدید منصور وزارت بر قاضی ابواحمد عرضه کرد . نپذیرفت ، گفت « اگر من بوزارت بنشینم کیست که امروز ملك را بی غرضی نصیحت کند و پند دهد ؟ و دیگر که صاحب غرضان گویند که قاضی این همه از بهر وزارت کرد نه از بهر دین و از بهر ملك . » ملك منصور را این خوش آمد . پس گفت « تدبیر وزیر ما چیست ؟ » گفت « ملك وزیرى دارد کافی و مسلمان و هم وزیرزاده و شایسته . » گفت « کو ؟ » گفت « در کهنه دز محبوس است . » منصور بفرمود تا ابوعلی بلعمی را و بکتوزن را از زندان بیاوردند و هم در روز

۱- تو CK : N - ۲- هم CK : N - ۳- کوه با په بیش N : کوه مالش K : کوه با په C

۴- سبع d : شیعه CK : N -

بنواختند و بحشمتی و تمکینی هر چه تمامتر بسر شغل باز آوردند. پس دیگر روز پادشاه و وزیر و قاضی و بکتوزن بخلوت بنشستند و احوال دور و نزدیک معلوم پادشاه گشت و بر آن بنهادند که اول دل از مقنّعیان فرغانه و سغد فارغ گردانند که ایشان را سپیدجامگان خوانند و از قرمطیان طالقان. پس آهنگ ابو منصور عبدالرزاق کنند. پس قصد خاصگیان و اهل درگاه کنند.

۲۷- دیگر روز دانشمندان با نامه‌های<sup>۱</sup> عاملان<sup>۲</sup> در شهر بتظلم بدر سرای وزیر شدند و از او درخواستند تا پادشاه را آگاه کند از بیرون آمدن قرمطیان. مگر ابوعلی عمداً تأخیر کرد تا دانشمندان گفتند «اگر او با ایشان یار نیستی تأخیر نکنی». پس ابوعلی بر ملا با سلطان بگفت. فرمان داد که محفلی سازند و ایشان را حاضر کنند و دانشمندان حاضر آیند و مناظره کنند و بدان روی که از حکم شریعت و مسلمانی واجب است بر آن بروند. پس دیگر روز ابوعلی بلعمی محفلی ساخت در سرای سلطان و ابو احمد مرغزی را که قاضی حضرت بود با جمله ایّمه و اعیان بخواند و سران قرامطه و هر که را شناختند [۱۳۶b] از متکلمان ایشان کس فرستادند و بیاوردند، بدیدند با ایشان سخنی شرعی نبود. عتیق یک چشم را صد تازیانه بزدند و بخوارزم فرستادند تا همانجا بزنند در بمرد و ابوالفضل زنگرز<sup>۳</sup> را صد تازیانه بزدند و با اهل و فرزندان بآموی فرستادند تا هم آنجا بمرد. و بکتوزن را با ابوالقاسم که وکیل پارس و خوز بود بالشکری بطالقان فرستادند. ایشان بیرون از آن که بکشتند چهار صد مرد معروف را که مقرر آمده بودند بگرفتند و شصت هزار دینار بستند و مقدار صد هزار درم بییت المال آوردند و دیگر بحکم فرمان بقاضیان<sup>۴</sup> فارس و خوز فرستادند

۱- با نامه‌های N : یا نامه‌های K و C  
 ۲- عاملان d : عالمان NCK  
 ۳- زنگرز C : K  
 ۴- بقاضیان NM : بقاضیان C : K



و ایشان را بحضرت آوردند . بعضی را بردار کردند و بعضی را در زندان داشتند تا بمردند .

۲۸- چون از کار طالقان پیرداختند اسحق بلخی را با بك ارسلان سوی فرغانه نامزد کرد و دانشمند ابو محمد را با ایشان بفرستاد تا ایشان را شریعت بیاموزد . پس از فتح اینها بالشکری بفرغانه شدند و آن جمع را بشکستند<sup>۱</sup> ، بعضی را از ایشان بکشتند و بعضی را مصادره کردند و بعضی بنادانی مقرر آمدند و توبه کردند و مسلمانی برایشان عرضه کردند ، بپذیرفتند و از آن مذهب باز گشتند . و لشکر باز ببخارا آمدند با غنیمت بسیار و دانشمند ابو محمد را پرسیدند که « مذهب مقنعیان چگونه بود ؟ » گفت « چنانکه فرجهای از یکدیگر نپوشیدندی و از یکدیگر<sup>۲</sup> دریغ نداشتندی . چون مردی زنی بزنی کردی اول مهترایشان دست بدان زن فراز کردی پس شوی . و می خوردن حلال داشتندی و سر از<sup>۳</sup> جنابت ناشستن و بمادر و خواهر و دختر دست فراز کردن ، و نماز و روزه و زکوة و حج و غزو را منکر بودند . »

۲۹- چون از این مهمم فارغ گشتند امیر سدید منصور و وزیر و بکتوزن و قاضی هر چهار خلوت کردند [۱۳۷۸] تا اهل درگاه و دیوان و خاصگیانی که مذهب قرامطه گرفته اند و ابومنصور عبدالرزاق را چگونه از پای بر گیرند و خراسان و عراق و ماوراءالنهر یکبارگی از قرمطی پاک کنند . بر آن بنهادند که « الفتگین از خراسان بیرون شده است و بغزنین مقام گرفته و امروز در خراسان از امیرطوس ابومنصور عبدالرزاق قوی تر کسی نیست . اول حضرت را که خانه پادشاه است از قرمطیان پاک باید کردن پس با بومنصور و جایهای دیگر

۱- بشکستند CK ؛ بشکست N ۲- نپوشیدندی و از یکدیگر GK ؛ N -

۳- از CK ؛ N -

پرداخت . « پس سپاه سالاری خراسان ناصرالدوله ابوالحسن سیمجور را دادند و او را با همه لشکر خراسان بدرگاه خواندند . چون بحضرت آمد بقوت او هر که بر درگاه قرمطی شده بودند از خواص و دبیران همه را بگرفتند و مالهای ایشان پاك بستند . پس همه را بکشتند . و آنگاه ابوالحسن سیمجور را با لشکر خراسان بجنک و گرفتن ابومنصور عبدالرزاق فرستادند و بامیران اطراف نامه‌ها نوشتند و بوشمگیر تا از گرگان بالشکر بیاید و لشکرها بدو پیوند و گرد طوس فرو گیرند و ابو منصور را بگیرند و هر که را یابند از قرامطه بکشند .

۳۰- ابومنصور چون دید که لشکرها گرد طوس فرو گرفتند او بیمار بود، خویشتن را بر جانب گرگان بیرون افکند . و شمگیر او را در راه پیش آمد و از چاشتگاه تا نماز دیگر جنگ کردند هر چه صعب تر و ابومنصور را از ضعیفی و بیماری و رنج طاقت برسید . از اسپ فرود آمد و سر بر کنار غلامی نهاد و در حال فرمان یافت و لشکر بهزیمت شدند . و شمگیر فرمود تا سرش برداشتمند و تا نماز شام در قفای هزیمتی می رفتند و می کشتند و می گرفتند و همه رحل و خزینه او بدست آوردند . پس و شمگیر سر و خزینه اش را با صد و هشتاد مرد اسیر بامیر سدید فرستاد بحضرت و پس از آن جانب ابوالحسن سیمجور [۱۳۷b] و از این جانب و شمگیر و قابوس پسرش سر در ولایتها نهادند و قرمطی می کشتند تا چنان شد که در همه خراسان و ماوراءالنهر يك باطنی نماند و این مذهب یکبارگی بزمین فروشد و نیز از ایشان کس نشان نداد .<sup>۱</sup>

**بیرون آمدن محمد برقی بر مذهب باطنی بخوزستان و بصره بالشکرزنگیان**

۳۱- و در سنه خمس و خمسين و مائین هجرتی محمد بن علی برقی علوی

خروج کرد باهواز و زنگیان خوزستان و مردم بصره را چند سال فریفته بود و دعوت کرده و وعده‌ها نهاده و بر آن وعده خروج کرد و زنگیان با او یکی شدند. اول اهواز بگرفت و پس بصره بگرفت و جمله خوزستان بگرفت و همه زنگیان خواجگان خویش را بکشتند و نعمت و زنان و سراهای ایشان بدست فرو گرفتند و چندین بار لشکر معتمد را بشکستند و چهارده سال و چهارماه و شش روز در بصره و خوزستان پادشاهی بکرد. و آخر گرفتار شد و آن همه زنگیان را بکشتند. در آخر ماه صفر سال بر دویست و هفتاد این محمد برقی را بیغداد آوردند و بکشتند. و مذهب او چون مذهب مزدک و بابک و ابوز کریبا و خرمدین و قرامطه بود در همه معانی.

### بیرون آمدن ابوسعید جنابی و پسرش ابوطاهر از بحرین و لحصا خذلهما لله

۳۲- و هم بروزگار معتضدا بوسعید بن الحسن بن بهرام الجنابی خروج کرد در بحرین و لحصا و آن مردمان بر مذهب سبع که ما باطنی خوانیم دعوت کرد و از راه ببرد و کار خویش محکم کرد. و چون متمکن گشت راه زدن گرفت و ناحیتها غارتیدن و اباحت آشکارا کرد. و روزگاری بدین بگذاشت و خادمی او را بکشت. بعد از آن در بحرین و لحصا بر خادمان [۱۳۸ a] اعتماد نکردند. و پسری داشت ابوطاهر نام. این ابوطاهر بجای پدر بنشست و یکچندی بصلاح می بود و از مقالات سبعیان اندک چیزی می دانست و کس بداعیان فرستاد و غایت کتاب ایشان که آن را البلاغة السابع خوانند بخواست و بدو فرستادند. آن کتاب فروخواند، سگی گشت. پنداری هر که در بحرین و لحصا جوان و سلاح دوست بود گفت

۱- لحصا : NCK ؛ لحصا P - ۲- البلاغة السابع M ؛ و غایت کتاب که آن را بلاغة السابع خوانند بخواست K ؛ و غایت کتاب ایشان را که آن را بلاغة السابع خوانند بخواست L ؛ و کتاب غایه البلاغه که ایشان سابع خوانند بخواست C ؛ و کتاب شعیان خواست نام او [کنز] البلاغه - السابعة خوانند P

« بیاید که من شما را کاری دارم . » و وقت حج نزدیک بود . خلقی بی حد کرد آمدند . ایشان را برداشت و بمگه برد و راست وقت موسم بود . حاجیان روی زمین<sup>۱</sup> حاضر آمدند . فرمود که شمشیرها بر کشید و هر که را یابید بکشید<sup>۲</sup> و دست بر مجاوران و مکیان دارید . « ناگاه شمشیر در نهادند و کشتن گرفتند . و خلائق چون چنان دیدند در حرم گریختند و صندوقهای قرآن پیش نهادند . و مکیان در سلاح شدند و هر که سلاح داشت بر گرفت و بجنگ پیوست .

۳۳- چون ابوظاهر چنان دید رسولی در میان کرد و گفت « ما بحج آمده ایم نه بجنگ . گناه شما را بود که حرم<sup>۳</sup> ما را بشکستید و یکی را از ما بی گناه بکشید تا ما را حاجت افتاد دست بسلاح کردن . و این خبر در جهان پرا کند که مکیان دست بسلاح می کنند و حاجیان را می کشند ، نیز هیچ کس رغبت حج نکنند و این راه فرو بسته شود و شما زشت نام شوید . حج بر ما بزیان می آوری ، بگذارید تا حج کنیم . » مکیان پنداشتند « مگر راست می گوید ، ممکن باشد که کسی را با ایشان لجاجی افتاده باشد و دست بسلاح<sup>۴</sup> برده و یکی را زده . » بر آن بنهادند که از هر دو جانب شمشیرها در نیام کنند و سو گند خورند بمصحف قرآن و بدانچه کفارتش نباشد که نیز جنگ نکنند و مکیان باز گردند و صندوقها باز در حرم برند « تا ما بایمنی کعبه را زیارت کنیم [۱۳۸b] و شرایط آن بجای آریم . » مکیان و حاجیان با سلاح سو گند بخوردند و ابوظاهر و مردمان او چنانکه درخواستند سو گندها بخوردند و باز پس شدند و سلاحها بنهادند . مکیان باز گشتند و صندوقها باز جای بردند و حاجیان زیارت و طواف مشغول شدند .

۱- زمین CK : NP - ۲- و هر که را یابید بکشید CK : NP - ۳- حرم NG : احرام K : حج P  
 ۴- سلاح CK : بصلاح N (نیز) ن کفارت بکشید

۳۴- ابوطاهر چون دید که سلاح داران پراکنده شدند فرمود یاران خویش را که «سلاح بردارید و خویشتن در حرم افکنید و از بیرون و درون حرم هر که را یابید بکشید.» ناگاه خویشتن در حرم افکندند و شمشیر و نیزه در نهادند و در هر که می‌رسیدند می‌کشتند تا همهٔ مجاوران را بکشتند و خلقی بی‌حد کشته شد و مردان از بیم شمشیر خویشتن در چاه‌ها می‌افکندند و بر سر کوه می‌گریختند. حجر الاسود را از خانه جدا کردند و بر بام خانه شدند و ناودان زرین بکندند و می‌گفتند «چون خدای شما با آسمان شود و خانه را بر زمین ضایع بگذارد، خانه‌اش بغارتند و بیران کنند.» پس جامه از خانه باز کردند و پاره پاره بغارت بردند و باسته‌زاه می‌گفتند «و من دخله کان آمناً» و «آمنهم من خوف.» «چون در خانه رفتید چرا از شمشیر ما امان نیافتید؟» و «اگر خدایی بودی شما را ایمن کردی شما را از بیم زخم شمشیر ما.» و مانند این کفرها می‌گفتند وزن و فرزند مکیان را برده کردند و ببردند و بشمار بیست و اند هزار مرد کشته بودند بیرون از آن که در چاه‌ها زنده افکندند.<sup>۱</sup> و بعد از آن بفرمود تا کشتگان را بر سرایشان افکندند تا ایشان نیز بمردند.<sup>۲</sup> و صد هزار شتر ببردند و زر و درم و دینار و قصب و مشک و عود و عنبر و نظرایف را خود قیاس نبود. چون بلحفا باز شدند از این مالها هدیه‌ها بداعیان فرستادند بهمه جایگاهها. و این واقعه اسلام را در روزگار مقتدر افتاد در سال سیصد و هفده از هجرت.

۳۵- پس هدیه فرستاد بمغرب با بوسعید که او پسر جهودی بود و یکی از فرزندان [۱۳۹a] عبدالله بن میمون قدّاح احمد نامی مادر او را بزنی کرد و او

۱- افکندند K : می‌افکند C : بمردند N ۲- و بعد از آن بفرمود تا کشتگان را بر سر ایشان افکندند تا ایشان (نیز C) (بزیبر در K) بمردند CK : N

را پیرورد و همچون مادرش او را بکارمی داشت و ادب و فضلش بیاموخت و تجملش بساخت و ولی عهد خویش کرد و دعوتش بیاموخت و نشانهایش بسداد. او برخاست و بمغرب شد و بشهر سجلماس<sup>۱</sup> مقام گرفت و کارش بزرگ شد و این مذهب در گردن مردمان کرد بشمشیر و دعوی کرد که من مهدی ام و علوی ام و خراجهای گران بنهاد و می حلال کرد و مادر و خواهر و دختر مباح کرد و بر مروانیان و عبّاسیان آشکارا لعنت کرد و فرمود اگر آن خونهای بناحق که او ریخت و رسمهای بد که او نهاد یسار کنیم دراز گردد و این مختصر بر نیاید. در تواریخ چنان آورده است که اینان که در مصر نشسته اند از فرزندان او اند.

۳۶- و ابوطاهر سعید<sup>۲</sup> چون باحضا آمد هر کجا که مصحفها بود از قرآن و تورات و زبور و انجیل همه در صحرا افگندند و گفتی « در دنیا مردمان را سه کس تباه کردند شبانی و طیبیبی و شتربانی و غیظ من از شتربان بیشتر است که از دیگران که ایشان مشعبد و سبک دست و محتال بودند. » و خواهر و مادر و دختر را مباح کرد و حجر الاسود را دو نیم کرد و بردو کرانه چاه آبخانه نهاد، چون بر سرچاه نشست یکی پای بر این نیمه سنگ نهادی و یک پای بر آن نیمه و فرمود تا بر پیغامبران آشکارا لعنت کنند. و عرب را سخت آمد که فرمود که با مادر گرد آیند، بسیار کس از عرب زرنیخ و گوگرد بخوردند و بمردند تا ایشان را با مادر گرد نباید آمد. اما اهل مغرب و اهل غربیان<sup>۳</sup> جاهل تر بودند، همه بطبع این کار بر دست گرفتند. و دیگر بار بر قافله<sup>۴</sup> حاج زد<sup>۵</sup> و سوگند بدروغ کرد و خلقی بسیار بکشت. [۱۳۹b] و چون مسلمانان در خراسان و عراق گرد گشتن گرفتند تا براه خشک و دریا بروند ایشان بترسیدند، حجر الاسود

۱- سجلماس PK؛ سلجماس NC ۲- و ابوطاهر سعید NCKM؛ P ۳- و اهل  
عربیان N؛ و اهل غربیان M؛ و آن عربیان K؛ و ان غربیان C؛ P ۴- قافله CK؛  
غافله N؛ P ۵- زد K؛ زدند NC؛ P

باز فرستادند. ناکاه در مسجد جامع کوفه شدند، حجر الاسود دیدند افکنده. برداشتند و بمیخ آهنین استوار کردند و بمکه بردند و باز جای نهادند. پس این ابوطاهر ز کیره گبر را از سپاهان بلحفا برد و او را پیداشاهی نشانید. پس آنکه این گبر در ایستاد و هفتصد تن را از سران ایشان بگشت و خواست تا ابوطاهر را و برادرانش را بکشد. ابوطاهر بدانست و او را بحیلتی بگشت و باز مستولی گشت. و اگر همه یاد کنیم که این سگ در اسلام چه فسادها و فتنه‌ها کرد این کتاب حمل نکند و این فتنه تا روزگار راضی بکشید و دیلمان بروزگار راضی بدرآمدند.

۳۷- این قدر بدان یاد کرده شد تا خداوند عالم خلدالله ملکه بدانند که مذهب ایشان چیست و بر قول و سوگند ایشان اعتماد نیست و بهر وقتی این باطنیان که دست یافته‌اند بر مسلمانان و در بلاد اسلام چه فسادها و کارهای زشت کرده‌اند و چه شوم قومی‌اند و چه دشمنی‌اند اسلام و ملک را.

۳۸- و مقنّع مرغزی در بلاد ماوراءالنهر هم در این تاریخ خروج کرد و شریعت بیکبار از قوم خویش برداشت و اول همین مذهب دعوی کرد که باطنیان کنند چنانکه ابوسعید جنابی و ابوسعید مغربی و محمد علوی برقی و داعیان ایشان کنند. و مقنّع و هردو ابوسعید در یک روز گار بودند و بیکدیگر مکاتب داشتند. و مقنّع در ماوراءالنهر طلسمی بساخت و از هر کوهی مثال ماهی بر آورد چنانکه هر روز هم بدان وقت ماه بر آمدی چنانکه مردمان آن ناحیت بدیدندی. و مدتی دراز برداشت. چون مردمان آن ولایت را از دایره [۱۴۰a] شریعت و مسلمانی بیرون برد و کارش فوی شد دعوی خدایی کرد و خونها ریخته شد و فسادها ظاهر گشت و آن لشکرها از اطراف روی بدو نهادند و آن حربها رفت مسلمانان را با او چند سال که اگر یاد کنیم دوبار چندین مجلد بیاید و

اخبار او و از آن هریکی از این سگان که یاد کردیم کتابی هرچه بزرگتر و ضخیمتر مقررط نبشته . و از حدیث او بدین مقدار از جهت آن یاد کرده شد تا ذکر او از این مجموع خالی نباشد .

۳۹ - و باطنیان را بهر وقتی که خروج کرده اند نامی و لقبی بوده است و بهر شهری و ولایتی بدین جهت ایشان را بنامی دیگر خوانند ولیکن بمعنی همه یکی اند . و بحلب و مصر اسماعیلی خوانند و بقم و کاشان<sup>۱</sup> و طبرستان و سبزوار سبعی خوانند و بیغداد و ماوراءالنهر و غزنین قرمطی و بکوفه مبارکی و ببصره روندی و برقی و بری خلفی و بگرگان محمّره و بشام مبیّضه و بمغرب سعیدی و بلحصا و بحرین جنابی و باصفهان باطنی . و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند<sup>۲</sup> و مانند این . و مقصود ایشان همه آن باشد تا چگونگی مسلمانانی بر اندازند و خلق را گمراه کنند و در ضلالت اندازند .

۱- کاشان CK : قاشان N : - P - ۲- خوانند PCK : - N -



فصل چهارم و هفتم  
 اندر خروج خرمه دینان خذلهم الله

### اندر خروج خرمه دینان خذلهم الله

- ۱- واکنون فصلی چند مختصر در باب خرمه دینان یاد کند بنده تا خداوند عالم خلد الله ملکه را در باره ایشان نیز دیداری در افتد. بهر وقتی که خرمه دینان خروج کرده اند باطنیان با ایشان یکی شده اند و ایشان را قوت داده و هر گاه که باطنیان خروج کنند خرمه دینان با ایشان یکی شوند و بتن و مال ایشان را قوت دهند که اصل مذهب هر دو در دین و در فساد و معنی یکیست.
- ۲- و در سنه اثنی و ستین [۱۴۰ b] و مایه در ایام مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علم خوانند یعنی محمّره، قوتی گرفتند عظیم و با خرمه دینان دست یکی کردند و گفتند «ابومسلم زنده است، ماملک بستانیم و بدو بازدهیم.» و پسر ابوالمعرا نواسه ابومسلم را مقدم خویش کردند و تا بری بیامدند و همه حرامها حلال داشتندی و زنان ایشان بر یکدیگر مباح بودی. پس مهدی باطرافها نامه ها نبشت تا با عمر بن العلاء که والی طبرستان بود دست یکی کنند و بحرب ایشان شوند. برفتند و پیرا کردند این جمع را. و در آن وقت که هارون الرشید بخراسان بود دیگر باره خرمه دینان خروج کردند از ناحیت

سپاهان از بر ندین<sup>۱</sup> و کاپله و فابک و از دیگر روستاها . و قومی بسیار از ری و همدان ودشت بیه بیامدند و بآنها پیوستند ، عدد ایشان بیش از صد هزار شد . هارون عبدالله بن مالک را از خراسان بایست هزار سوار بجنگک ایشان فرستاد . ایشان از او بترسیدند و بجایگاه خویش شدند و بهارون نبشت که «مرا از ابو-دلف نگزیرد<sup>۲</sup> .» جواب آمد که «فرمان بردار او باش .» پس هر دو دست یکی کردند . و خرمه دینان دیگر بار بعشوه باطنیان قومی بسیار جمع شدند و دست بفساد و غارت بردند . ابو دلف عجلی و عبدالله ناگاه تاختن بردند و ایشان را غافل یافتند . خلقی بی حد از ایشان بکشتند و زن و فرزند ایشان را بیغداد بردند و بمزید بفروختند .

### دیگر خروج بابک

۳- بعد از این چون نه سال بر آمد بابک خروج کرد از آذربایگان . اینها قصد کردند که بدو پیوندند . شنیدند که لشکری براه ایشان فرستاده اند . بترسیدند [۱۴۱ a] و از راه باز گشتند و پیرا گنندند . دیگر پس در سال دو یست و دوازده در ایام مأمون خرمه دینان خروج کردند از ناحیت سپاهان و بریده<sup>۳</sup> و کاپله و کره و باطنیان با ایشان پیوستند و فسادها کردند و باذربایگان شدند و بیابک پیوستند . و مأمون محمد بن حمید طایبی را بجنگک بابک فرستاد<sup>۴</sup> تا باخرمه دینان جنگ کند و فرموده بود تا اول با زریر بن علی بن صدقه حرب کند که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق ولایت می کند و کاروانها می زد . برفت و هیچ از خزانه<sup>۵</sup> مأمون نخواست و بمال خویش لشکر را روان کرد و بجنگک زریر شد و زریر را بگرفت و قوم او را هلاک کرد و پراکنده کرد . مأمون قزوین و

۱- بریدین N : بریدین M : بودن C : برون K : P — ۲- نه کزیرد P : مکرزد

N : نا کزیرست K : نا کزیر بود C ۳- بریده M دریده N : بویده C : رونده K : P —

۴- فرستاد PC : فرستادند N ۵- خزانه PC : خانه N

مراغه و بیشتر از آذربایگان او را داد. و پس بجنک بابک رفت و میان او و بابک شش ماه جنگهای عظیم رفت و بآخردر آن جنگ کشته شد و برایشان ظفر نیافت<sup>۱</sup> و کار بابک بالا گرفت و خرمه دینان سپاهان را بسپاهان باز فرستاد. و مأمون از کشتن محمد بن حمید سخت دل تنگ شد. در حال عبدالله طاهر را که والی خراسان بود بجنک بابک نام زد کرد و همه ولایت کوهستان و آذربایگان آنچه گشاده بود بدو داد. عبدالله برخاست و بآذربایگان شد. بابک با او بس نیامد، در دژی<sup>۲</sup> گریخت محکم و جمع خرمه دینان پیرا کنندند.

۴ - دیگر چون سال دوست و هجده در آمد دیگر باره خرمه دینان پارس و سپاهان و جمله کوهستان و آذربایگان خروج کردند بدان که مأمون بروم شده بود. و همه بیک شب وعده نهاده بودند و بهمه<sup>۳</sup> شهرها و ولایتها بتدبیر بابک راست آن شب خروج کردند و عاملان شهرها را [۱۴۱b] بکشتند و از مسلمانان بسیار بکشتند و خانهها غارت کردند و فرزندان مسلمانان را ببردگی ببردند. و در پارس مسلمانان جمع شدند و برایشان ظفر یافتند و بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. اما در سپاهان خرمه دینان جمع شدند بدار و برندین<sup>۴</sup> و سرایشان مردی بود علی بن مزدک، از در شهر بیست هزار مرد عرض کرد و بابرادر بکره<sup>۵</sup> شد و ابو دلف غایب بود و برادرش معقل بکره بود. با پانصد سوار مقاومت نتوانست کرد، بگریخت و بیغداد شد. و علی بن مزدک کره بگرفت و غارت کرد و هر که یافت از مسلمانان بکشت و زنان و فرزندان عجلیان را برده کرد و ببرد. و از آنجا بآذربایگان شد تا ببابک پیوندد. و از همه جانبی خرمه دینان روی ببابک نهادند. ده هزار و بیست هزار و پنج هزار می شدند و میان کوهستان

۱ - نیافت G : یافت N : - PK  
 ۲ - دزی PC : دز N : دیهی K  
 ۳ - بهمه PC :  
 ۴ - بدار و برندین N : - PCK  
 ۵ - بکره d : بکوه NC

و آذربایگان بشهری<sup>۱</sup> که آن را شارستانه خوانند گرد آمدند و بابک بایشان پیوست.

۵- معتصم اسحق را با چهل هزار سوار بکارزار ایشان فرستاد و اسحق ناگاه بر سر ایشان شد و جنگ در پیوست و آخر ایشان را بشکست شکستنی سخت. بابک بگریخت و لشکر اسحق شمشیر در نهادند و می کشتند. بیرون از زینهارى آنچه در این يك جنگ کشته آمد از خر مه دینان بشمر دند، صد هزار مرد در آمد. و جمعی که قصد سپاهان کرده بودند مقدار ده هزار مرد بر آمد با برادر علی بن مزدک و سرایهای رئیسان شهر بر خویشتن بخشید و زن و فرزند با خویشتن آورده بود. امیر اصفهان علی بن عیسی غایب بود. قاضی چغان - با کره و رئیسان و مردم شهر و اعیان بجنگ ایشان [۱۴۲۸] شدند و از سه جانب ایشان در آمدند و ایشان را بشکستند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و بشهر آوردند و ببندگی می داشتند، هر چه بالغ بودند از پسران گردن بزدند و بچاهها انداختند.

۶- بعد از این بشش سال معتصم بشغل خر مه دینان پرداخت و افشین را نام زد کرد بکارزار بابک. افشین لشکرها برداشت و روی بیابک نهاد و هر کجا خر مه دینی و باطنیی بود بمدد بابک شدند و در جمله دو سال جنگ می کردند و چند کارزارهای سخت میان افشین و بابک برفت و از هر دو جانب بی حد و اندازه مردم کشته شد. و عاقبت افشین حیلتی بکرد، لشکر خویش را بیشتر پراکنده کرد چنانکه در شب تاریک خیمهها بر کنندند و بدو فرسنگ پس تر شدند و می بودند. پس افشین کس بیابک فرستاد که «مردی خردمند و پخته را بمن فرست تا با او سخنی چند بگویم که مصلحت ما هر دو اندر آن است.» بابک

۱- بشهری C : N - ۲- چغان با کره و N : چغان با کره و M : چغان با کوه G

مردی را بدو فرستاد. افشین او را گفت «بابک را بگوی هر کاری را عاقبتی باشد، این سر آدمی گندنا نیست که بار دیگر بروید. مردمان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نمانده است. دانم که از جانب تو همچنین باشد. بیا تا صلحی بکنیم. تو بدین ولایت که داری قناعت کن و بصلاح بنشین تا من<sup>۱</sup> بازگردم و از جهت تو از امیر المؤمنین فرمان ولایتی بستانم و بفرستم و اگر فرمان نبری<sup>۲</sup> بیا تا بیکبارگی دستی بزیم تا دولت کرایاری کند.» رسول از پیش افشین بیرون آمد. از هر جانبی نگاه می کرد تا حد لشکر بدید و آنچه دید همه سبک بار گویی بر جناح [۱۴۲b] هزیمت اندی.

۷- چون پیش بابک رسید پیغام گفت و اندکی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند. بر آن اتفاق افتاد که بعد از سه روز جنگ بزرگ بکنند. پس افشین کس بدان لشکرها فرستاد که<sup>۳</sup> «باید که روز مصاف در شب بیایید و بردست راست و چپ مسافت یک فرسنگ و نیم فرسنگ کوهها و دره ها بود، از پس کوهها و درهها روان و پنهان شوید. چون من بهزیمت بروم و از لشکرها بگذرم مسافتی دور و ایشان بعضی در قفای من ایستند و بعضی بغارت لشکر گاه مشغول شوند شما<sup>۴</sup> از پس کوهها بیرون تازید و راه دره بر ایشان بگیرید تا باز دره نتوان شد و من رجعت کنم.»

۸- پس روز مصاف بابک لشکر از تنگ بیرون آورد، زیادت از صد هزار سوار و پیاده بود. لشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد از آنچه دیده بودند از لشکرها، لشکر زیادتی ندیدند. پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگی سخت بکردند و بسیار کس کشته آمد و بوقت زوال افشین بهزیمت رفت

۱- من : PG ، N  
 ۲- نبری : PG ، N  
 ۳- که : P ، می : C ، NK-  
 ۴- شما : PG ، N

واز لشکر گاه که از يك فرسنگ بگذشت<sup>۱</sup> علمدار را گفت « علم بدار و بایست . » لشکر هر چه می رسیدند می ایستادند . و بابك گفته بود « بغارت مشغول مشوید تا بیکبارگی دل از افشین و لشکرش فارغ کنیم . » هر چه سوار بود با بابك در قفای افشین می شدند و پیاده در لشکر گاه افتادند و بغارت مشغول شدند . بیست هزار سوار خویشتن از پس کوه ها از چپ و راست بیرون او کردند و همه صحرا پیاده<sup>۲</sup> خرمه دین دیدند . راه دره بر ایشان بگرفتند و پس شمشیر در نهادند و افشین با بیست هزار سوار رجعت کرد . بابك را و لشکرش را در میان گرفتند و هر چند کوشید بابك راه گریز نیافت . افشین در رسید او را بگرفت و تا نماز دیگر [۱۴۳۸] می ناخند و می کشتند . زیادت از هشتاد هزار مردم خرمه دین کشته آمد . و غلامی را با ده هزار سوار و پیاده زیردژ بابك بگذاشت و خود با اسیران و بابك بی بغداد شد و بعلامتی بابك را در بغداد بردند .

۹- چون چشم معتصم بر بابك افتاد گفت « ای سگ چرا در جهان فتنه انگیزی و چرا چندین هزار مسلمان بکشتی ؟ » هیچ جواب نداد . فرمود تا هر چهار دست و پایش ببریدند . چون يك دست ببریدند دست دیگر در خون زد و در روی مالید و همه روی را از خون سرخ کرد . معتصم گفت « ای سگ باز این چه علم است ؟ » گفت « در این حکمتی است . » گفتند « آخر بگوی چه حکمت است . » گفت « شما هر دو دست و پای من بخواهید بریدن و گونه مردم از خون سرخ باشد و چون خون از تن برود روی زرد شود . هر که را دستها و پایها ببرند خون در تن وی بماند . من روی خویش بخون سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که از بیم و ترس رویش زرد شد . » پس فرمود

۱- و از لشکر گاه گذشته ( ؛ ) که از يك فرسنگ N ؛ چون از يك فرسنگی لشکر گاه در گذشت  
K ؛ از لشکرها کم از يك فرسنگ بگذشت C ؛ و چند يك فرسنگ برفت و پس P

تا پوست از گاوی با شاخهایش باز کردند و همچنان تازه بیاوردند و بابک را در میان آن پوست گرفتند چنانکه هر دو شاخ بر دو بنا گوش آمد. و بدوختند و پوست خشک شد. پس همچنان زنده بردارش نشانند تا بسختی بمرد.

۱۰- و از اول خروج او تا گرفتن او مجلدی است هر چه بزرگتر و بک جلاد او گرفتار شده بود، از او پرسیدند که «تو چند کس را کشته ای؟» گفت «بابک را چندین مرد جلاد بود، آنچه من کشته‌ام سی و سه هزار مسلمان است بیرون از آنکه دیگر جلادان در جنگها کشته‌اند از مسلمانان».

۱۱- معتصم را سه فتح بر آمد که هر سه قوت اسلام بود، یکی فتح روم، دوم فتح بابک، سوم فتح مازینار گبر بطبرستان که اگر از این سه فتح [۱۴۳b] یکی بر نیامده بودی اسلام<sup>۲</sup> شده بود.

### حکایت

۱۲- روزی معتصم بمجلس شراب نشسته بود وقاضی یحیی بن اکثم حاضر بود. معتصم از مجلس شراب برخاست و در حجره‌ای شد و ساعتی بود. بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و ساعتی بود. بیرون آمد و در گرمابه شد و غسلی بکرد و سبک بیرون آمد و مصلی خواست و دو رکعت نماز کرد و بمجلس باز آمد. قاضی یحیی را گفت «دانی این چه نماز بود که بکردم؟» گفت «نه». گفت «نماز شکر نعمتی از نعمتهای خدای عزوجل که مرا امروز بارزانی داشت». یحیی گفت «یا امیر المؤمنین آن چه نعمت است؟» گفت «در این ساعت سه دختر را دختری ببرد که هر سه سه دختر سه دشمن من بودند، یکی دختر ملک روم و

۱- مسلمانان P : مسلمان N : CK -  
 ۲- ضعیف K : + تباه B : (اسلام را خلیل رسیدی) C : P

یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گبر.»

\*\*\*

۱۳- و در ایام و ائق دیگر بار خروج کردند خرمه دینان در ناحیت سپاهان و فسادها کردند و تاسنه ثلثمایه هجری خروج می کردند و کره را بغارتیدند دیگر باره و خلقی بکشتند و باز مقهور گشتند. و باریزدشاه<sup>۱</sup> خروج کرد و در کوه های سپاهان مأوی گرفت و خرمه دینان و باطنیان با او گرد آمدند و کاروانها می زدند و دینه ها می غارتیدند و پیرو جوان و کودک طفل را می کشتند. سی و اند سال فتنه او برداشت و لشکرها با او هیچ نمی توانستند کردن، عاجز آمدند که کوه های محکم بدست آورده بود. تا با آخر گرفتار شد و سرش در صفهان در آویختند و بدین فتح بهمه بلاد اسلام بشارت نامه فرستادند. اگر همه یاد کنیم دراز گردد و از هزار جزو جزوی گفته نیاید و هر که خواهد تا بر همه خروجها و فسادهای باطنیان و خرمه دینان [۱۴۴ a] واقف شود تاریخ طبری و تاریخ اصفهان و تاریخ خلفای بنی عباس بر خوانند تا معلوم گردد.

۱۴- اما قاعده مذهب خرمیه آن است که رنج از تنهای خویش برداشته اند آنچه از کارهای دین مسلمانی است چون قیام کردن و نماز گزاردن<sup>۲</sup> و گرفتن روزه و کردن حج و اجتهاد کردن<sup>۳</sup> بادشمنان خدای عزوجل و سرشستن جنابت و حرام داشتن خمر و بجای آوردن زهد و پرهیز و هر چه فریضه است از آن<sup>۴</sup> دور بودن، و جوینده نیستند هیچ به<sup>۵</sup> شریعت دینی و گرفتن راه ملت مصطفوی. و هر گاه که مجمعی سازند و یا جماعتی بهم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد

۱- باریزدشاه N : باریزدشاه M : بازبربادشاه PC : ۲- بنی PCK : N  
 ۳- گزاردن G : NPK : ۴- اجتهاد کردن و N : جهاد CK : P : ۵- از آن  
 ۶- به d : NPC : NP : CK



که بر کشتن ابومسلم صاحب الدوله دریغ خورند و پیوسته لعنت کنند بر کشنده ابومسلم و صلوات دهند بر مهدی بن فیروز پسر فاطمه دختر ابومسلم که او را کودک دانا خوانند و بتازی فتی العالم . از اینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرمه دینان و باطنیان هر سه یکی است و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون بر گیرند . و خویشان را بر است گویی و زاهدی و پرهیزکاری و بمحبت آل رسول بمسلمانان نمایند تا مردم را صید کنند ، چون قوت گرفتند و مردم بدست آوردند در آن کوشند که امت محمد را و دین محمد را علیه السلام بر اندازند و بزبان آرند و کافران را بر امت محمد علیه السلام بیش از آن رحمت است که ایشان را .

۱۵ - و این مقدار از افعال و اقوال ایشان بدان یاد کرده شد که ایشان چاهی می کنند و طبلی می زنند دیگر بار<sup>۱</sup> و کسانی که دعوت ایشان را اجابت کرده اند ترتیب کار ایشان می کنند و شغل ایشان می سازند و معاونت و<sup>۲</sup> هم پستی یکدیگر می کنند . و خداوند عالم خلدالله ملکه که همه جهان از آن وی است [۱۴۴ b] و جهانیان بندگان وی اند بر جمع کردن مال حریص کرده اند و از مستحقان باز می گیرند و می نمایند که این توفیر است . از دامن دریدن و در وصل آستین کردن هر گز پیرهن درست نشود . سخنان بنده آنگاه خداوند عالم را دام سلطانه بیاد آید که ایشان عزیزان و بزرگان را در این چاه انداختن گیرند و آواز طبل های ایشان بگوشها رسد و شر و فتنه ایشان آشکار شود و در این رخنه بدانند که هر چه بنده گفت راست گفت و هر چه ممکن بود از نصیحت و شفقت دریغ نداشته است و شرط بندگی و هواخواهی بجای آورده است دولت قاهره را ثبت الله ارکانها . ایزد تعالی چشم بد و دست بد از روزگار او دور دارد

۱- دیگر بار N : دیگر بار CM : P - ۲- و C : N -

و هرگز دشمنان او را بدین مراد و آرزو مرساناد و تا قیامت این درگاه و  
 بارگاه و دیوان را بمردان دین آراسته دارد و از هواخواهان دولت خالی  
 مگرداند و هر روز فتح ملکش بارزانی دارد.

یکی از کتب معتبره است که در آن آمده است که در زمان ساسانیان و ساسانیان  
 از آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها  
 کورن و در آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها  
 مزدک و در آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها  
 و در آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها و در آن سطرها

### فصل چهل و هشتم

#### اندر خزانه داشتن و تیمار داشتن قاعده و ترتیب آن

۱ - پادشاهان را همیشه دو خزینه بوده است یکی خزانه اصل و یکی  
 خزانه خرج ، و مالی که حاصل شدی بیشتر بخزانه اصل بردندی و کمتر بخزانه  
 خرج . و تا ضرورتی نبودی از آن خزینه اصل خرجی نفرمودندی و اگر چیزی  
 برداشتندی بوجه وام برداشتندی و بدل بجای باز نهادندی . و چون این اندیشه  
 داشته نیاید هر چه در آید در اخراجات صرف افتد و اگر ناگاه بمالی حاجت آید  
 دل مشغولی تولد کند و در آن مهم تقصیر و تأخیر در آید . و هر مالی که آن در  
 وجه خزانه نهاده بودندی از دخل ولایت هر گز آن را [۱۴۵ a] تحویل و تبدیل  
 نکردندی تا اخراجات بوقت خویش می رسیدی و درصلات و مرسومات و تسویغات  
 تقصیر و تأخیر نیفتادی و همیشه خزانه آبادان بودی .

#### حکایت

۲ - شنیدم که امیر آلتون تاش را که امیر حاجب سلطان محمود بود  
 بخوارزم شاهی نام زد کردند و بخوارزم فرستادند و عبره خوارزم شصت هزار  
 دینار بود و جامگی لشکر آلتون تاش اضعاف این عبره بود . آلتون تاش

بخوارزم رفت و بعد از سالی کس بتقاضای مال فرستادند و او معتمدان خویش را بغزنین فرستاد و التماس کرد که « این شصت هزار دینار حمل خوارزم بر جامگی لشکر بنده نویسند عوض آنچه از دیوان خواهند دادن . » شمس الکفاة احمد حسن میمندی در آن حال وزیر بود . چون نامه بخواند در وقت جواب نبشت که « بسم الله الرحمن الرحيم ، بدان<sup>۱</sup> که آلتون تاش محمود نتواند بود بهیچ حال . مال<sup>۲</sup> که ضمان که ده ای ، بردار و بخزانة سلطان آور و بیش ناقد و وزان بنشن و زر تسلیم کن و حجّت بستان و آنگاه جامگی خویش بخواه تا ترا و خیل ترا بر بست و سیستان برات نویسند . بروید و بستانید و بخوارزم آورید تا فرق باشد میان بنده و خداوند بنده و میان محمود و آلتون تاش از بهر آنکه ترتیب کار پادشاه پیدا است و اندازه کار لشکر پدید است . و سخن خوارزم شاه باید که بی آهو بود و التماسی که کرده است یا بچشم خواری نگریده است بساطان و یا احمد حسن را غافل و خام کار و نادان می داند . مارا از کمال عقل و حصافت خوارزم شاه این بدیع آمد و هر که شنید شگفتی نمود . استغفار باید کردن که بنده را با خداوند خویش انبازی جستن در ملک خطری عظیم بود . والسلام . » [۱۴۵ b]

۳- این نامه بدست یکی سباشی<sup>۲</sup> باده غلام بخوارزم فرستاد و شصت هزار دینار بیاوردند و بخزانة محمود وزن کردند و عوض آن برات ستدند از دیوان غزنین برو لایت بست و سیستان بمازو و پوست انار و پنبه و مانند این برفتند و بستدند و بفروختند و از بست شصت هزار دینار بخوارزم باز آوردند .

۱- بدان P : بدانند NG ، K —  
 ۲- یکی سباس N : یکی سو باشی C : يك سپاهی  
 PK — : B

\*\*\*

۴ - این يك ترتيب و قاعده ملك چنين نگاه داشته اند تا مصالح مملكت از يكديگر گسسته نشود و صلاح رعيت و آبادانى خزانه بر حال خویش بماند و طمعهای محال از مال سلطان و مال رعيت بریده شود.



از متظلمان و خزینه [۱۴۶ a] شما آبادان است ولیکن از مال حرام و لشکر شما بیشتر است ولیکن نافرمان . و چون دولت بسر آمد<sup>۱</sup> آلت و عدت سود ندارد و این همه دلیل است بر بی‌دولتی شما و بر زوال ملک شما . « و همچنان بود<sup>۲</sup> .

\*\*\*

۳- و طریقیش آن است که خداوند عالم خلدالله<sup>۱</sup> ملکه اول از تن خویش انصاف بدهد تا همگنان منصف شوند و طمع از<sup>۳</sup> محال و ناواجب ببرند چنانکه سلطان محمود کرد .

#### حکایت

۴- گویند بازرگانی بمظالم آمد بدرگاه سلطان محمود و از پسرش مسعود تظلم کرد و بنالید و گفت « مردی بازرگانم و چند گاه است تا اینجا مانده‌ام و می‌خواهم که بشهر خویش روم . نمی‌توانم رفت که امیر مسعود بشصت هزار دینار از من کالا<sup>۴</sup> و قماشات خریده است و بها نمی‌گزارد . خواهم که امیر مسعود را با من بقاضی فرستی . » سلطان محمود از سخن آن بازرگان دل تنگ گشت و پیغامی درشت بمسعود فرستاد و فرمود که « هم در حال خواهم که حقوی بوی رساند و اگر نه<sup>۵</sup> برخیزد و با او بمجلس حکم حاضر شود تا آنچه از مقتضای شریعت واجب آید برانند . » بازرگان بسر ای قاضی رفت و رسول بنزدیک مسعود آمد و پیغام بگزارد . مسعود در ماند . خازن را گفت « بنگر تا اندر خزینه از زر نقد چه حاصل است . » خزینه‌دار در رفت و بنگریست و آمد و گفت « بیست هزار دینار بیش ندارم . » گفت « بردارید و بنزدیک بازرگان برید و تمامت مال را سه روز زمان خواهید . » و رسول سلطان را گفت « سلطان را بگوی

۱- دولت رفت CK ؛ دولت آمد N ؛ وقت در آید P ؛ بسر d ؛ ۲- بود CK ؛ NP -  
 ۳- از CK ؛ NP - ؛ ۴- کالا PCK ؛ کالات N ؛ ۵- و یا نه N ؛ واکر فی C ؛ یا PK

که بیست هزار دینار اندر این حال بدادم و تمامت حق وی تا سه روز دیگر برسانم . و من قبا بستم و موزه پوشیده و برپای ایستاده تا سلطان چه فرماید . « رسول برفت و باز آمد ، گفت « سلطان می فرماید که بمجلس قضا رو و بسا مال بازرگان بگزار و بحقیقت [۱۴۶b] بدان که روی من نتوانی دید تا زر بازرگان بتمام و کمال بندهی . « مسعود بیش سخن نیارست افزود و بهر جانب کس فرستاد و از هر کسی قرض خواست . چون نماز دیگر شد شصت هزار دینار ببازرگان رسیده بود . و چون این خبر باطراف عالم برسید بازرگانان از در چین و خطا و مصر و عدن روی بغزنین نهادند و هر چه در جهان ظرایف بود بغزنین آوردند .

\* \* \*

۵- و ملوک این زمانه اگر کمتر فرّاش و رکاب دار خویش را فرمایند که « با عمید بلخ و رئیس مرو بمجلس شرع حاضر شو » فرمائش نبرند و دو جو از او نیندیشند .

### حکایت

۶- عامل شهر حمص بعمر بن عبدالعزیز نبشت که « دیوار شارستان حمص ویران شده است و آن را عمارتی می باید کرد . چه فرماید ؟ » جواب نبشت که « شارستان حمص را از عدل دیواری کن و راهها را از خوف و ستم پاك کن که حاجت نیست بگل و خشت و سنگ و گچ . »

\* \* \*

۷- و خدای عز و جل داود را علیه السلام می فرماید « یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالعدل . » معنیش چنین باشد که « ای داود ما ترا خلیفه خویش گردانیدیم بر زمین تا بندگان ما را تیمار داری و نگذاری که از یکی بر یکی ستم رود و هر سخن که گویی بحق گویی و هر کار که کنی بداد



کنی. « ایس الله بكاف عبده. »  
 ۸- و محمد مصطفی صلی الله علیه می گوید « من استعمل علی المسلمین  
 عاملاً وهو يعلم ان فی المسلمین من هو خیر منه فقد خان الله و رسوله و جمیع  
 المسلمین. » می فرماید « نیکان و پارسان را و مردم بسامان را بر کارها باید  
 گماشتن تا بندگان خدای را نرنجانند و غم خواری بنمایند<sup>۱</sup> و اگر نه چنین  
 کس را شغل فرمایند خیانتی باشد که با خدا و با رسول کرده باشد. »  
 ۹- و این جهان روزنامه ملکان است. [۱۴۷a] اگر نیک باشند مر ایشان  
 را بنیکی یاد کنند و آفرین گویند و اگر بد باشند بیدی یاد کنند و نفرین  
 گویند، چنانکه عنصری گوید:

## شعر

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سر بر  
 هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر  
 جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن  
 رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

۱- غم خواری بنمایند PC؛ و غم خواری ننمایند N؛ و خواری ننمایند K

و بیشتر از آنکه با او در امور شخصی و خانگی و غیره در میان  
 از آنکه در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم

### فصل پنجاهم

#### اندر نگاه داشتن حساب مال ولایتها و نسق آن

۱- حساب مال ولایتها که می نویسند و مجموع و خرج پدید می آرند فایده  
 این آن است که خرجها را تأملی شافی کرده شود، آنچه روا بود که از او  
 بپسندند و ندهند قلم بر نهند و اگر در مجموعات گوینده ای را سخنی باشد و  
 توفیری نماید سخنش بشنوند و چون آنچه گوید بر حقیقتی باشد طلب آن مال  
 کنند تا اگر صورت خللی و تضییع مالی بسته است بدین سبب زایل گردد و  
 از احوال پس از این هیچ پوشیده<sup>۳</sup> نماند.

۲- اما میانه رفتن پادشاه در معنی مال دنیا و در کارها چنان است که در  
 هر حال منصف باشد و بر عادت قدیم و آیین ملکان نیک بروند و سنت بد نهند  
 و بیدعت رضا ندهند، و بر پادشاه فریضه است در تفحص کردن عمال و معاملات  
 و بدانستن دخل و خرج و نگاه داشتن اموال و ساختن خزینه ها و ذخیره ها از  
 جهت استظهار و دفع کردن مضرت خصمان را و نه چنان کف بستن که مردمان  
 بر او رقم بخیلی و دنیا دوستی فرو کشند و نه نیز چنان اسراف کردن که مردمان  
 گویند باد دست است، مال تلف می کند. و بوقت بخشش اندازه هر کسی نگاه

۱- + و NC ۲- کند PCK: کند N ۳- پوشیده PCK: N

دارد، یکی را که<sup>۱</sup> ده دینار زیبد که ببخشد نباید که او را صد دینار بخشد و آن را که صد دینار باید داد او را هزار دینار نباید که دهد، مرتبت معروفان را [۱۴۷b] زیان دارد و دیگر مردمان گویند که قدر و مرتبه هر کس نمی‌داند و حق خدمتکاران و هنرمندان نمی‌شناسد و بی‌سببی<sup>۲</sup> دل آزرده<sup>۳</sup> شوند و در خدمت کاهلی کنند.

۳- و دیگر با خصمان جنگ چنان کند که آشتی را جای بماند و آشتی چنان کند که جنگ را باز گذارد و بادوست و دشمن چنان پیوندد که تواند گسست و چنان گسلد که تواند پیوست، و شراب مستی را نخورد و نه<sup>۴</sup> همواره خوش باشد و نه بیکیبار ترش روی، چون يك چندی بشکار و بتماشا و شراب مشغول باشد گاه گاه نیز بشکر و صدقه و نماز شب و روزه و بخیرات مشغول گردد تا هر دو جهان دارد. و در همه کارها میانه‌رو باید که باشد که پیغامبر علیه السلام گفت «خیر الامور اوسطها» یعنی «در کارها میانه‌رو باشید که ستوده‌تر است.» و در هر کاری نصیب خدای تعالی نگاه دارد تا بر او وبال نشود و در فرمانهای حق-تعالی و در کارهای دین مجتهد باشد و بحرص و رغبت قیام نماید تا ایزد تعالی مهمات دینی و دنیاوی او کفایت کند و مرادهای دو جهان بدهد و بهمه آرزوهایش رساند.<sup>۴</sup>

\*\*\*

### تمام شد

بعون الله تعالى و حسن توفيقه في منتصف ماه شوال سنة ثلاث و سبعين و ستمائة على يدى العبد الضعيف الفقير المذنب المقر بذنبه المحتاج الى رحمة الله تعالى حسين بن زكريا بن الحاجى حسين الدهستاني غفر الله له و لوالديه و لجميع المؤمنين الى يوم القيامة و صلى الله على سيدنا خاتم النبيين محمد المصطفى و على آله اجمعين و اصحابه و اتباعه و سلم عليهم تسليماً كثيراً . متع الله لصاحبه بحق محمد و آله و الحمد لله .

۱- كه CK : NP — ۲- از رده CK : از ر N : P — ۳- نه K : NP — ۴- + والله اعلم بصواب واليه يرجع الماب N

### حواشی و توضیحات

- ص ۱۴ س ۵** شناختن - در نسخه N و بیشتر نسخه های دیگر نوشته شده است «شناختن» ولی باید در نظر داشت که شاید «ساختن» درست باشد. همین اشتباه میان شناختن و ساختن در ناشی است از علامتی یا زینتی که در نسخه های بسیار کهن بر روی س بی نقطه گذارده می شد در عنوان فصل سی و دوم روی داده است در موردی که نسخه N در فهرست ابواب (ص ۷) ساختن و در خود متن (ص ۱۶۵) شناختن دارد.
- ص ۱۶ س ۱۲** گویند عبدالله بن عمر - این حکایت را سنائی در باب هشتم حدیقة الحقیقه بنظم آورده است.
- ص ۱۹ س ۵** و شنودم که یکی از ملوک بگوش گران تر بوده است - با مطالب عیون - الاخبار ج ۲ ص ۳۳۵ مقایسه شود. این داستان در جوامع الحکایات و نصیحة الملوك ص ۱۱ تا ۱۴ هست و در آن کتابها آنرا مردی زاهد از پادشاه چین برای خلیفه نقل می کند.
- ص ۲۴ س ۱** مهدیه - «غرض مصنف از مهدیه به اقرب احتمالات و بسیاق روایت این حکایت که گوید یعقوب بن لیث در بیعت اسمعیلیان شده بود، همان پای تخت علویان فاطمی است که در ولایت افریقیه (تونس حالیه) واقع بوده و آنرا اولین خلیفه فاطمی یعنی عبیدالله المهدی در سال ۳۰۳ هجری بنا نموده بود. نسبت اینکه یعقوب لیث در موقع نزاع خود با متمد خلیفه یعنی در حدود ۲۶۲ میخواست است مخالف خلیفه را از مهدیه که هنوز بنا نشده بود بیاورد و بجای او بنشاند یکی دیگر از اغلاط تاریخی مؤلف است و این نیز

خود دلیلی است بر بی‌اساس بودن نسبت اسمعیلی بی‌عقوب و  
گرویدن او باین مذهب.»

ص ۲۸ س ۱۲ **بدنیا غره نشد** - «سراسر این حکایت با فسانه بیشتر شبیه است

تا با واقعه‌ای تاریخی. ظاهراً آنرا باین قصد ساخته‌اند که هم  
مقامی بر مقامات عدالت و دینداری اسمعیل که دست‌نشانده  
مطیع خلفا بود بیفزایند و هم عاقبت عصیان بر خلیفه زمان را که  
بزعم اهل سنت در حکم خروج بر خدا و رسول بوده است برسانند.  
در تواریخ معتبر چنین آمده است که اسمعیل برای رها کردن  
عمر و از او بیست بار هزار هزار درم خواست و عاقبت بنصف  
این مبلغ راضی شد و چون کسان عمر و از سیستان این مبلغ را  
نفرستادند عمر و همچنان در بند ماند و اسمعیل که در برانداختن  
عمر و با خلیفه دست یکی داشت او را در سمرقند تسلیم گماشتگان  
خلیفه کرد.»

بخش اخیر این داستان آنجاکه اسمعیل در برابر گنجهای صفاریان  
دچار وسوسه می‌شود در نصیحة الملوك ص ۶۲ س ۸ تا ص ۶۳ س ۷  
(و نیز در جوامع الحکایات و تاریخ گزیده) هست. اگر چنانکه عباس  
اقبال گفته است نظام‌الملک این داستان را ساخته باشد، احتمال  
این که غزالی آنرا از منبع دیگری گرفته باشد اندک است و در واقع  
نیز غزالی در نصیحة الملوك می‌گوید «هم از اسمعیل سامانی روایت  
کردند اندر کتاب سیر الملوك» گو اینکه نام نویسنده سیر الملوك  
را یاد نکرده است اما بنظر من آشکار است که مقصود وی همانا  
سیر الملوك نظام‌الملک بوده است.

ص ۳۱ س ۱۴ **چنین گویند بهرام‌گور را وزیر بود** - در نصیحة الملوك ص ۸۲

س ۱۸ این داستان باختصار بسیار نقل شده و به گشتاسب نسبت  
داده شده است. در جوامع الحکایات دوبار نقل شده است یک‌بار  
به بهرام‌گور نسبت داده شده و بار دیگر به گشتاسب.

ص ۳۴ س ۷ **هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که نهان خیانت کند بجامه**

**اندر ماند** - نیمه دوم این مثل که در نصیحة الملوك پیدا نیست  
معنای قانع‌کننده ندارد. در اینجا نصیحة الملوك عبارت زیر را که  
شاید متن ما را روشن کند در بردارد:

«و روزنامه بخواست سرتاسر روزنامه همه شفاعت راست روشن

دید. مثل زد که هر که بنام فریفته شود بنام درماند. بفرمود تا او را بردار کردند و این حکایت بیادگارنامه‌ها اندر است. و شاعر گفته است:

بنام نیک تو خواجه فریفته شوم

که نام نیک تو دامست وزرق مرانرا

کسی که دام کند نام نیک از پی نان

یقین بدان تو که دامست نانش مر جانرا»

بر اساس این ابیات متن را تصحیح کردم.

در نصیحة الملوك داستان بهمین جا پایان می‌یابد. شاید در یادگارنامه‌ها داستان نیز بهمین جا پایان می‌پذیرفته است و دنباله آن ساخته نظام الملک است که از عبارت «روزنامه‌های بازداشتگان» الهام گرفته و ساخته است.

ص ۳۹ س ۶ **من از این مرد بجان نایمنم** - در چاپ اول بجای «نایمنم» بیروی

از خلخالی «آمده‌ام» را در متن گذاشتم و فرض کردم که «آمده» از اشتباه کاتبان بتدریج به «ایمن» و بعد به «نایمن» تبدیل شده. ولی با اینکه هنوز «آمده» بسیاق و مفهوم عبارت مناسب می‌نماید (با عبارت ص ۸۹ س ۸ مقایسه کنید) از گواهی نسخه ۸ نمی‌شود صرف نظر کرد.

ص ۵۱ س ۵ **اورا ... ندارد** - بنظر می‌رسد که استعمال «ندارد» بجای «نیست»

که از نظر دستور زبان منتظر است يك سهو حافظه نویسنده می‌باشد.

ص ۵۱ س ۱۸ **توبره‌ای گاه و مرغی و دسته‌ای تره** - این عبارت هم که مفهوم آن

اجناس پیش یا افتاده و بی اهمیت هستند مانند تکیه کلام تکرار شده و خود دلیل دیگری است بر یکسان بودن انشای کتاب و یکی بودن نویسنده: عبارات ص ۸۵ س ۱۱ و ص ۹۵ و ص ۷ و ص ۱۵۳ س ۱۹ را با این مقایسه کنید.

ص ۵۷ س ۵ **چنین گویند که رسم ملکان عالم عجم چنان بوده است** - این عبارت

را با عبارت ص ۹۱ س ۹ نصیحة الملوك مقایسه کنید. لغات عبارت هردو یکسانت.

ص ۵۸ س ۲ **و کفران نعمت آرند** - این عبارت و عبارت جمله‌های بعدی تا آنجا

که گوید «ملك از آن خانه تحویل کند» در نصیحة الملوك هیچ

مشابهی ندارد. این عبارت آشکارا عبارتهای جمله‌های مندرج در فصل اول کتاب را بخاطر می‌آورد و حاکی از آنست که نظام‌الملک آنها را بر مواردی که از يك کتاب پیشین گرفته است افزوده. بنابراین شاید بتوان گفت که غزالی این داستان را از سیرالملوک نگرفته است.

**ص ۵۸ س ۱۶ یزدجرد روش‌های پدران را بگردانید** - این داستان یزدجرد بزهار در نصیحة‌الملوک نیز آمده است و در عبارات و جمله‌بندی با سیرالملوک شباهتهای بسیار دارد. متن همین داستان که در فارسنامه ص ۷۴ آمده است با این متن تفاوت بیشتری دارد. عباس اقبال این داستان را از متنی که بکوشش او چاپ شده است حذف کرده، زیرا بگفته او «هیچ صحت تاریخی ندارد». اما این عمل ایشان دارای دقت زیاد بنظر میرسد، زیرا خود ایشان هم نوشته‌اند که این کتاب دارای نادرستیا و اشتباهات تاریخی فراوانست.

**ص ۵۹ س ۹ ابو دوانیق** - ابو دوانیق کنیه المنصور خلیفه دوم عباسی بود. تاریخ گزیده می‌گوید: چون در بخل مبالغه نمودی او را ابو دوانیق خواندند.

**ص ۶۴ س ۵ ابوعلی دقاق روزی بنزدیک امیر ابوعلی الیاس اندرآمد** - عین این داستان در نصیحة‌الملوک ص ۴۶ س ۱۶ آمده است. ابوعلی حسن ابن محمد الدقاق از عرفای بنام قرن چهارم بود. رجوع کنید به کشف‌المحجوب ص ۱۶۲ و تذکره اولالیا ج ۲ ص ۱۷۸. بنظر می‌رسد که مؤلف این داستان ابوعلی محمد بن الیاس را که امیر کرمان بود و در سال ۲۵۶ فوت کرده با امیر ابوعلی بن ابی‌الحسن سیمجوری که در سال ۳۷۸ از طرف نوح بن منصور سامانی به سپهسالاری و امارت خراسان منصوب شده اشتباه کرده است. در فصل ۱۰ این کتاب (ص ۸۷ س ۸) باردیگر به ابوعلی الیاس اشاره می‌کند. در این مورد او را امیر کرمان و همزمان سلطان محمود غزنوی نوشته است که این نیز یکی دیگر از امور غیر ممکن است.

**ص ۶۵ س ۱۹ درخبر است** - این بند نیز در نصیحة‌الملوک ص ۷۹ س ۲۰ آمده است.

- ص ۶۶ س ۶ - **فضیل بن عیاض گفتی** - این سخن فضیل بن عیاض و حدیث نبوی که در بند ۷ آمده است هر دو در نصیحة الملوک ص ۸۴ س ۴ تقریباً با همین الفاظ و لغات آمده است. برای شرح حال فضیل بن عیاض رجوع کنید به کشف المحجوب ص ۹۷ و تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۷۴.
- ص ۷۰ س ۱۳ - **از این حال که در وی هستی در نهانی** - درستی این جمله قابل تردید است ولی مفهومش شاید متشابه باشد با عبارت ص ۷۱ س ۸ «از این بتر نشود که هست».
- ص ۷۲ س ۳ - **ومن بتعجب فرو مانده بودم** - تبدیل ضمیر به اول شخص در اینجا غیر منتظر و شگفت انگیز است.
- ص ۷۵ س ۱۱ - **اگر این زن را بیرون فرستی** - بعد از این عبارت کلمه «فبها» باید فهمیده شود که معمولاً در اینچنین موارد نوشته نمی شود.
- ص ۷۷ س ۱۸ - **تا آن مرد را از بند ایشان نیاوردم** - چنانکه در تاریخ گزیده آمده است معتصم بغزای رومیان رفت تا يك زن مسلمان گرفتار را رهایی بخشد و در جنگ کامیاب شد. اگر در اینجا برهائی يك زن اشاره می شد مناسب تر بود ولی در همه نسخه های خطی مرد ضبط شده است.
- ص ۸۰ س ۱۶ - **سفیان ثوری گوید** - این نقل قول در نصیحة الملوک ص ۸۶ س ۷ آمده است.
- ص ۸۰ س ۱۸ - **اردشیر گوید**
- ص ۸۱ س ۱ - **عمر گوید** - هر دو این عبارتها با هم دیگر در نصیحة الملوک ص ۸۵ س ۴ و ص ۸۵ س ۸ با اندک تفاوت آمده است.
- ص ۸۲ س ۴ - **چنین گویند که در روزگار عمر بن عبدالعزیز** - این حکایت را با مطالب ص ۵۹ س ۱۸ نصیحة الملوک مقایسه کنید.
- ص ۸۵ س ۹ - **صاحب برید** - رجوع کنید به نوروزنامه ص ۱۳ س ۱۳.
- ص ۸۷ س ۸ - **ابوعلی الیاس** - ر.ک. حاشیه ص ۶۴ س ۵.
- ص ۸۷ س ۹ - **تیز** - نام شهر تیز را که یکی از بندرهای مکران بوده می توان اینجا خواند زیرا که پایین در ص ۹۰ س ۲ واضحاً «تیز» آمده است. ر.ک. حدود العالم ص ۱۲۴ س ۱۶، مسالك و ممالك ص ۱۵۲ س ۵.
- ص ۸۸ س ۱۸ - **دیر گچی** - رجوع کنید به المعجم ص ۱۶۹ س ۶ - «در قدیم گنبد را بزبان پهلوی دیر می خوانده اند از بهر آنکه در بعضی از کتب مسالك دیده ام که منزلی که از طرف اصفهان بر صوب ری هست



- و آنر دیر گچین می خوانند گنبدی مجصص بوده است .»  
**ص ۸۹ س ۳ دریابار -** بقول فرهنگ Steingass این نام بساحل لارستان و کرمان مربوط است ولی اینچنین مطلبی را در هیچ یکی از کتابهای جغرافیانویسان پیدا نکرده ام .
- ص ۹۴ س ۸ و بعضی از ایشان ... براند -** باینکه این کلمات تنها در نسخه G دیده می شود بنظر می رسد که برای تکمیل عبارت لازم می باشد .
- ص ۹۵ س ۹ الا آل سلجوق -** مقایسه کنید با چهار مقاله ص ۲۴ س ۱ تا ۴ : « چون سلجوقیان آمدند و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی خبر ، بیشتر از رسوم پادشاهی بروزگار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملک منظمس گشت . یکی از آن دیوان برید است . باقی برین قیاس توان کرد .»
- ص ۹۵ س ۱۲ ابوالفضل سگری -** ابوالفضل نصر بن احمد امیر سیستان بود و در ۵۶۶۵ ه . درگذشت . رجوع کنید بتاریخ سیستان ص ۲۸۱-۲۸۳
- ص ۹۸ س ۱۴ چنین گویند که پرویز بهرام چوبین را -** این داستان در نصیحة الملوک ص ۸۴ س ۹ باشواهدی آمده است که کافی است برای اثبات این که یا غزالی این را از این کتاب گرفته است یا هر دو از یک منبع واحد گرفته اند . اما شگفت آنکه اشخاص این داستان در نصیحة الملوک بجای پرویز و بهرام چوبین ، عمرو لیث و « یکی از خویشان او » ابو جعفر زیدویه هستند . این احتمال در میان هست که نظام الملک و غزالی این داستان را هر یک جداگانه از یک مأخذ مشترک گرفته باشند و نظام الملک نامها را تنها برای آنکه اشخاص نام آورتری را آورده باشد تغییر داده است .
- ص ۹۹ س ۹ پرویز گفت (دو فرمانده در یک شهر چون نیکو آید ؟) -** این جمله در هیچ یکی از قدیمترین نسخه ها پیدا نیست ولی برای تکمیل فحوای عبارت بسیار لازم می نماید .
- ص ۱۱۲ س ۸ و سلطان محمود را -** این داستان در جوامع الحکایات آمده است اما در آنجا بجای نام سلطان محمود نام معتضد خلیفه عباسی مندرجست .
- ص ۱۲۵ س ۸ نیزه های رمح -** باوجود گواهی نسخه N نباید از خواندن کلمه خطی که نسخه های دیگر دارند صرف نظر کرد چه ممکن است آن درست باشد . نزهة القلوب ص ۲۵۳ س ۱۲ می گوید : « خط جزیره ای

- بدریای فارس نزدیک هند، در زمان سابق آن جزیره و قطیف و  
 لحسا از حساب بحرین بوده است، اردشیر بابکان بر آن جزیره  
 شهری ساخت، نیزه خطی از آنجا آوردند. و فارس نامه ص ۶۰  
 س ۲۰ می گوید: «(اردشیر بناکرد) شهری ببحرین کی آنرا  
 خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد.» باوجود قول نزهةالقلوب  
 که خط جزیره ای بوده من گمان می کنم که خط همان دهی است  
 که امروز در ساحل عمان وجود دارد چند کیلومتر بطرف مشرق  
 از راس الخیمه بپایه کوههای جبل اخضر واقع شده.
- ص ۱۳۱ س ۱ **انگشتری در انگشت راست کرده** - از متن چنین برمی آید که  
 نظام الملك را رافضی تصور کرده اند زیرا که انگشتری بدست  
 راست داشته است. ر.ك. به سفینه البحار ذیل خاتم (التختم بالیمین).  
 ص ۱۳۱ س ۵ **چکلیان** - بقول محمود کاشغری (دیوان لفات الترك ج ۱ ص ۳۳۰)  
 ترکمانان سلجوقی همه ترکان شرقی را چکل می نامیدند. شاعران  
 هم مردم چکل را بزبایی ستوده اند. ر.ك. دیوان عطار.
- ص ۱۳۳ س ۶ **اندر ساخته داشتن علفها** - با عبارت راحت الصدور ص ۱۳۱ س ۱  
 مقایسه کنید - «ولشکری که همواره ملازم رکاب بودند و اسامی  
 ایشان در جراید دیوان مثبت بود چهل و شش هزار سوار بودند  
 و اقطاعات ایشان در بلاد ممالک پراکنده بودی تا بهر طرف که  
 رسیدندی ایشانرا علوفه و نفقات معد بودی.»
- ص ۱۴۰ س ۵ **تاحتاجت می افتد به وقت تیر انداختن** - با دریافتن این که تیر  
 انداختن کنایه ایست بمعنی سقط گفتن ابهام و اشکال قبلی از این  
 عبارت برداشته شد.
- ص ۱۴۱ س ۱ **ترتیب غلامان سرای** - «تربیت» بجای «ترتیب» از نظر مضمون  
 بندهای بعد اصلاح مناسبی می نماید. ولی همه نسخه ها بغیر از  
 نسخه N «ترتیب» دارند و عبارت نسخه N با اینکه بسبب فقدان  
 نقطه ها قطعی نیست کمی به «ترتیب» نزدیک تر است.
- ص ۱۴۱ س ۱۵ **گنزی** - شکل این ترکیب حدسی است ولی مبنی بر آن است که  
 کتاب نسخه های بعدی KB اسم شهر گنجه را می شناختند و  
 جغرافیایان عرب این اسم را جنزه می نوشتند. گنزی نیز  
 بتلفظ امروزه آذربایجانیها نزدیک است.
- ص ۱۴۴ س ۱۴ **امیر خراسان نوح بن نصر** - این دخالت الپتگین در مسئله جانشینی

سامانیان بهنگام مرگ عبدالملک بن نوح روی داد نه پس از درگذشت نوح بن نصر . ر.ک. ترکستان بارتلد ص. ۲۵۰ ح ۴ و نیز در فصل ۴۰ بند ۳۲ و فصل ۴۶ بند ۲۲ مؤلف نام عبدالملک را در شمار سامانیان نیاورده است .

**ص ۱۵۰ س ۹ امیری را -** در زین الاخبار ص ۳۳ س ۱۶ نام این امیر را «ببداح» نوشته است که شاید یکی باشد با نامی که در این کتاب (سیرالملوک) ص ۲۹۹ س ۱۵ بصورت «نداج» مندرج است . در تاریخ بخارا ص ۹۷ نام او «اشعث بن محمد» ذکر شده است .

**ص ۱۵۲ س ۳ تاکه با پیوست -** نسخه N در این مورد ناخواناست . این کلمات يك خواندن محتمل تواند بود .

**ص ۱۵۲ س ۱۲ بگریخت و پیش خسر شد -** در نتیجه بازیافت کلمات «پیش خسر» که متأسفانه قبل از چاپ کردن متن بفکر من نگذشت کلمات «امیر غزنین» در اینجا نامناسب شد و فعلاً در نسخه‌های جدیدتر KB دیده نمی‌شود . بنابراین آنها را حذف کردم بفرض اینکه آنها بفظ اضافه شده باشند و آنها را بجای اصلی که آن دو سطر پایین است پس گردانیدم . با این اصلاح عبارت همه این بند بیشتر مقبول شده ولی هنوز با شرحی که در طبقات ناصری طبقه یازدهم داده شده مطابقت ندارد . بنظر می‌رسد که نظام‌الملک حکایت الپتکین را با ماجرای یکی از جانشینان او پیریتکین اشتباه کرده است . از متن ما چنان برمی‌آید که لویک در اثنای محاصره بداخل ارگ شهر گریخت ولی بنا بر روایتی دیگر او بشاه کابل پناه برد . ر.ک. سلطان محمود ص ۲۵-۲۷ .

**ص ۱۵۵ س ۱۲ والپتگین ... روی بشاه هندوستان نهاد -** از جزئیاتی که با آن نظام‌الملک شرح خود را آراسته است واضح است که این مسافرت بهندوستان همان است که سبکتگین با شرکت محمود در حدود سال ۳۷۶ بآن اقدام کرد . ر.ک. سلطان محمود ص ۲۹ . یا منابعی که از آن نظام‌الملک استفاده کرده ناقص بوده و یا او عملاً در تاریخ تحریفی آورده است . تنها تاریخ گزیده که سیرالملوک یکی از منابع آن بوده است از این شرح متابعت نموده .

**ص ۱۵۶ س ۳ آخر بر آن قرار افتاد که شاه هند گفت -** با عبارت ص ۲۷۴ س ۲۱ مقایسه کنید «عاقبت بر آن قرار افتاد که نوشیروان مر پدر را

گفت . « بنظر من تکرار اینچنین عبارت گواهی بر واحد بودن مؤلف کتاب می‌دهد .

ص ۱۶۷س ۱۲ - دستاری - کلمه «برکانی» (ترکانی ، برکانی؟) که نسخه N اینجا دربردارد بسیار شایان توجه است ولی نتوانسته‌ام آنرا تشخیص دهم .

ص ۱۷۰س ۱۳ - در این حال که ما بسمرقند و اوزگند رفتیم - سلطان ملکشاه در دوران پادشاهی خویش دوبار در سال ۴۷۱ و در سال ۴۸۱ این حدود را بازدید کرد . ر.ک. راحة الصدور ص ۱۲۸ س ۵ و ص ۱۲۹ س ۱۰ . ظاهراً اینجا بمسافرت اول اشاره می‌شود .

ص ۱۷۲س ۴ - اگر اورا هلاک کنم - البته این کلمات دارای اشکالی هستند ولی بدون اثبات قوی نباید متن آسانتر نسخه‌های PC قبول کرد .

ص ۱۷۳س ۴ - جوانمردی از کارها بهتر است - بیت اول این دوبیتی که اینجا بعنصری نسبت داده شده در پندنامه نوشیروان اثر بدایعی بلخی دیده می‌شود که آنجا بیت قبل از آن بقرار زیر است :

نگه کن که شاعر چه گوید همی وزین خوب گفتن چه جوید همی  
ر.ک. تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۴۲۶ س ۱ .

ص ۱۷۵س ۱۰ - هزار دینار - نصیحة الملوك ص ۱۰۷ س ۵ دو داستان بیان میکنند که پادشاه باید هرگز کمتر از يك هزار درم عطا نکند که مبادا اورا «حقیر همت» پندارند . عجیب است که نسخه N سه بار «هزار دینار» و فقط يك بار در سخن پیر مرد «هزار درم» ضبط کرده است در حالی که نسخه‌های دیگر در سراسر حکایت «هزار درم» دارند .

ص ۱۷۶س ۳ - مأمون روزی بمظالم نشسته بود - این داستان تقریباً با همین عبارات و لغات در نصیحة الملوك ص ۸۷ س ۸ آمده است .

ص ۱۷۸س ۱۳ - دانشمندی بود بشهر هراة - مرحوم عباس اقبال بجای آورده است که این اشاره است به عبدالله بن محمد انصاری (۳۹۶ - ۴۸۱ هـ) و از آنجا که نظام‌الملک با او میانه خوبی نداشت از آوردن نام او خودداری کرده است . ر.ک. بمقاله محمد قزوینی در حواشی ص ۸۴ س آخر چهار مقاله .

ص ۱۷۸س ۱۳ - مکرکی - اسم «بکرك» که در نسخه P (بکرك) و در راحة الصدور ص ۱۱۷ س ۳ ضبط شده است و قبلاً درست می‌نمود حالا مورد

- شبته گردید .
- ص ۱۸۱ س ۱۶ **مامون خلیفه** - این داستان در جوامع الحکایات آمده است و در آنجا می‌گوید که از تاریخ آل عباس نقل کرده است . در ص ۳۱۹ س ۱۲ این کتاب از «تاریخ خلفای بنی عباس» نام برده شده است .
- ص ۱۸۵ س ۸ **گویی همه شب فرشته گشتستی** - بمعنی آنست که «پنداری در سراسر شب ملائک کشته است .» با آنکه این مفهوم شگفت بنظر میرسد از نظر تداعی معانی عین همان مفهومی است که در راحة الصدور ص ۵۰۹ نقل شده است که : «عوانان و زبانیه دوزخ را ...» «ملك الموت و عوانان اورا ...» در واقع امیر حرس را بایکی از زبانیه دوزخ برابر نهاده است .
- ص ۱۸۹ س ۴ **بهر وقتی حادثه‌ای آسمانی پدیدار آید** - این کلمات لحن نیمه دوم کتاب را که در آن مؤلف از اندیشناکی و هراسهای خویش و اثرهای قضای آسمانی سخن می‌دارد ، مشخص می‌گرداند .
- در هنگامی که نویسنده کتاب شاید پس از گذشت سالها باردیگر خامه بدست می‌گیرد همان لغات و عبارات فصل اول کتاب به خاطرش می‌رسد که : «آشوب و فتنه ...» «شمشیرهای مختلف ...» «ایزد تعالی پادشاهی پدید آورد ...» «چشم بد ...» همه این نکات بروشنی مطالب مقدمه کتاب را که در آن گفته است نخست ۳۹ فصل نوشته شد و آنگاه یازده فصل دیگر بر آن افزوده شد تأیید می‌کند .
- ص ۱۹۰ س ۱۸ **و نگذاشته‌اند که ضایع و محروم و مرحوم بوده‌اند** - در چاپ اول پیشتیبانی متن زیر استدلال کردم : «و نگذاشته که ایشان ضایع و محروم باشند و از روزگار و دولت خویش برآیند . از بهر کفاف ...» این متن را اکنون نمیشود موجه دانست ولی هنوز گمان می‌کنم که اینجا اغنشاشی روی داده است ، و ضبط کلمه بی‌معنی «مرحوم» از اعتبار نسخه N می‌گاهد .
- ص ۱۹۳ س ۲۰ **بدخشان** - بعضی از جغرافیانویسان ذکر کرده‌اند که بدستور زبیده زن هارون الرشید رباطی در بدخشان ساخته شد . ر.ک . ترکستان بارتلد ص ۶۶ ح ۳ .
- ص ۱۹۴ س ۱ **در مقابله ژاشت و وامروکج** - ژاشت بدون شك درست است نه راشت . ر.ک . حدودالعالم ص ۱۲۰ س ۱ وزین الاخبار ص ۲۷

- س ۱۷. با اینکه در نام مبهم «وامرونکج» نام کوههای فامر یا پامر را می‌توان تشخیص داد فعلا نسخه N «وا» دارد نه «فا». شاید این نام مثلا شکل «وامرون گنج» را داشته است.
- ص ۱۹۴س ۹ **زیدبن اسلام گفت: شبی امیر المؤمنین عمر -** این داستان بطور خلاصه‌تر و باتشابه بعضی از الفاظ در نصیحة الملوك ص ۵۱ س ۱ آمده است. در جوامع الحکایات نیز آمده است و در این کتاب وجه تشابه آن با سیر الملوك بیشتر است.
- ص ۲۰۴س ۲ **کنری - کنری یا کبری معلوم نشد که چه بوده است.**
- ص ۲۱۶س ۵ **قم و کاشان و آبه و ری -** رك. راحة الصدور ص ۳۰ س ۲۰ «خرابی جهان از آن خاست که عوانان و غمازان و بددینان ظالم زبان در ایمة دین دراز کردند و ایشانرا متهم کردند و تعصب و حسد در میان ایمة ظاهر شد و عوانان بددین از قم و کاشان و آبه و طبرش و ری و فراهان و نواحی قزوین و ابهر و زنگان جمله رافضی یا اشعری در لشکر سلطان افتادند و فرا امرا و سلاطین نمودند که ما از بهر شما توفیر می‌آوریم، ظلم را نام توفیر بر نهادند و خون و مال مسلمانان را بنا واجب ریختن و ستدن منفعت خواندند و بدین بهانه ملك با دست گرفتند و قلم ظلم در مساجد و مدارس کشیدند و آب علما ببردند.» قسمت فوق با اصول استدلالهای نظام الملك سازش فوق العاده دارد.
- ص ۲۱۸س ۱۸ **خواجه امام مشطب و قاضی لوکر -** ابوالمظفر مشطب بن محمد فرغانی که در سال ۴۸۶ فوت کرده است یکی از فقهای معروف حنفی آن زمان بوده است. قاضی لوکر معلوم نشد که کی بوده است.
- ص ۲۱۹س ۱۶ **یعنی شکستگی -** این کلمات که تنها در نسخه N وجود دارد عجیب و نامناسب بنظر می‌رسد.
- ص ۲۲۱س ۲۱ **در این معنی خبر و آیت قرآن بسیار است -** مکالمه و مناظره ساختگی منسوب به امام مشطب و قاضی لوکر اینجا قطع می‌شود و از بند ۱۶ نویسنده داستان دیگری را در پیش کشیده است بی آنکه داستان اردم را تمام کند و آخر در بند ۱۷ آنرا ناگهان پایان رسانیده است.
- ص ۲۲۲س ۱۹ **حکیم -** محتمل است این نام اشاره‌ای باشد بحکیم موصلی که بگفته نویسنده چهار مقاله (م ۳ حکایت ۶) «از طبقه منجمان بود

در نشاپور و خدمت خواجه بزرگ نظام‌الملک طوسی کردی و در مهمات خواجه با او مشورت کردی و رای و تدبیر از او خواستی.»  
**ص ۲۲۳ س ۱۵ یکی که فساد ملک می‌جوید ... بنده دانست که سخن کیست -**  
 بسیار محتمل است که این اشاره‌ای باشد بتاج‌الملک و حامی او ترکان خاتون . ر.ک. راحة الصدور ص ۱۳۳ س ۱۳ و بافصل ۴۳ بند ۳ مقایسه کنید .

**ص ۲۳۴ س ۱۲ چنین گویند که روزی سلیمان بن عبدالملک - ر.ک. تاریخ برامکه**  
 ص ۲-۹ آنجا که این حکایت تماماً درست با عین این لغات آمده است و بی‌گمان نویسنده سیرالملوک از آنجا این داستان را نقل کرده است . تفاوت مهمی که بین دو متن مزبور هست آنست که در تاریخ برامکه نام وزیر را «برمک» نوشته است نه «جعفر» . نویسنده کتاب مورد بحث ما بی‌جهت نام او را تغییر داده است و بی‌هیچ علتی بدعتی نهاده است . گویا خواسته است نام معروفتری را جایگزین نام برمک سازد . این داستان در جوامع‌الحکایات هم آمده است ، اما در آنجا لغات و مضمون آن تغییر یافته است .  
**ص ۲۴۱ س ۹ و کودکان را برنگشند - شک نیست که نظام‌الملک درینجا نظر بر محمود دارد که ترکان خاتون می‌خواست که او ولی‌عهد شود .**  
 ر.ک. راحة الصدور ص ۱۲۴ س ۴ و توجه داشته باشید به فصل بعد که در آن اشاره به دخالت زنان در کارهای کشور می‌کند .

**ص ۲۴۲ س ۲ اندر معنی اهل ستر ... - عنوان این فصل معمایی است . همه نسخه‌های خطی جز K عبارت «سران سپاه» یا نظیر این دارند که با مضمون نمی‌خواند اما بنظر چنین می‌رسد که این ناشی از سوء تفاهمی است که از خواندن کلمه «سرای» که تنها در نسخه K آمده است دست داده .**

**ص ۲۵۴ س ۱۰ از پس دیوارها -** «مقصود مؤلف از این قوم که از پس دیوارهابدی مملکت می‌سگالند فرقه اسماعیلیه است که بیشتر در قلعه‌ها در پناه می‌زیستند و بهمین جهت ایشان را اهل قلاع نیز می‌خوانند .»  
 (عباس اقبال)

**ص ۲۵۵ س ۶ کسانی هستند -** «دراینجا نظام‌الملک تعریض بوزرایی میکند که در دستگاه ملک‌شاه معارض او بوده و مذهبی خلاف مذهب خواجه داشته‌اند ، مثل مجدالملک قمی که شیعی بوده وتاج‌الملک شیرازی

- که بتمایل با سماعیلیان شهرت داشته .» (عباس اقبال) ص ۲۵۵ س ۱۲ بسبب توفیرهایی که می‌نمایند - باراحة الصدور ص ۳۰ س ۲۰ مقایسه کنید (در حاشیه ص ۲۱۶ س ۵ نقل قول شده است) .
- ص ۲۶۳ س ۱۳ **بشهر گول** - محتمل است این همان شهر گور یا جور باشد که بعدها فیروزآباد شد . ر.ك. فارس‌نامه ص ۱۳۷ س ۸ آنجا که آمده است «فیروزآباد بقدم جور گفتندی ، گل جوری بدانجا منسوبست» و ص ۱۳۷ س ۱۸ «ودو غدیر است ... و برهر غدیری آتشگاهی کرده است.» و بمسالك و ممالك ص ۱۰۶ س ۸ . گویا بعلت وجود آتشگاههای قدیمی نظام‌الملك موبد پارس را باین شهر مربوط ساخته است .
- ص ۲۶۵ س ۷ **ماه را بر آسمان بدونیم کند** - ر.ك. قرآن ۱/۴۵
- ص ۲۷۲ س ۱۳ **سرو کشر** - این اسم که قبلاً حدسی بوده است الآن تقریباً محقق است . ر.ك. شاه‌نامه فردوسی - گشتاسپ‌نامه ص ۷۵ و نزهة القلوب ص ۱۴۳ س ۱۱ .
- ص ۲۸۲ س ۶ **جعفر صادق سر خروج دارد** - در این بند اغتشاشی رخ داده است و چون بطور کلی نسخه‌های خطی باهم موافق‌اند باید مؤلف کتاب را مسئول دانست . حقیقت تاریخی این است که محمد بن اسمعیل موسی بن جعفر را پیش هارون الرشید تقبیح کرد و هارون موسی را در زندان انداخت و موسی در زندان فوت کرد . ر.ك. تاریخ جهان‌گشای ج ۳ ص ۱۵۱ و حاشیه محمد قزوینی ص ۳۱۰-۳۱۲ .
- ص ۲۸۳ س ۱۰ **کتاب مخاریق** - کتاب «مخاریق الانبیا» یا «حیل‌المتنبیین» از کتابهای کفرآمیز محمد زکریا رازی است که قرمطیان آنرا گرامی می‌داشتند .
- ص ۲۸۳ س ۱۲ **تو بجانب ری شو** - بجای اسم شهر ری نسخه N «زنر» دارد که معمائی بنظر می‌رسد .
- ص ۲۸۴ س ۶ **هذا باب باطنه الوهمه** - این کلمات مبهم را میتوان از این قرار تفسیر کرد - «هذا باب باطنه الرحمة» .
- ص ۲۸۵ س ۳ **صاحب‌الخال** - مردی که بصاحب‌الخال یا صاحب‌الشامة معروف بود فعلاً حسین بن زکریا یکی از قرمطیان مشهور بوده که در سال ۲۹۰ بر بعضی از شهرهای شام استیلا یافت و در سال ۲۹۱ بدست خلیفه المکتفی شکست خورد و بقتل رسید . اشاره‌هایی



- که مؤلف اینجا وبر ص ۲۹۶ س ۱۷ کرده است کاملاً اشتباهی است . ر.ك. قرمطیان بحرین ص ۴۹ .
- ص ۲۸۶ س ۲۰ **سیار شیروی وردادوندی** - ر.ك. تاریخ طبرستان ص ۲۸۰ .
- ص ۲۹۹ س ۳ **برادرش نصر بن احمد ... که باطنی شده بود** - مؤلف سیرالملوک نصر بن احمد را که برادر اسمعیل و سلف او در سلطنت بود با نصر بن احمدی که نوۀ اسمعیل بود و دومین کسی بود که پس از اسمعیل بسطنت رسید اشتباه کرده است .
- ص ۲۹۹ س ۸ **پسرش منصور بنشست** - در واقع پسر مهتر نوح عبدالملك جانشین پدر شد و هفت سال فرمان راند و آنگاه منصور بر تخت نشست . ر.ك. به حاشیۀ ص ۱۴۴ س ۱۴ .
- ص ۳۰۱ س ۳ **شیرو رزه** - معلوم نشد که این چه جای بوده . قبلاً محتمل می نمود که سبزور (سبزوار) باشد ولی این از شکل نامی که حالا در پیش داریم بعید است .
- ص ۳۰۳ س ۱۷ **وکیل پارس و خور** - این کلمات با احتمال قوی دور از حقیقت است و بنظر می رسد که در آن تحریف شده باشد .
- ص ۳۰۶ س ۱۸ **البلاغۃ السابع** - محتمل است که این نام اشاره ای باشد بیک کتاب دستورات راجع به درجات هفتگانه مذهب اسمعیلی که آنرا عبدان برادر زن حمدان نوشته بود . ر.ك. دایرة المعارف اسلامی تحت نام قرمطیان .
- ص ۳۰۹ س ۱۷ **اهل مغرب و اهل غربیان** - البته این کلمات قانع کننده نیست ولی متن قبلی «وآن عربیان که» شاید حق ندارد .
- ص ۳۱۳ س ۲ **دشتبیه** - این ظاهراً همان ناحیه است که میان قزوین و همدان واقع شده و بنام دستبی یا دستبا مشهور است . ر.ك. مسالك و ممالك ص ۱۷۳ س ۲۰ .
- ص ۳۱۳ س ۱۶ **محمد حمید طایی** - در زین الاخبار ص ۲ س ۱۲ و تاریخ طبری نام خاندان این مرد طاهری نوشته شده است .
- ص ۳۱۳ س ۱۷ **زیربن علی بن صدقه** - طبری این نام را زریق نوشته است .
- ص ۳۱۹ س ۵ **باریزد شاه** - این نام مبهم اکنون بشکلی واضح تر در آمده ولی هنوز نتوانسته ام آنرا تشخیص دهم .
- ص ۳۲۰ س ۱۱ **طبری می زند دیگر بار** - در اینجا بجای «دیگر بار» متن چاپ خلخالی «زیر گلیم» دارد و این بسیار مناسب تر می نماید ولی متأسفانه

هیچ کدام از نسخه های دسترس ما اینچنین کلمات را مقبول نمی سازد .

ص ۳۲۳ س ۸ **برست و سیستان برات نویسنده** نظام الملك خواه از نظر اقتصادی و خواه از لحاظ نمایاندن وسعت امپراتوری سلجوقی شخصاً این طرز عمل را که عبارت باشد از حواله کردن مستمری کسی که مقیم محل معینی است به يك نقطه دور دست می پسندید . داستان مشهور حواله کردن مستمری کشتی بانان جیحون به انطاکیه در راحة الصدور ص ۱۲۸ س ۱۵ آمده است .

تاریخ سلجوقیان و سلسله سلاجقه  
 در این کتاب در مورد حواله کردن مستمری  
 به شرح آمده است که در سال ۵۲۸ هـ ق  
 در زمان سلطنت امیر اتابک سلجوقی  
 در سیستان و سیستان برات نویسنده  
 نظام الملك خواه از نظر اقتصادی  
 و خواه از لحاظ نمایاندن وسعت  
 امپراتوری سلجوقی شخصاً این  
 طرز عمل را که عبارت باشد از  
 حواله کردن مستمری کسی که  
 مقیم محل معینی است به يك  
 نقطه دور دست می پسندید .  
 داستان مشهور حواله کردن  
 مستمری کشتی بانان جیحون  
 به انطاکیه در راحة الصدور  
 ص ۱۲۸ س ۱۵ آمده است .

## فهرست لغات و اصطلاحات

- آیین : آیین ۱۶/۵۸  
( صحاح الفرس ص ۲۲۹ ، راحة الصدور  
ص ۴۸۹ )  
آرزو کردن : ( اصطلاح غیر شخصی ) ۹/۶۸ ( نسخه  
A ) « مرا آرزو چنان کرد ، : ۹/۲۴۳  
« مرا آرزوی وی می کند »  
( تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۱۲ س ۱۷ « احمد  
را آرزوی عبدالله مبارک می کرد » :  
اسرار التوحید ص ۱۵۹ س ۱۰ « مرا آرزو  
می کند » :  
سعدی غزل ۶۱۴ « آرزو می کنم با تو  
دمی در بستان »  
آزادی کردن : ستایش کردن ۲/۱۸۹  
آگفت : رنج ۱۴/۲۸۳  
( صحاح الفرس ص ۴۹ )  
آنگاه که : بشرط اینکه ۱۰/۱۵۷  
( با « اندی که » مقایسه کنید )  
آیندگی : مستقبلی - ۲۱/۱۰۹  
اجرا : حقوق - ۱۹/۲۲۳  
ارتفاع : خرمن ، تحصیل مالیات - ۶،۵/۳۰  
۱/۵۰ : ۳/۶۷ ، ۱۱/۶۸ ، ۲۰ : ۸/۱۳۳  
( نوروزنامه ص ۱۲ س ۹ « چون دستشان  
بارتفاع رسد » : نصیحة الملوك ص ۱۱۳  
س ۱ « اکنون ضیاعی جلیل یافته ام که هیچ
- ویران نشود و همواره ارتفاع آرد » )  
ارجافها : آوازه ، دروغ - ۱۶/۲۲۵ « ارجافها  
او کنند »  
ارزانی : سزاوار ، شایسته ۱۱/۲۷ ، ۱۰/۱۹۰  
۱۱/۱۹۰ « نا ارزانیان »  
ارزانی داشتن : شایسته شمردن ، اجازه دادن  
۳/۳۸ « آنچه پادشاه بما ارزانی داشته  
است می رسان » :  
( تاریخ برامکه ص ۱۸ س ۱۳ « آنرا دهی  
که ارزانی داری » )  
ارزانی داشتن : عطا کردن ، بخشیدن ۱۶/۱۳  
۱۴/۲۷  
از ، ازبس : از فرط  
۱۸/۲۷ « ازبس زیرکی که هست »  
۲۱/۲۷ « ازبس جلدی که در تست »  
۱۱/۲۸ « از خدا ترسی و دیانت که در وی  
بود »  
۸/۴۴ « ازسیم دوستی که بود »  
۶/۱۰۴ « از بد حالی و برهنگی که بودم »  
۴/۱۱۵ « از نیکویی که کرده بود »  
۱/۱۵۱ « ازبس نیک عهدی که می برزد »  
۱۹/۲۰۸ « از خواری و بی قدری که بود »  
( کیمیای سعادت ص ۱۴۱ س ۲۳ « از  
مشغولی که بودی » : اسرار التوحید ص ۴۶۲

- اندی که: مادامی که ، بشرط اینکه ، آنگاه که  
 ۱/۲۷  
 لغت فرس ص ۵۲۷ «اندی - خاصه. عماره  
 گفت :  
 «گر خوارشدم سوی بت خویش رو با د  
 اندی که بر مهتر خود خوار نیم خوار» :  
 دیوان معزی ص ۸۰۲  
 «ای داده بتو خدای جاه پدرت  
 خرم بتو میران و سپاه پدرت  
 گر بی پدرت بماند گاه پدرت  
 اندی که توی بجایگاه پدرت» :  
 دیوان عنصری ص ۳۲۰ س ۳۰۵۰  
 «گر بوستان بباد خزان زرد شد رواست  
 اندی که سرخ ماند روی خدایگان» :  
 دیوان خاقانی ص ۱۲  
 «گر حله حیات مطرز نکردن  
 اندی که در نما نندت این کسوت از بها»  
 در شواهد فوق از اشعار معزی و خاقانی لفظ  
 «روا باشد» حذف شده است و باید بفرست  
 دریافت همچنانکه «فبها» را پیش از «اگر  
 نه» حذف می کنند  
 ( ۱۱/۷۵ «اگر این زن را بیرون فرستی  
 واگر نه هم اکنون بدرگاه معتصم رویم» )  
 اوام : وام ۱۴/۱۹۷ « اوامهای مفسسان  
 بتوخت »  
 اوکندن : افکندن ۵/۱۱۳ : ۱۷/۱۵۱ :  
 ۱۷/۱۸۲ : ۱۷/۲۲۵ : ۸/۲۷۰ :  
 ۱۳/۲۹۲ : ۱۰/۲۷۶ : ۵/۲۷۳ : ۲/۲۷۱  
 اوامید : امید ۵/۱۹۵ : ۸/۱۹۹  
 ایستادن : قیام کردن  
 ۱۳/۱۰۲ « چون در راه ایستادیم » :  
 ۴/۱۴۰ « بندگان که بخدمت می ایستند »  
 ایستاده : قائم ، ثابت  
 ۴/۱۳۹ « حقی ایستاده »  
 باز ، با : باز بسوی ۶/۱۱۳ : ۱۴/۱۴۶ : ۵/۱۶۶ :  
 ۱۶/۳۱۶ : ۱۹/۳۰۷ : ۱۵/۲۶۴
- س ۱۰ «از تندی که بودی» : تاریخ بیهقی  
 ص ۵۴۶ س ۲۲ «از تنگدلی که بود» :  
 نوروزنامه ص ۶۱ س ۱ «از لطیفی که  
 شراب است»  
 نکته جالب در بعضی از این مثالها آن است  
 که فاعل فعل مثلاً در جمله «از بدحالی و  
 برهنگی که بودم» همان صفت شخص نیست  
 بلکه خود شخص است .  
 استشعار : بیم ۱۵/۲۴  
 اصطلب : طویله ۱۱/۲۹۱  
 افتادن ، اوفت  
 ۷/۱۵۲ «اوفتیم» :  
 ۱۳/۲۵۱ : ۵/۱۷۷ : ۶/۱۶۴ : ۶/۱۶۱  
 « نیوفتد » :  
 ۱/۱۶۶ «بیوفتد»  
 اقطاع ۸/۱۳۸ : ۱۱ : ۳/۱۳۴ : ۸ : ۳/۴۳  
 ۱۵/۲۵۱ : ۲/۱۷۷  
 (مفاتیح العلوم ص ۵۹ س ۱۲ «الاقطاع :  
 ان یقطع السلطان رجلا ارضا فتصیر له  
 رقبته و تسمى تلك الارضون قطائع و احدتها  
 قطیعة» )  
 اقطاع دار ۴/۱۳۵  
 اقطاع داری ۴/۱۳۴  
 الا ، والا ۱۱/۱۲۸ : ۱۲/۹۹  
 (تاریخ بیهقی ص ۵۶ س ۱۳ ح ۷ :  
 نوروزنامه ص ۵۹ س ۱ : اگر نه آنستی که  
 توهنوز خردی و این ادب نیاموخته و الا من  
 ترا امروز مالشی دادمی که باز گفتندی» )  
 این کلمه زیادی بنظر می رسد و مجتبی مینوی  
 آنرا در متن نوروزنامه درج نکرده است  
 اما اشاره داده که در یک نسخه خطی «والا»  
 هست . گویا این کلمه فقط برای تأکید بکار  
 می رفته است .  
 امر معروف کردن : اعتراض کردن ۹/۷۵ :  
 ۱/۷۸  
 امضا کردن : اجرا کردن ۸/۱۱۸ : ۹/۵۶

- ۱۰/۲۵ «از آموی برداشت»  
 برزن : محله ۱۵/۱۱۳  
 برزیدن : ورزیدن ۱/۱۵۱ : ۱۶/۲۱۸ :  
 ۶/۲۸۳  
 برنا : مرد جوان ۱۵/۹۱ : ۱/۱۸۶  
 برنا پیشه : جوانمرد پیشه ۶/۹۱  
 (با «عیارپیشه» مقایسه کنید)  
 برسری : اضافی ۱۰/۱۴۴ (دیوان عطار  
 ص ۷۸۹)  
 بسامان : درست کار ۴/۳۲۸  
 بش : موی گردن اسب ۱/۵۹  
 (لغت فرس ص ۲۱۸)  
 بن ، ازبن : کاملاً ، تمام ۱۳/۱۸۵  
 (دیوان منوچهری ص ۹۸ س ۱۲  
 «یکی را زبن بیستگانی نبخشی  
 یکی را دوباره دهی بیستگانی»)  
 بوارد : خوردنیها یا نوشیدنیهای سرد ۱۱/۱۷۱  
 بوش : گروه ، انبوه ۷/۶۱ (P)  
 بیدادی : بیداد ، ظلم ۱۲/۴۵ ، ۱۸  
 بها : خوشا  
 ۱۲/۲۷۵ «بها ونعمه» یعنی نعم المطلوب  
 بیران : ویران ۱۶/۱۶ : ۱۱/۱۷۷ :  
 ۱۱/۱۹۴ : ۱/۲۱۴ : ۱۳/۲۵۱ :  
 ۲/۲۸۴ : ۸/۳۰۸  
 بیرانی : ویرانی ۳/۱۷۷ ، ۶ : ۱۳/۲۵۲  
 بیستگانی : ۲/۱۳۵ : ۳،۲/۱۵۴  
 (برهان قاطع «مواجب لشکریان وجیره و  
 ماهیانة نوکران» : تاریخ بیهقی ص ۵۹  
 س ۴ ح ۱ : مفاتیح العلوم ص ۶۵ س ۵  
 «اصناف الارزاق فی دیوان خراسان ثلاثه :  
 احدها حساب العشرینة وهی اربعة اطماع  
 فی الستة») اصل این کلمه درست معلوم  
 نیست . البته باید آنرا با توجه به استعمال  
 «بیستگان» که تنها بمعنی «بیست بیست»  
 است توضیح نمود . بارتلد (ترکستان ص  
 ۲۳۰ ح ۱۱) اظهار عقیده کرده است که
- بکار بردن لفظ «باز» بی افزودن هیچ  
 حرف اضافه بمفهوم «باز بسوی» در نوشته های  
 کهن آمده است  
 (فارس نامه ص xxvii : تذکرة الاولیاء ج ۲  
 ص ۱۳ : تاریخ برامکه ص رسد : تاریخ  
 سیستان ص کاس ۱۴)  
 در متن سیرالملوک لفظ «با» هم بهمین مفهوم  
 دیده می شود  
 ۸/۲۷۰ «بازبا یارس روم»  
 ۹/۲۸۵ «خود باری آمد»  
 باور کردن : (فعل غیر شخصی)  
 ۱۸/۱۴۹ «کس را باور نمی کرد» :  
 ۱۸/۲۵۵ «باورش نمی کرد»  
 (سفرنامه ص ۷۷ س ۶ ح ۷)  
 با عبارت امروزه «باورم نیست» و با فعل  
 غیر شخصی «آرزو کردن» مقایسه کنید.  
 بد داشتی : سختی ۱۸/۱۰۳  
 بر : ۷/۳۰۶  
 «سال بردویست وهفتاد» :  
 آخر نسخه P «سال برنود و چهار» :  
 (لازار ص ۴۰۴ بند ۶۳۵)  
 برآمدن : بالغ شدن ، برابر و مساوی بودن  
 ۷/۲۵ : ۸/۳۸ : ۱۴/۹۲ : ۱۳/۹۴ :  
 ۱۴/۱۵۵ : ۷/۳۰۹  
 (نصیحة الملوك ص ۹ س ۱۲ «هر نمازی از  
 آن وی بهفتاد هزار نماز بر آید»)  
 برآمدن : محروم شدن ، بازماندن  
 ۵/۷۵ : ۶/۷۶  
 برانداختن : برانداختن ۱۶/۱۲۴  
 بردادن : برشمردن ۲۲/۱۵۶  
 (تاریخ بیهقی ص ۲۹۳ س ۱۹ ح ۳)  
 برداشتن : طول کشیدن ، دوام آوردن  
 ۱۹/۳۱۰ «ومدتی دراز برداشت»  
 ۷/۳۱۹ «سی و اند سال فتنه او برداشت»  
 (تاریخ بیهقی ص ۶ س ۱ ح ۳)  
 برداشتن : کوچ کردن

- شاید این اسم ناشی از آن است که در حکومت  
ساما نیان مجموع مواجب لشکر بیست میلیون  
درهم بوده که این مبلغ را هر سه ماه می-  
پرداختند .
- بیشه پرور : جنکل نشین ۱۸/۲۸۶  
پذیرفتاری : قبول ۳/۲۰۶  
پذیره شدن : پیشوازرفتن ، استقبال کردن  
۱۹/۲۳۵ «پذیره اوشدند»  
پرنده : يك نوع قاصد ۲/۱۱۷  
پروانه : ۳/۱۱۸  
(مفاتیح العلوم ص ۶۴ «الفرائط الحامل  
للخراط و يقال خادم بالفارسیه پروانه»)  
ازمتن ما مستفاد می شود که پروانه يك  
نوع پيك خاص بود که فرمان های شفاهی  
را از کاخ سلطنتی بدیوان می رساند .  
پوستین در پوستین کسی افتادن غیبت کردن  
۱/۲۸۷  
پیرزی : خورده ریز  
۴/۱۰۱ «پیرزی فروشان» (میرزی N)  
پیش باز : پیشواز، پذیره  
۱۵/۳۳ «پیش او باز آمد» ،  
۱۵/۱۵۵ «پیش شاه باز رفت» :  
۷/۲۶۸ «پیش آن دو کس باز شدند»  
پیکار : جنگ ، نبرد ۱۳/۳۷  
تا : حتی  
۸/۱۶ «یا» (NP) : ۱۰/۹۸ «یا» (NP)  
من چنان حدس می زنم که در این موارد کلمه  
«تا» بمعنی حتی درست و اصلی باشد  
(کیمیای سعادت ص ۱۷۷ س ۸ که در این  
مورد بجای «یا» نسخه مجلس «تا» دارد:  
ص ۲۲۵ س ۱۱ : ص ۲۳۸ س ۱۵)  
تابان : تاوان  
۱۸/۸۶ (تابان N)  
تاریخ : تاریخ گذاری، تعیین تاریخ روزیا ماه یا  
سال ۴/۱۳
- تباه کردن : بیزار کردن، دشمن ساختن  
۲/۱۴۹ : ۱۰/۱۴۵  
تبرا : ابراء ۱۹/۱۰۴  
تبرا : اجتناب ۱۰/۲۶۵  
تخلیص : آشوب ۴/۱۳۷  
تريد : نان ریزه در آب گوشت ، تلید ۲/۱۹۶  
تسویغ (وادرار) : مستمری  
۱۰/۳۲۲ : ۲۱/۱۹۲ : ۸/۱۳۱  
تعرف : بررسی ۱۶/۴۴ (P)  
تغابن : افسوس، حسرت خوردن  
۲/۱۵۵ : ۸/۷۵ : ۱۵/۵۰  
(بوستان باب ۳ بیت ۱۸۴ : گلستان باب  
۸ ص ۱۸۲ س ۱۱  
«حذر کن و آنچه دشمن گوید آن کن  
که بر زانو زنی دست تغابن»)  
توان : باید ، شاید  
۱۴/۵۹ «نتوان» :  
۱۱/۱۰۲ «بتوانی» :  
۲۱،۲۰/۱۹۹ «تواند بود» :  
۱۸/۲۲۴ : ۱۹/۲۴۰ «ضایع نشاید کرد»  
(N) که اینجا نسخه های دیگر و تاریخ  
برامکه «نتوان» دارند.  
(نزهد نامه زیر عنوان سگ «بهمه حال این  
را موجبی تواند بود»)  
توفیر : افزونی در عایدات ۶/۳۲۹  
توفیر : صرفه جویی ۱۲/۱۷۲ : ۱۶/۲۲۳ : ۲۰ :  
۱۲/۲۵۵ : ۱۵/۳۲۰  
تولد کردن (فعل لازم) : تولد شدن  
۱۲/۱۴۸ : ۴/۹۶ : ۱۱/۳۱ : ۸۰/۲۰  
۸/۳۲۲ : ۵/۲۵۶ : ۱۱/۲۴۲  
تیر :  
۱۸/۹۲ «چنانکه آفتاب دو تیر بالا  
بر آید»  
در این مورد نسخه های CK «دونیزه» دارند  
(کیمیای سعادت ص ۱۸۹ س ۱۸ «تا

۲۱/۹۰ «چند نیم فرسنگ»  
 ۶/۱۱۳ «چند يك گزی»  
 ۹/۱۱۳ «چند يك گز»  
 ۳/۱۹۴ «چند شهری حصین»

( چهار مقاله ص ۲۱ س ۲ «هژده دانه  
 مروارید بر کشید هر یکی چند بیضه  
 عصفوری»

تاریخ برامکه ص ۲۲ س ۳ «پاره‌ای بخور  
 چند بیضه‌ای»

حدود العالم ص ۱۹۲ س ۴ بند ۴۹ «چند  
 کبکی»

کیمیای سعادت ص ۱۹۲ س ۱۲ «آنکاه  
 چند دو گز بیشتر شود»

تاریخ بیهقی ص ۴۸۹ س ۱۴ : تاریخ  
 سیستان ص یز:

Lazard لازار ص ۲۴۱ بند ۲۶۸ )  
 با اینکه در این متن کلمه «چند» در بعضی  
 موارد با کسره اضافه چاپ شده حقیقه نباید  
 آن را با اضافه خواند. چند بمعنی  
 «باندازه» محتمل نیست که با چون بمعنی  
 «بشکل» که هیچ اضافه ندارد در این حیث  
 فرق داشته باشد.

حاله: موعده، محل

۱۵/۶۹ و بارها تا آخر حکایت

شاید درست باشد این واژه را با تشدید لام  
 خواند از فعل عربی «رحل» یعنی سر رسیدن.

حشر: مدد، قوه امدادی

۱۲/۲۷۶ : ۱۷/۲۸۰ ( راحة الصدور  
 ص ۴۹۸ : معزی ص ۲۱۷ بیت ۵۲۲۶ :

بمدد یا بحشر هیچ نیازش نبود  
 که سعادت مددش باشد و اقبال حشر»

حظیره: محل محصور، مدفن

۱۲/۱۵ ( سفرنامه ص ۲۳ س ۷ ، ۱۹ :  
 تاریخ بیهقی ۲۰۵ س ۲ )

حقیقت: تحقیق، اثبات ۱۴/۵۰ :

۱۳/۱۷۹ «بی حقیقتی و درستی»

آفتاب نیزه بالایی بر آید» : ص ۲۱۹ س ۱۲  
 «تا آفتاب يك نیزه بالا بر آید»

کلمه نیزه در مثل «آب که از سر گذشت خواه  
 يك نیزه خواه ده نیزه» معروف است.

ولی در بعضی متون قدیمی کلمات نیزه و نیز  
 دیده می‌شوند که جزو يك عبارتی هستند که

برای گرفتن اندازه ارتفاع آفتاب و تعریف  
 ساعات روز بکار می‌رفته است.

تیر انداختن: سقط گفتن، تیر افکندن

۴/۱۶۰ : ۵/۱۴۰

تیمار داشت: نگهداری ۷/۲۰۵

بجای آوردن: بفراست فهمیدن

۳/۱۱۴ : ۱۸/۱۱۳ : ۹/۹۹

( گلستان باب ۱ حکایت ۲ : تاریخ بیهقی

ص ۶۲ س ۱۵ : کیمیای سعادت ص ۲۷

س ۲۳ «بعضی از علما بخاطر خویش بجای

آرد بی‌تعملم»

جانداری: نگهبانی ۱۳/۱۲۰

جبایت: گرفتن مالیات ۲۵/۲۵۲ (a)

جعل: پارتی، پای مزد ۵/۱۰۰

جمله کردن: جمع کردن

۷/۳۲۵ : ۶/۱۳۴ : ۸/۱۳۳

جو آمیز: (نان) آمیخته بجو ۸/۴۶

چشم زدگی: اثر چشم بد ۱۱/۲۵۴

( تاریخ سیستان ص یز)

چنان دانستن: (اشتباها) خیال کردن

۲۰/۴۵ : ۴/۱۷۹ : ۳/۲۱۴ «چنان

پندارد» : ۱۸/۲۹۷ : ۵/۴۹ «چنان

نمایی»

(نزهت نامه زیر عنوان گفتار چنان دانند

که آن نشانی دیگر است و آن خود همان

است» : زیر عنوان روبا «پای ازهم باز-

فکند تا مرغان چنان دانند که او مرده

است»

چند: باندازه

- با واژه «درستی» مقایسه کنید
- حلالی : حلال ۵/۱۰۹
- خاست و نشست : نشست و برخاست ۶/۴۹
- ۱۵/۱۲۸ «نشست و خاست»
- ۴/۱۴۳ «نشستن و خاستن»
- خاص، با خاص گرفتن : توقیف کردن ، ضبط کردن ۷/۱۳۳
- (راحة الصدور ص ۱۷۱ س ۳ «و در هر شهری ..... ضیاع و ضریبه با خاص گرفت»)
- خدمت کردن : تعظیم کردن ، احترام گزاردن
- ۹/۵۰ : ۲۰/۶۴ : ۱۹/۶۷ : ۱۳/۱۱۱
- ۱۳/۱۴۲ : ۱۴/۱۵۹ : ۹/۲۰۵ : ۱۱/۲۳۹
- ۲۱/۲۹۱ : ۱۴/۲۴۰
- خریطه : کیسه ، پرونده ۱۷/۳۸
- (تاریخ بیهقی ص ۴۸ س ۸ ح ۲)
- خسر : ( بهضم اول و دوم) پدر شوهر ، پدرزن
- ۲۰/۲۱۹ : ۱۳/۱۵۳
- خطر: وقار، بزرگی
- ۳/۲۵۱ : ۲۱/۲۰۷ : ۱۹/۲۰۰
- ( تاریخ بیهقی ص ۸ س ۱۴ )
- خلیفه : نایب، وکیل ، مأمور
- ۱۷/۳۱ : ۱/۳۲
- (نوروزنامه ص ۳ س ۱۱ و حاشیه ص ۸۰)
- خوار : آسان ۵/۱۰۸
- خوار : حقیر ۶/۲۰۹ : ۵/۱۲۷ : ۱۲/۶۵
- خوارکای : غفلت ۵/۸۵
- خواری : بی احترامی ۱۱/۳۲۳ : ۱۹/۲۰۸
- خود: خود بخود، بهیچ روی ، اصلاً
- ۱۳/۱۰۵ : ۱۱/۷۹ : ۸/۷۸ : ۱۳/۱۰/۳۶
- ۱۰/۱۸۶ : ۲/۱۶۷ : ۶/۱۶۱ : ۹/۱۰۷
- ۱۶/۳۰۸ : ۲/۲۹۵ : ۱۳/۲۷۳
- (نصيحة الملوك ص ۱۰۱ س ۱ «سررا با اهل نباید گفتن بنا اهل خود چون بگویند»)
- خوردنین : خوردنی ۱۸/۲۹۱ : ۲۰/۲۳
- خورد و برد: قماربازی، برد و باخت ۱۲/۱۲۱
- خورسند : خرسند ۵/۱۹۵
- خوسپیدن : خسپیدن ۵/۱۹۵
- خوفتن : خفتن ۲/۲۴۹ : ۱۴/۱۹۴
- خویشتن ساخته : ۱۰/۱۲۲
- این عبارت ضد عبارت ۱۹/۱۲۲ «خویشتن- دار» بنظر می رسد (تاریخ بیهقی ص ۱۷۷ س ۱۸ ح ۱)
- خویش کار : بخود مشغول ۶/۸۹
- خیاره : برگزیده ، ممتاز
- ۵/۹۹ : ۱۸/۱۱۳ : ۱۴/۱۵۲ : (زین الاخبار ص ۵۹ س ۹ : تاریخ بیهقی ص ۱۵۰ س ۸ : ص ۲۴۴ س ۱۸ : ص ۲۵۲ س ۱۳)
- خیش : يك نوع پارچه کتانى زبر
- ۱۱/۱۱۳ : ۶/۱۱۴ «خیش خانه»
- (تاریخ بیهقی ص ۱۲۱ س ۷ «در گوشك باغ عدنانى فرمود تا خانه‌ای بر آوردند خواب قیلوله را و آنرا مزملها ساختند و خیشها آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی و بطلمس بر بام خانه شدی و در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی»)
- تاریخ برامکه ص ۵۹ س ۸ «خانه‌ای دیدم خیش آویخته»)
- خیل قاش : خداوند خیل ۱۶/۱۴۱
- ۵/۱۳۵ «خداوندان خیل» :
- ۳/۱۶۴ «سرخیلان»
- (تاریخ بیهقی ص ۶ س ۲ ح ۴)
- ۴ : پایه ، اساس ۱۸/۲۷۳ «دایش»
- دراستان : دست بکار شدن
- ۹/۵۳ (تاریخ بیهقی ص ۳۰ س ۹ ح ۴)
- درست کردن : ثابت کردن ۱۴/۱۱۱ : ۶/۱۰۷
- درستی : اثبات ۲/۱۸۵ : ۱۳/۱۷۹
- درمگانه : معادل مبلغ يك درم ۳/۲۷ : ۶/۳۰
- درمگانه... بنیم درم از درمی نیم درم ۱۴/۲۷۹
- (قابوس نامه ص ۸۶ س ۲۲ «یکدرم گناه را نیمدرم عقوبت فرمای»)



درمنه : خاراگوش، افسنتین ۱۹/۱۹۵  
 دست : مجموعه  
 ۱۲۶۸ «دستی جامه»  
 ۹۲۲۸ «دستها نهاده»  
 ۱۸۲۹۲ «یک دست مجلس»  
 ۲۱۲۹۲ «بیا تا دست بدست تو دهم»  
 (راحة الصدور ص ۵۰۰)  
 دست : وقت ، نوبت  
 ۳۰ «تا ایشان را دست بارتفاعی نرسد»  
 (نوروزنامه ص ۱۲ س ۹ «چون دستشان بارتفاع رسد»)  
 دست (باز) داشتن (فعل مرکب متعدی)  
 ول کردن ۲۳۶:۲۳۶:۲۳۶  
 (کیمیای سعادت ص ۱۲۲ س ۲۳ «هر احتیاطی که در آن رنج دل مسلمان نباشد دست بدارد») با عبارتهای ۱۸۴۶ «دست از این زمین بدار» و ۱۸۲۴۹ «دست از داشتن... ایشان بداشت» مقایسه کنید که در این موارد فعل مرکب نیست و حرف اضافه «از» بجا می آید  
 دم کسی گرفتن : اذیت کردن ۱۶۱۸۵  
 دوکان : خاکریز  
 ۱۶۱۸۵:۱۱۵۲۷۷  
 (نوروزنامه ص ۲۸ س ۱۵)  
 دو گروهی : اختلاف ۳۱۴۴  
 دو موی : کهل، میان سال ۵۱۸۵  
 دهلیزی : غیر رسمی ۲۰۵۲  
 دیدار : پدیدار، پدید، پیدا  
 ۲۰۹۵:۱۵۱۰۵:۱۴۱۰۵:۱۴۸۱:۲۰۲۱۱  
 ۲۲۱۲ (تاریخ بیهقی ص ۵۷ ح ۲)  
 راست : درست ، هم، همین ۱۴۲۸:۱۰۷۶  
 ۱۶۱۵۲:۱۶۲۵۸:۳۲۳۰۷:۲۳۱۴  
 راه، بدان (در آن) راه نشد که... : خودش را در آن راه نزد که فکر کنی یا بگوید که...  
 ۴۱۰۴:۷:۶۹:۱۰۳۶

رمح : يك نوع نیزه ۸۱۲۵  
 (بوستان باب ۵ بیت ۴۶)  
 روشن : روش  
 ۱۴/۳۱ : ۲۰/۲۷۱ «راست روشن»  
 روزبان : دربان ۱۷/۲۵  
 روزی کردن : ارزانی داشتن  
 ۱۰/۲۷۲ «تا این مذهب او را روزی کند»  
 (یعنی تا خدا این مذهب را باو برساند):  
 (راحة الصدور ص ۱۱۷ س ۴ «تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی»: کلیله و دمنه ص ۲۹ س ۶)  
 رهی : چاکر، شاگرد ۹/۲۵۹  
 زحمت : ازدحام ۴/۱۴۰:۴/۱۶۰ (راحة الصدور ص ۵۰۳ : کیمیای سعادت ص ۱۸۶ س ۲)  
 زعیم : دهقان ۶/۳۷  
 زفان : زبان  
 ۲/۸۶ : ۷/۱۱۸ : ۹/۱۲۱ : ۹/۱۲۹  
 ۳/۱۳۱ : ۱۰/۱۴۲ : ۷.۳/۱۶۴  
 ۱۳/۱۷۰ : ۱۰.۹/۱۷۵ : ۱/۱۷۶  
 ۱۶/۲۲۱ : ۱۳/۲۳۴ : ۵/۲۸۴ : ۱۴/۳۰۰  
 (راحة الصدور ص ۵۰۴)  
 زندنیجی : مال زندنه (نوعی پارچه)  
 ۴/۱۴۱ (راحة الصدور ص ۵۰۴)  
 سباشی : سپاه سالار  
 ۱۶/۳۲۳ (تاریخ بیهقی ص ۴۴۶ س ۲)  
 مفاتیح العلوم ص ۱۲۰ س ۵ «سباشی هو صاحب الجیش»  
 ستوه، بستوهی : بی صبری و فتنه جویی  
 ۶/۶۱ «بستوهی و ستیهنگی»  
 سخی قلم : پرنویس ۶/۲۳۴  
 سیم از میان بردن : پول اختلاس کردن  
 ۸/۱۶۲:۵/۴۴  
 شاعی : شیعی  
 ۵/۲۱۶ : ۲/۲۱۷ : ۱۳/۲۸۰ : ۱۴  
 شحیح : حریص، طمع کار، بنخیل ۱۸/۱۲۸  
 شوریدن : وررفتن ، پیچیدن

ظرایف : چیزهای ممتاز، طرایف  
 ۶/۳۶ : ۳/۸۹ : ۵/۱۱۳ : ۳/۱۳۲ :  
 ۱۹/۱۵۴ : ۱۷/۲۰۳ : ۵/۱/۲۰۴ :  
 ۱۷/۲۰۵ : ۵/۲۰۶ : ۲۰/۲۷۴ : ۲/۲۹۱ :  
 ۱۵/۳۰۸  
 با ملاحظه بهمه نمونه‌های این کلمه در سراسر  
 کتاب می‌توان گفت که ظرایف درست است  
 نه طرایف .  
 عارض : صاحب دیوان عرض  
 ۱۶/۲۱۱ : ۹/۲۸۸  
 عبره : بر آورد مالیات یا محصولات ۱۴/۳۲۲  
 ( فارس نامه س xxix : مالک و زارع -  
 فرهنگ )  
 عدل ج عدول : مرد درست کارونیک نام  
 ۱۹/۱۰۴ : ۳/۲۹۷  
 عمید : صاحب دیوان  
 ۱۶/۲۱۱ : ۳/۲۱۱ : ۸/۱/۲۰۱ : ۷/۱۶۲  
 «عمید بغداد» : ۱۷/۲۱۱ «عمید خراسان  
 و عمید خوارزم»  
 عمیدی : منصب عمید ۹/۱۸۹  
 عوان : معاون ، ملازم ، نگهبان ، پاسبان ،  
 سخت گیر ، ستمکار ۱۶/۳۶ : ۸/۶/۱۸۵ :  
 (راحة الصدور ص ۵۰۹ : نصیحة الملوك ص ۱۱  
 س ۷ ج ۴)  
 عوانی : سخت گیری ۱۲،۱۰/۱۹۷  
 عیار : جوانمرد ، فتنی  
 (قابوس نامه فصل ۴۴ و ص ۱۰۳ س ۱۴  
 فصل ۲۹)  
 عیارپیشه : جوانمرد پیشه ۱۵/۹۱  
 (حدود العالم فصل ۲۶ بند ۱۱  
 «جوانمرد پیشه»)  
 عیاری : جوانمردی ، فتوة  
 ۲۱/۲۳ «عیاری و شیرمردی»  
 غالی : متعصب ۱۴/۲۸۰  
 غرور : فریب ۴/۱۳۲ : ۱۰/۳۹  
 (راحة الصدور ص ۱۴۴ س ۱۹)  
 فتنه شدن : شیفته شدن  
 ۲۴۳/۱۱ «بروی فتنه گشت»

۷/۱۳۰ «با این انکشتری همی شورید»  
 تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۳۲۴ س ۱۷ «چون  
 چشم او بر من افتاد پاره‌ای نجاست بشورید  
 و بر من انداخت»  
 شوریدن : شوریده شدن ۴/۱۶۷  
 صاحب برید : رئیس چاپار ۶/۹۶ : ۹/۸۵  
 صاحب خبر : خبرگیر  
 ۶/۹۶ : ۱۶/۱۳/۹۵ : ۱۱/۸۶ : ۲/۸۵  
 صاحب خبری : خبرگیری ۱۴/۹۵  
 صاحب طرف : مرزبان  
 ۱۶/۲۲۹ : ۲۱/۲۰۲ : ۱۳/۱۵۹ : ۴/۱۲۰  
 (لغت فرس «مرزبان» را بمعنی صاحب  
 طرف نوشته است : فارس نامه ص ۶۰ س ۹)  
 صافی : صاف ، مسخر  
 ۲۱/۱۵۴ : ۱۳/۸۸ : ۱۸/۶۴ : ۱۰/۴۵  
 ۱۳/۳۰۰ : ۱۶/۲۲۳ : ۴/۲۲۲ : ۲/۲۰۳  
 صیحی : پر صدا  
 ۱۶/۳۰۰ این کلمه تا اندازه‌ای مورد تردید  
 است  
 ضمان کردن : برعهده گرفتن ۶/۳۲۳  
 طاقت برسید : طاقت بی پایان رسید  
 ۱۱/۳۶ : ۱۳/۱۵۱ : ۱۹/۱۷۱ :  
 ۱۲/۳۰۵ : ۲۱/۲۳۰  
 (تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۱۳ :  
 مرزبان نامه ص ۱۰۸ س ۵ و ص ۲۸۰ س ۱۹ :  
 راحة الصدور ص ۵۰۱ زیر عنوان «رسیدن» :  
 تاریخ بیهقی ص ۱۹۶ س ۹ :  
 نفحات الانس ۲۱۹ س ۲ :  
 سعدی غزل ۲۷۳  
 «جهت بسیار بکردم که نگویم غم دل  
 عاقبت جان بدهان آمد و طاقت برسید»)  
 طرح : رجوع کنید به «مطرح»  
 طر قوب : ۳/۲۰۴  
 (برهان قاطع «ترغوترقو نوعی از بافته  
 ابریشمی سرخ رنگ باشد»)  
 ظاهره کردن : معنی ظاهر قرآن را یاد گرفتن  
 ۱۰/۲۰۷ «قرآن ظاهره کرده است»

۲۵۳ «مرا تا دل شد اندر کار رویت»  
 کاردار: مأمور ۴/۶۶ : ۱۰/۲۴۶  
 کارگل: عملگی ۱۵/۳۷  
 کاهل: مخالف ۱/۱۲۲  
 کدخدا: خداوند، صاحب خانه  
 ۳/۸۷ : ۸/۱۹۱ : ۱/۲۱۴  
 کدخدای: دیوانی، متصرف ۱/۱۹۰  
 کدخدایی: خداوندی  
 ۴/۸۷ : ۱۶/۳۷  
 کدخدایی: دبیری، کار دیوان  
 ۱/۱۹۰ : ۴/۲۱۵ : ۲/۲۱۸ : ۶/۲۱۸  
 کوخ: حصیر ۱۹/۲۲۶  
 کهل: میان سال، دوموی ۱۰/۱۸۲  
 کیش: تیردان، ترکش ۱۰/۱۴۱  
 گرسنه (اصطلاح غیر شخصی):  
 ۱/۲۶ «مرا گرسنه است»  
 گرفتن: آغاز کردن  
 ۱۱/۲۳ «خواندن گرفت»:  
 ۱۶/۵۰ «در آمدن گیرند»:  
 ۹/۹۳ «شکافتن گیرند»:  
 ۱۸/۱۴۲ «آزمودن گرفت»:  
 ۲/۲۳۸ «زدن گیرند»:  
 ۴/۲۳۸ «جنبیدن گرفتند»:  
 ۱/۲۸۴ «آموختن گرفتند»:  
 ۹/۲۸۵ «دعوت کردن گرفت»:  
 ۱۱/۱۵۹ «بد سگالیدن آغازند»  
 گرماوه: گرما به ۲۰/۱۴۹  
 گزیر: نگزیرد (فعل غیر شخصی): گزیر نیست  
 ۴/۱۶۲ «بنگزیرد»: ۵/۳۱۳ «نگزیرد»:  
 (قابوس نامه ص ۵۶ س ۱۶ فصل ۲۰ «آنچه  
 از آن نگزیرد»: راحة الصدور ص ۵۱۱)  
 گشاده نامه: نامه سرگشاده، مثلاً خط امان  
 ۱۲۰۷/۲۰۸  
 (تاریخ بیهقی ص ۱۲۳ س ۲ ص ۳۹۸ س ۱۸)  
 گند پیرو: پیروز  
 ۱۲/۴۶ و بارها تا آخر حکایت  
 گندنا: تره  
 ۲/۳۱۶ «این سر آدمی گندنا نیست که»

(تاریخ سیستان ص یط)  
 فر: ۱۵/۸۱  
 بعبارت ص ۱۵۸ س ۱۰-۱۲ رجوع کنید  
 که نشان می‌دهد که نظام الملك از اعتقاد  
 ایرانیان باستان به «فر کیانی» که اصل آن  
 باوستا برمی‌گردد و بطوری اسرار آمیز  
 در کسی یا در جانوری (چنانکه در داستان  
 اردشیر بابکان آمده است) و یا در چیزی  
 (مثل انگشتری ر. ک. نوروزنامه ص  
 ۲۶ - ۲۹) تجسم می‌پذیرد پشתיبانی  
 می‌کند.  
 فریضه: فرض، واجب  
 ۳/۲۲۲ «فریضه تر»  
 ۴۰۳/۲۴۷ «نماز فریضه»  
 ۱۱/۳۲۹ «برپادشاه فریضه است»  
 فطر: فاصله (?)  
 ۲۱/۱۹۲ «بی فطر»  
 این کلمه مورد تردید است  
 فضله جوی: کم فروش ۱۱/۶۰  
 فضول: فضولی (با اصطلاح امروزه) ۴/۹۵  
 فضولی: فضول ۱۳/۱۷۰  
 قامت گرفتن: نماز خواندن ۱۹/۱۸۲  
 (کیمیای سعادت ص ۲۵۳ س ۱۸ «قامت  
 کند»)  
 قراچور: شمشیر خاص ترکان ۹/۱۴۱  
 قربان: کمان دان، نیم‌لنگ ۱۰/۱۴۱  
 قصه: عریضه نوشته  
 ۵/۱۸ : ۵/۴۸ : ۴/۱۹۱ : ۱۹/۲۳۰  
 کار: در (سر) کار چیزی کردن - در عوض چیزی،  
 بخاطر چیزی، بقدای چیزی، بتاوان چیزی  
 بکار بردن  
 ۱۲/۲۳ : ۱۰/۳۳ : ۹/۱۹۹ : ۱۶/۲۰۳ :  
 ۵/۲۸۴  
 (کیمیای سعادت ص ۱۸۰ س ۱۲ «بهر  
 یکی از آن شش تن صد هزار ببخشید و در  
 کار ایشان کرد»)  
 دیوان سیف فرغانی ج ۲ ص ۲۶۲ غزل

قبول کنیم و یا باین توجه کنیم که در مورد ص ۳۹ نسخه P کلمه «مجلسی» را ضبط کرده است و تازه با گاهی من رسیده است که «مجلسی» اصطلاح امروزه ایست که گاهی بمعنی سببی بزرگ یا طبق بکار می رود. بنا براین محتمل است که در این دو مورد «مجلسی» درست و اصلی باشد.

محدث: (به ضم میم و سکون ح و فتح دال) تازه

۲/۲۳۰

مخرقه: حيله

۷/۷۱ : ۹/۲۰۲ ، ۱۰ : ۱۰/۲۸۳

مشعود: شعبده باز ۹/۲۸۳ ، ۱۱

مشعوده: شعبده ۱۰/۲۸۳

مطرح: فرش، نهالی

۱۰/۲۲۸ : ۱۶/۲۹۰ «طرحها» کلمه «طرح»

را باین معنی باید مورد شبهت دانست

مطمع: طمع کار ۵/۱۶۹

مظالم: دادگاه

۳/۱۸ : ۲۰/۴۴ ، ۸/۱۱۶ : ۳/۱۷۶

۹/۳۲۶ : ۱۳/۲۵۸

معجم: مبهم ۲/۲۸۳

معربد: عربده جو ۱۴/۱۸۵

معروف: اصلی، مهم (برای غیر از انسان)

۹/۱۲۷ : ۳/۱۱۷ : ۲۰/۱۲

معطله: ملحدان ۴/۲۵۸

معول: اعتماد

۱۵/۱۰۷ (مأخوذ است از عبارت تازی

«لیس علیه معول»)

مقرمط: نوعی خط باریک

۲/۳۱۱ : ۹/۲۸۲ (تاریخ بیهقی ص ۱۴۸

س ۱۲)

مقرمه: بستر آهنگ

۴/۱۱۳ ، ۹ ، ۱۲ ، ۱۷ ، ۱۹

۱۶ ، ۸ ، ۷ ، ۳ / ۱۱۴

مقطع: اقطاع دار

۱۰ ، ۷ ، ۶ ، ۳ / ۴۳ : ۱۸ / ۴۴ : ۱۷ / ۸۷

۱۰ ، ۷ ، ۲ / ۱۷۷ : ۷ / ۱۰۱ : ۸ / ۹۷ : ۲ / ۸۸

۲ / ۲۱۵ : ۱ / ۲۱۱

باردیگر بروید»

«سعدی گلستان باب ۵ حکایت ۱۰

«بوستان تو گندنازاریست

بس که برمی کنی و می روید»

متعلق: معلق، خلق ۳/۱۱۹

متصرف: مأمور دیوانی

۳/۴۰ : ۳/۲۱۱ : ۱۳/۲۲۵ : ۸/۲۲۷

۶۰۲/۲۵۰ : ۱۶۰۱۴/۲۲۹

متصرف پیشه:

۱۱/۲۱۵ : ۲۰/۲۲۹ : ۱۶/۲۳۱

مثال: فرمان پادشاهی

۲/۹۷ : ۱۶/۱۹۰ : ۹/۲۵۲

مجلس:

۵/۳۹ «مجلس زرین و مرصع» (مجلسی P):

۱۱/۲۲۸ : ۱/۵۱ «مجلس نهادند»:

۱۶/۲۹۰ «آلت مجلس وزینتی که از زرینه

و سیمینه باشد»:

۲/۲۹۲ «مجلس زرین و سیمین»:

۱۸/۲۹۲ «یک دست مجلس زرین مرصع»

(تاریخ بیهقی ص ۵۴۰ س ۱ «سیصد و هشتاد

پاره مجلس زرینه نهاده هر پاره یک گز درازی

و گزی خشکتر پهن» : ص ۵۳۹ س ۲۱

«تخت زرین و بساط و مجلس خانه»:

زرین الاخبار ص ۶۵ س ۲۰ «مجلس جامهای

زرین و بلور»)

در حواشی چاپ اول خاطر نشان کردم که در

موارد ص ۳۹ س ۵ و ص ۲۹۲ س ۱۸ لفظ

«خانه» یا «جامه» بعد از «مجلس» در بعضی

از نسخه های جدید تردیده می شود و در حواشی

ص ۵۴۰ تاریخ بیهقی دکتر غنی و دکتر فیاض

اظهار عقیده کرده اند که «مجلس» و «مجلس

خانه» چیزی مثل خوانچه یا میزی بوده.

در زرین الاخبار هم کلمه «مجلس جامها» وجود

دارد. ولی در نسخه N سیر الملوك بعد از

«مجلس» هیچ نشان اینچنین کلمه «چوانچه»

یا «جام» پیدا نیست. پس ما باید کلمه

غیر مرکب مجلس را بمعنی میز یا خوانچه

صاح الفرس ص ۱۸۸ «ناوك اندازان» :  
 برستان باب ۵ بیت ۲۰ «ناوك انداختی»  
 نبرد : رقابت  
 ۱۳/۱۳۶ «نبرد یکدیگر»  
 نرم گردنی : فروتنی ۳/۱۳۲  
 نزل : خوراکی که بمهمان داده می شود  
 ۱۷/۲۳۵ (تاریخ بیهقی ص ۴۵ س ۲۱)  
 نشاط : میل پادشاه ، مهمانی  
 ۳/۱۶۱ «نشاط انس»  
 ۵/۲۳۶ : ۱۴/۲۳۷ «نشاط شراب کرد»  
 (قابوس نامه فصل ۱۹ «نشاط چوگان» :  
 تاریخ بیهقی ص ۲۴۷ س ۳ «نشاط شراب  
 و شکار» :  
 معزی دیوان ص ۸۲۸ «نشاط شراب» :  
 چهار مقاله م ۳ حکایت ۵ «نشاط شکار  
 ماهی» )  
 نکال : کيفر عبرت آمیز ۲۱/۲۴۹  
 نماز بردن : خم شدن ، احترام گزاردن ۱۲/۴۱  
 نوا : گروگان  
 ۷،۲/۱۳۸ (فارس نامه ص xxx)  
 نواسه : نواده ، نوه ۱۱/۳۱۲  
 نوائب : مالیات فوق العاده ۱۵/۲۵۲ (d)  
 (راحة الصدور ص ۱۴۹ س ۱۳)  
 نوبت : کشیک ، موسیقی ۹/۱۸۱  
 نهادن : برابر شمردن  
 ۴/۶۱ «اورا با هزار مرد نهاده بودند»  
 (فارس نامه ص ۱۰۲ س ۱۱ «بمبارزی او  
 را با هزار مرد برابر نهاده بودند» که آنجا  
 وجود واژه «برابر» مورد تردید است :  
 تاریخ سیستان ص ۳۲۹ س ۳ «ودو سوار  
 تمام بودند چنانکه هر یکی بر هزار سوار  
 نهاده بودند»)  
 نهین : سرپوش ، سردیگ ۹/۲۵۵  
 (صاح الفرس ص ۲۵۵)  
 نیزه : رجوع کنید به «تیر»  
 نیند : نیستند ۱۰/۲۵۴  
 واجب کردن (فعل لازم) واجب بودن  
 ۱۲/۱۲۴ : ۱۴/۹۹ : ۷/۸۶ : ۶/۷۹

ملاهی : آلات موسیقی ۸/۱۲۱  
 ملطفه : نامه  
 ۴/۳۰۱ : ۱۵/۲۲۷ : ۱۹،۱۸/۳۸  
 (راحة الصدور ص ۵۱۲ : تاریخ بیهقی ص ۳  
 س ۱۱)  
 میانه حال : متوسط ۱۲/۱۲۲  
 میانه کردن : دور شدن  
 ۲۰/۹۲ (فارس نامه ص xxx : تاریخ بیهقی  
 ص ۴۵۸ ح ۱ و ص ۷۰۲)  
 نان پاره : حقوق ، مستمری  
 ۸/۱۳۸ : ۵/۴۵ : ۱۱/۳۷ : ۱۱/۲۱  
 ۷/۲۰۵ : ۴/۱۵۶ : ۱۵/۱۵۴ : ۱۵/۱۴۷  
 ۱۴/۲۵۲  
 در بعضی موارد بنظر می رسد که نان پاره  
 يك نوع زمین عطائی بوده است همانند  
 اقطاع اما نه مرادف با آن . شاید ترجمه  
 «طعمه» عربی بوده .  
 (فارس نامه ص ۱۶۶ س ۱۲ «نان پاره و  
 قلاع داد» :  
 راحة الصدور ص ۱۲۷ س ۱۲ «اقطاع و  
 نان پاره و جامگی» :  
 مفاتیح العلوم ص ۶۰ س ۲ «الطعمة : هي ان  
 تدفع الضیعة الى رجل ليعمرها ويودی عشرها  
 وتكون له مدة حياته فاذا مات ارتجت من  
 ورثته والقطیعة تكون لعقبه من بعده»)  
 نان پاره : نان دادن ، میزبانی  
 ۱/۱۷۳ : ۴/۱۵۷  
 این معنی را باید مورد شبهت دانست . در  
 این موارد شاید «نان پاره» اشتباهی بجای  
 «نان دادن» ضبط شده است .  
 نان دادن : مهمان نوازی  
 ۸،۲/۱۷۳ : ۱۶،۶،۵/۱۷۲  
 ناوکیان : تیر اندازان  
 ۱۴/۱۰۳ (ناوکیان PC : اوکیان N)  
 (تاریخ بیهقی ص ۵۱ س ۲۰ ، ص ۲۶۷  
 س ۱۵ :  
 تاریخ سیستان ص ۱۹۴ س ۱۵ ح ۶ :  
 شاه نامه «ناوك انداز»

۱۷/۳۰۳ : ۱۹/۲۸۸  
 وکیل : ۳/۱۱۹  
 وکیل در: مأمورنهایی و معتمد امیری در بارگاه  
 پادشاه فرمانروای او  
 ۴/۱۴۶ «وکیل دران» (تاریخ بیهقی ص  
 ۶۲ س ۱۴ و ح ۱ : ص ۲۰۸ س ۶ : راحة -  
 الصدور ص ۱۲۹ س ۹)  
 یارگی : یارایی، جرأت  
 ۱/۱۷۵ (تاریخ سیستان ص ۱ ک)  
 یافتن، یابو : ۱۷/۱۵۶ «یابوند»  
 یتاق : نکهبانی ۱۱/۱۳۶  
 یگانه : یک دل، صمیم  
 ۱۵/۹۵ : ۱۵/۱۴۸ «یک دل» : ۱۲/۱۵۷  
 «یک دل»  
 یگانگی : یکدلی : صمیمی  
 ۲۰/۱۴۷ : ۱۶/۹۵

۱۰/۱۲۶ : ۱۹/۱۴۸ : ۱۳/۱۶۱  
 ۱۰/۱۶۲ : ۲/۱۷۱ : ۲/۲۲۸ : ۴/۲۲۵  
 ۲۱/۲۶۴ : ۱۱/۲۳۳  
 (سفرنامه ص ۱۴۲ س ۱۰ : نصیحة الملوك  
 ص ۶۷ س ۲۰)  
 وثاق : خیمه، اتاق ۱۴/۳۶ : ۲/۱۳۰ : ۱۰/۱۴۰  
 (تاریخ بیهقی ص ۵۸ س ۹ ح ۱)  
 وثاق باشی : رئیس خیمه ۷/۱۴۱  
 (تاریخ بیهقی ص ۱۳۳ س ۳ ح ۱  
 «سروثاقان»)  
 وجوه : بزرگان  
 ۱۸/۲۸۸ «وجوهان»  
 وزیرانگیز و وزیر نشان ۱۰/۲۸۹  
 وصیفت : نوکر ۸/۲۴۵  
 وکیل : وکیل خرج ، خانه سالار  
 ۵/۵۳ : ۱/۶۷ : ۲۰، ۳، ۱/۶۹ : ۱/۶۹  
 ۱۳/۷۲ : ۱/۱۱۳ : ۶/۱۱۶ : ۲/۱۱۹

۲۲۴۱۲۷ : ۲۲۴۱۲۸  
 ۲۲۴۱۲۹ : ۲۲۴۱۳۰  
 ۲۲۴۱۳۱ : ۲۲۴۱۳۲  
 ۲۲۴۱۳۳ : ۲۲۴۱۳۴  
 ۲۲۴۱۳۵ : ۲۲۴۱۳۶  
 ۲۲۴۱۳۷ : ۲۲۴۱۳۸  
 ۲۲۴۱۳۹ : ۲۲۴۱۴۰  
 ۲۲۴۱۴۱ : ۲۲۴۱۴۲  
 ۲۲۴۱۴۳ : ۲۲۴۱۴۴  
 ۲۲۴۱۴۵ : ۲۲۴۱۴۶  
 ۲۲۴۱۴۷ : ۲۲۴۱۴۸  
 ۲۲۴۱۴۹ : ۲۲۴۱۵۰  
 ۲۲۴۱۵۱ : ۲۲۴۱۵۲  
 ۲۲۴۱۵۳ : ۲۲۴۱۵۴  
 ۲۲۴۱۵۵ : ۲۲۴۱۵۶  
 ۲۲۴۱۵۷ : ۲۲۴۱۵۸  
 ۲۲۴۱۵۹ : ۲۲۴۱۶۰  
 ۲۲۴۱۶۱ : ۲۲۴۱۶۲  
 ۲۲۴۱۶۳ : ۲۲۴۱۶۴  
 ۲۲۴۱۶۵ : ۲۲۴۱۶۶  
 ۲۲۴۱۶۷ : ۲۲۴۱۶۸  
 ۲۲۴۱۶۹ : ۲۲۴۱۷۰  
 ۲۲۴۱۷۱ : ۲۲۴۱۷۲  
 ۲۲۴۱۷۳ : ۲۲۴۱۷۴  
 ۲۲۴۱۷۵ : ۲۲۴۱۷۶  
 ۲۲۴۱۷۷ : ۲۲۴۱۷۸  
 ۲۲۴۱۷۹ : ۲۲۴۱۸۰  
 ۲۲۴۱۸۱ : ۲۲۴۱۸۲  
 ۲۲۴۱۸۳ : ۲۲۴۱۸۴  
 ۲۲۴۱۸۵ : ۲۲۴۱۸۶  
 ۲۲۴۱۸۷ : ۲۲۴۱۸۸  
 ۲۲۴۱۸۹ : ۲۲۴۱۹۰  
 ۲۲۴۱۹۱ : ۲۲۴۱۹۲  
 ۲۲۴۱۹۳ : ۲۲۴۱۹۴  
 ۲۲۴۱۹۵ : ۲۲۴۱۹۶  
 ۲۲۴۱۹۷ : ۲۲۴۱۹۸  
 ۲۲۴۱۹۹ : ۲۲۴۲۰۰

۲۲۴۲۰۱ : ۲۲۴۲۰۲  
 ۲۲۴۲۰۳ : ۲۲۴۲۰۴  
 ۲۲۴۲۰۵ : ۲۲۴۲۰۶  
 ۲۲۴۲۰۷ : ۲۲۴۲۰۸  
 ۲۲۴۲۰۹ : ۲۲۴۲۱۰  
 ۲۲۴۲۱۱ : ۲۲۴۲۱۲  
 ۲۲۴۲۱۳ : ۲۲۴۲۱۴  
 ۲۲۴۲۱۵ : ۲۲۴۲۱۶  
 ۲۲۴۲۱۷ : ۲۲۴۲۱۸  
 ۲۲۴۲۱۹ : ۲۲۴۲۲۰  
 ۲۲۴۲۲۱ : ۲۲۴۲۲۲  
 ۲۲۴۲۲۳ : ۲۲۴۲۲۴  
 ۲۲۴۲۲۵ : ۲۲۴۲۲۶  
 ۲۲۴۲۲۷ : ۲۲۴۲۲۸  
 ۲۲۴۲۲۹ : ۲۲۴۲۳۰  
 ۲۲۴۲۳۱ : ۲۲۴۲۳۲  
 ۲۲۴۲۳۳ : ۲۲۴۲۳۴  
 ۲۲۴۲۳۵ : ۲۲۴۲۳۶  
 ۲۲۴۲۳۷ : ۲۲۴۲۳۸  
 ۲۲۴۲۳۹ : ۲۲۴۲۴۰  
 ۲۲۴۲۴۱ : ۲۲۴۲۴۲  
 ۲۲۴۲۴۳ : ۲۲۴۲۴۴  
 ۲۲۴۲۴۵ : ۲۲۴۲۴۶  
 ۲۲۴۲۴۷ : ۲۲۴۲۴۸  
 ۲۲۴۲۴۹ : ۲۲۴۲۵۰  
 ۲۲۴۲۵۱ : ۲۲۴۲۵۲  
 ۲۲۴۲۵۳ : ۲۲۴۲۵۴  
 ۲۲۴۲۵۵ : ۲۲۴۲۵۶  
 ۲۲۴۲۵۷ : ۲۲۴۲۵۸  
 ۲۲۴۲۵۹ : ۲۲۴۲۶۰  
 ۲۲۴۲۶۱ : ۲۲۴۲۶۲  
 ۲۲۴۲۶۳ : ۲۲۴۲۶۴  
 ۲۲۴۲۶۵ : ۲۲۴۲۶۶  
 ۲۲۴۲۶۷ : ۲۲۴۲۶۸  
 ۲۲۴۲۶۹ : ۲۲۴۲۷۰  
 ۲۲۴۲۷۱ : ۲۲۴۲۷۲  
 ۲۲۴۲۷۳ : ۲۲۴۲۷۴  
 ۲۲۴۲۷۵ : ۲۲۴۲۷۶  
 ۲۲۴۲۷۷ : ۲۲۴۲۷۸  
 ۲۲۴۲۷۹ : ۲۲۴۲۸۰  
 ۲۲۴۲۸۱ : ۲۲۴۲۸۲  
 ۲۲۴۲۸۳ : ۲۲۴۲۸۴  
 ۲۲۴۲۸۵ : ۲۲۴۲۸۶  
 ۲۲۴۲۸۷ : ۲۲۴۲۸۸  
 ۲۲۴۲۸۹ : ۲۲۴۲۹۰  
 ۲۲۴۲۹۱ : ۲۲۴۲۹۲  
 ۲۲۴۲۹۳ : ۲۲۴۲۹۴  
 ۲۲۴۲۹۵ : ۲۲۴۲۹۶  
 ۲۲۴۲۹۷ : ۲۲۴۲۹۸  
 ۲۲۴۲۹۹ : ۲۲۴۳۰۰

ضمیمه ( الف )

اسمهای مصغر

تعداد اسمهای مصغر که در نسخه N دیده می شود بیشتر است تا در نسخه های دیگر و چون بعضی از اینها غیر معمول است فهرست زیر داده شده است :

- بركك P ۷/۷۴
- درستك ۲۱/۱۱۳
- اسيك ۷/۱۴۱
- زينك ۸/۱۴۱
- خيمكك ۱۳/۱۴۱
- قبايك ۱۴/۱۴۱
- غلامك ۱۱.۱۰/۱۴۲:۱۳/۱۴۱
- بچكك ۱۴/۱۹۴
- ديكك ۴/۱۹۵:۱۳/۱۹۴
- فرزندك ۸.۶.۵/۱۹۶
- طفلك ۳/۱۹۶
- ميشك ۱۵/۱۹۶
- سكك ۱۳.۱/۱۹۸:۱۸/۱۹۷
- يتيمك ۱۳/۲۰۴
- پسرك ۴/۲۰۵:۱۰/۲۰۴

ضمیمه ( ب )

جمع

بعضی از کلماتی که با « آ » ختم می شوند جمع آنها بدون اضافه « ی » انجام می پذیرد،

مثلاً

دانان ۹/۲۴۱:۱۶/۱۶۸:۱۷/۱۵۸:۱۴.۱۳/۱۲۳:۱۴/۴۵

پارسان ۴/۳۲۸

( نواان - فارس نامه ص XXX )

## ضمیمه (ج)

## یای وحدت

البته معلوم است که « دری سبز » و « در سبزی » در فارسی عبارات معمول بوده و آنها را میتوان بجای یکدیگر استعمال کرد ولی از خواندن قدیمترین کتابها چنان بنظر می رسد که در زبان کهن تنها « دری سبز » بکار رفته و « در سبزی » ابدأ مصطلح نبوده است . در قدیمترین نسخه های سیر الملوك NPC که در حدود سال ۷۰۰ هـ . استنساخ شده اند استعمال عبارتهای نظیر « در سبزی » دیده نمی شود در صورتیکه در نسخه های جدیدتر که در حدود سال ۱۰۰۰ هـ . استنساخ شده بارها آن استعمال رامیتوان یافت .

همچنین در نمونه های زیر عبارتها کهنی می یابیم که در قرون بعد تغییراتی در استعمال بعضی از آنها روی داد مثلاً اضافه « از » رایج گردید :

رماه ای گوسفند ۱۷/۳۲ ( رماه گوسفندی X )

عقدی مروارید ۷/۳۶ ( عقد مرواریدی X )

دستی جامه ۱۲/۶۸

کیسه ای دیبای سبز ۹/۱۱۲

تایی نان ۱۸/۱۱۲

لگامی دوال ساده ۸/۱۴۱ ( لگامی از دوال ساده K )

جبه ای دیبای رومی گرانمایه ۱۱/۱۶۷

## ضمیمه (د)

## پساوند صفت تفضیلی « تر »

پساوند صفت تفضیلی در کتابهای زمان قدیم بچند اسم عربی افزوده می شد ، مثلاً :

حق تر PG ( بر حق تر N ) ۱۹/۲۴ ( تاریخ بیهقی ص ۳۰۶ س ۱۵ )

خياره تر ۵/۹۹

فريضة تر ۳/۲۲۲ ( تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۹ ، نوروزنامه ص ۱۵ )

عجب تر ۱۲/۱۹۱ : ۹/۲۳۸

طرفه تر ( نزهت نامه زیر عنوان شتر مرغ ، سخن ج ۱۳ ص ۱۰۰۶ )

مريد تر ( اسرار التوحید ص ۴۶۸ س ۱۰ )

نامهای فارسی « استاد » و « سوار » را غالباً بمفهوم صفت « ماهر » بکار می برند پس

شکفت نیست که بآنها پساوند « تر » افزوده شود ، مثلاً :

سوار تر PG ( اسوار تر N ) ۱۷/۳۷

استاد تر ۱۸/۱۱۴

در مورد اسمهای عربی باید در نظر گرفت که حالت اسمی آنها در نظر فارسی زبانان



چندان محکم نبوده و احساس می‌شده که اسامی از قبیل « حق » یا « فریضه » حالت صفتی دارند یعنی بمعنی « درست » و « واجب » هستند .  
این موضوع از امثال « خیاره » که در فهرست لغات ذکر شده و هم از امثال « طرفه » که در نزهت نامه دیده می‌شود هویداست :  
خاصیتی طرفه دارد ( نزهت نامه زیر عنوان کلاغ ) طرفه حیلتی سازد در گرفتن مرغابی  
( نزهت نامه زیر عنوان شغال )

### ضمیمه ( ه )

#### فکرها در خاطر گوینده

مواردی هست در نقل قول که گوینده شیوه سخن را از ضمیر مخاطب بضمیر سوم شخص تغییر می‌دهد . همانا این حاکی از تغییری است که در خاطر گوینده می‌گذرد یا فعلاً مؤلف آنرا در خاطر گوینده می‌گذراند که بجای ادامه خطاب ب فکر می‌پردازد . بنظر من این یکی از اصطلاحات مخصوص است که گواهی می‌دهد بر واحد بودن مؤلف :

کرده او نا کرده انگاشتیم ۱۳/۲۳

هر چه زودتر شتابد ۷/۳۹

جهد آن کند تا بدانچه بر او اعتماد افتاده است بجای آرد، همه خدمتی کرده باشد ۵/۱۰۹  
و نخواهم که او از هیچ تکلفی کند ۲/۱۱۰

پس از این خویشان را نگاه دارد و نیز چنین دلیری نکند . . . . . ۱۰،۹/۱۱۶  
و این عجب تر که می‌پندارد که هر چه در بیت‌الملل است مال اوست ۱۲/۱۹۱

#### فرمودن برای بیان تعارف

در موارد زیر فعل « فرمودن » نه تنها معنی « امر و فرمان دادن » دارد ولی برای بیان ادب و تعارف استعمال شده بطوری که بجای « معلوم بکنند » نوشته است « معلوم فرمایند کرد » :

معلوم فرمایند کرد ۷/۱۴۰

ارزانی می‌فرماید داشت ۹/۱۴۲

وفا نمی‌فرماید کرد ۲۰/۲۰۹

گویا از چنین عبارتها استعمال امروزه « فرمودن » در مواقع ادب و تعارف اقتباس شده است چنانکه بجای « بیان کردن » « بیان فرمودن » و امثال آن رایج شده است .

### ضمیمه ( ز )

#### فعل‌های شرطی - وجوه قدیمی و استعمال‌های قدیمی

##### ۱. وجوه ماضی استمراری شرطی و ماضی بعید شرطی

در فارسی متقدمان فعل ماضی استمراری شرطی نه تنها با آوردن « می » بر سر فعل ساخته می‌شده است بلکه همچنین « ی » را در آخر فعل اضافه می‌کردند . وجه اخیر تقریباً

منحصر به اول شخص و سوم شخص مفرد و سوم شخص جمع بود. اما در دوران بسیار قدیم که سیرالملوک متعلق بدان است وجوهی هم از قبیل «کردیمی» برای دوم شخص مفرد و «کردیمی» بران اول شخص جمع دیده می‌شود، مثلاً:

بفرمودیمی ۴/۹۸

کردیمی ۶/۱۴۴

بودیمی ۷/۱۴۴

شکستیمی ۹/۱۴۴

نشاندیمی . . . . . کردیمی ۱۲/۱۵۶

کرده بودیمی ۸/۲۰۷

بخشیدیمی ۱۹/۲۰۷

کردیمی ۱۲/۲۲۹

کرده بودیمی ۱۳/۲۲۹

رفتیمی ۱۹/۲۳۸

بسیار شایان توجه است که وجوهی از قبیل «کردمانی» برای اول شخص جمع در نسخه N یافت نمی‌شود در صورتیکه امثال این وجه را میتوان بندرت در نسخه‌های PCK دید ( ر . ك . تذكرة الاولیا ج ۲ ص ۷ و لازار ص ۳۳۰ و ۴۵۲ ) . از طرف دیگر وجوهی از قبیل «کردیمی» که بعضی از دستوره‌های زبان آنها را نپذیرفته‌اند در نسخه N بارها دیده می‌شود و اکنون باید صحیح بودن آنها را مثبت دانست ( ر . ك . لازار ص ۳۲۸ و ۴۵۱ )

## ۲ . فعل مضارع شرطی و ماضی کامل شرطی

نمونه‌های این وجوه که یکی از خصایای زبان قدیم می‌باشد ( ر . ك . لازار ص ۳۲۷ - ۳۳۶ و تذكرة الاولیا ج ۲ ص ۸ ) از قرار زیر است :

اگر من نیستی ( دیرستی تا P ) ( درستی N ) مغزهای شما کرگسان خورده‌اندی ۵/۳۸ تا آنچه واجب آیدی بفرمودیمی ۴/۹۸

اگر نه آنستی . . . . . ۱۱/۹۹

اگر بجای تو کسی دیگر بودی ( بودستی K ) از پنجاه سال باز ملك از دست ایشان بیرون کردستی ۱۳/۱۴۷

گویی همه شب فریشته کشتستی ۸/۱۸۵

گویی با آن کس بخشم استی ۹/۱۸۵

اگر نه آنستی که مرا بخدای ترسانیده‌اندی ۲۰/۱۹۱

در خواب دیدند که قیامت آمدستی . . . . . شده‌اندی . . . . . می‌برندی . . . . . می‌کندی . . . . . می‌روندی ۸/۱۹۲

بخواب دید . . . . . گرفته‌اندی . . . . . می‌آرندی ۱۷/۱۹۸

اگر با ایشان یار نیستی تأخیری نکندی ۸/۳۰۳

گویی بر جناح هزیمت اندی ۸/۳۱۶

ر . ك . تذكرة اولیاء ج ۲ ص ۸ ( وجوه شرطی دیگر ) . عبارت «اگر نه آنستی» نسبتاً عمومی است : در تذكرة الاولیا ج ۱ ص ۲۸۳ س ۱۶ و نصیحة الملوك ص ۱۳ س ۱۳ و ص ۸۵

س ۲ و نوروزنامه ص ۵۹ س ۱ یافته می شود .

### ۳ . ماضی استمراری شرطی بمعنی امکان

گاهی فعل ماضی استمراری شرطی بمعنی امکان بکار می رود ، مثلا ،  
از هنر او بدانسته بودم که با ده مرد بر آویختی و هیچ گرگی از بیم او گردگوسفندان  
من نیارستی گشت ۱/۳۳

يك تن از ایشان زنده بنجست که خیر بولایت ایشان بردی ۱۱/۹۴  
البتکین را پسری نمانده است که بجایگاه او نشانیدی و بر خویشان مهتر کردیمی ۱۲/۱۵۶  
کسی بایستی معلوم گردانیدی این حال ۴/۱۸۲

می خواست که گردن او بزدندی تا از جفا گفتن او برستی ۱۸/۱۸۵  
کسی بایستی که آن عهدنامه خلیفه . . . . از خزانه او بدزدیدی و یا بوجهی بدست  
آوردی و پیش من آوردی ، هر چه بر من حکم کردی من بدادمی ۱۱/۲۰۳  
(چنان دویدی که همانا هیچ اسب او را در نیافتی - چهار مقاله ص ۹ س ۹ )

### ۴ . استعمال وجوه شرطی در بیان رؤیا

در خواب دیدند که قیامت آمدستی . . . . شده اندی . . . . می برندی . . . . می کندی . . .  
می روندی ۸/۱۹۲

زاهدی او را در خواب دید بر براقی نشسته و حوران و غلمان پیش و پس و بر  
دست راست و بر دست چپ او گرفته اندی و آهسته و خندان می آرندی در روزه ای از روزه های  
بهشت ۱۷/۱۹۸

در خواب چنان دیدم که آتشی عظیم قصد من کردی و من پناهی می جستمی . شخصی  
با صورتی نیکو پیش من آمد ، من او را گفتمی . . . . گفتمی . . . . ۲۰/۲۷۲  
مجتبی مینوی حاشیه مفصلی در باره این استعمال در نوروزنامه ص ۹۶ س ۴ نگاشته  
است ، آنجا که چهار مثال از فردوسی آورده است .

این بیت از حافظ هم بنقل از عباس اقبال در این باره مصداق دارد ؛  
دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی  
ولی حافظ اینرا هم توانست بنویسد ؛

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

### فهرست نام گسان

#### الف

ابرهیم علیه السلام ۱۷۲ ، ۱۵  
 ابرهیم بن مسعود غزنوی ۶۲  
 احمد حسن میمندی (شمس الکفات) ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۶۴  
 احمد بن اسمعیل سامانی ۱۴۵ ، ۲۱۰  
 احمد بن عبدالله بن میمون ۲۹۵ ، ۳۰۸  
 احمد بن خلف ۲۸۴  
 احمد بن علی ۲۸۶  
 ابو احمد مرغزی ۳۰۱-۳۰۳  
 آدم ۵۶ ، ۲۴۳ ، ۲۵۴ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱  
 اردشیر بابکان ۵۸ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵  
 اردم ۲۱۶ - ۲۲۳  
 ارسطاطالیس ۴۲  
 اسحق (قرمطی) ۲۸۷  
 اسحق بلخی ۳۰۴  
 اسحق (سپاه سالار معتصم) ۳۱۵  
 اسکندر ۴۱ - ۴۲ ، ۸۱ ، ۲۴۵  
 اسمعیل بن احمد سامانی ۱۹ - ۲۸ ، ۸۱ ، ۲۱۰ ،  
 ۲۹۷ - ۲۹۹  
 اسمعیل بن جعفر ۲۸۲  
 اسمعیل (والی چاچ) ۲۹۹  
 اسمعیل بن عباد (صاحب) ۲۲۵ ، ۲۳۰ ، ۲۳۴  
 اشعث ۲۸۸ ، ۲۹۵  
 آصف برخیا ۲۲۳

#### ب

افراسیاب ۱۳ ، ۲۲۳ ، ۲۴۴  
 افریدون ۸۱  
 افشین ۳۱۵ - ۳۱۷  
 الپ ارسلان ۹۵ ، ۱۲۹ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۲۱۵ ، ۲۲۳  
 البتگین ۱۴۲ ، ۱۵۸ ، ۲۹۹ - ۳۰۴  
 آلتون تاش ۳۲۲ - ۳۲۳  
 ابو امامه ۲۱۹  
 آیتاش ۲۸۸  
 بابک ۳۰۶ ، ۳۱۲ - ۳۱۹  
 باخرآسان ۲۲۶  
 باربد ۱۷۴ - ۱۷۵  
 باریزدشاه ۳۱۹  
 بزرجومید دیزو ۲۲۶  
 بك ارسلان حمیدی ۳۰۱ ، ۳۰۴  
 بکتوزن ۲۹۹ - ۳۰۴  
 ابوبکر صدیق ۲۲۰ ، ۲۳۳ ، ۲۴۷  
 بکر نخشی ۲۸۸  
 بکرك ۱۷۸ ح  
 ابو بلال ۲۹۷ ، ۲۹۸  
 بهرام جوبین ۹۸ - ۹۹  
 بهرام گور ۳۱ - ۳۳ ، ۴۱ ، ۲۳۴  
 بوزرجمهر ۱۷۹ ، ۲۳۴ ، ۲۴۶ ، ۲۵۲

حیدر چغانی ۲۹۹

حمدان (قرمطی) ۲۹۸

حمزه ۱۸۴

خ

خرمه بنت فاده ۲۷۹

خلف (قرمطی) ۲۸۳ - ۲۸۶

خمارتگین ۲۹۹

خوره روز ۲۳۴

د

دارا ۲۴۵ ، ۴۱

دانشومند اشتر ۱۲۹

داود علیه السلام ۳۲۷

ابوالدرداء ۲۲۰

ابودلف عجلی ۳۱۳ ، ۳۱۴

ر

راست روشن ۳۱ - ۴۰

الراضی ۳۱۰

رستم ۲۲۳ ، ۲۴۲ - ۲۴۵

ز

زبیده ۱۹۱ - ۱۹۴

زردشت ۲۵۸ - ۲۷۲

زیرین علی بن صدقه ۳۱۲

زکرو ، صاحب الخال ۲۸۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷

زکری (حاجب اسمعیل بن احمد) ۲۹۷

ابوزکریا ۳۰۶

زکیره گبر ۳۱۰

زواره ۲۳۳

زید بن اسلم ۱۹۴ - ۱۹۶

س

سام ۲۳۳

سیکتگین ۱۴۲ ، ۶۴ - ۱۵۷ ، ۲۹۹

سعد بن ابی وقاص ۲۳۰ - ۲۳۱

ابوسعید الحسن بن بهرام الجنابی ۳۰۶ ، ۳۱۰

سعید بن الحسن (عبدالله بن الحسن) ۲۹۶

ابو سعید مغربی ۳۰۸ - ۳۱۰

ابو سعید ملک ۲۹۹

پ

پرویز (خسرو) ۹۸۴ ، ۴۲ - ۱۷۴ ، ۹۹ - ۲۴۶ ، ۱۷۵

پیران ویسه ۲۴۴ ، ۲۳۳

پیر هری ؛ ر.ک. به عبدالله بن محمد

ت

تیقش ۲۹۷ ، ۲۹۸

توزکا ۲۹۸

تکینک ۲۹۹

ج

جابر بن عبدالله ۲۲۰

جاماسپ ۲۳۳

جبرئیل ۱۵ ، ۱۲۴ ، ۲۶۵

جعفر بن برمک ۲۳۵ - ۲۴۰

جعفر الصادق ۲۸۲

جعفر (قرمطی) ۲۹۹

ابوجعفر (سپاه سالار منصور بن نوح سامانی) ۱۵۵

ابو جعفر کبیر (قرمطی) ۲۸۵

جهور عجلی (سپاه سالار المنصور) ۲۸۰

چ

چغان با کره (قاضی اصفهان) ۳۱۵

چغری بیگ ۱۹۷

ح

ابو حاتم (قرمطی) ۲۸۵

ابو حاتم کینتی (قرمطی) ۲۸۵

حاتم طایی ۱۷۲

حاجی (رئیس) ۱۹۷ - ۱۹۹

حسن بصری ۸۱

ابوالحسن سیمجور ۲۰۵

حسن بن علی ۱۸۴

حسن ملک ۲۸۸ ، ۲۹۵

حسن ملک (دیگر) ۲۹۹ ، ۳۰۱

حسین ، سرهنگ ۲۹۹

حسین بن علی ۱۶۷ ، ۱۸۴

حسین بن علی مروالرودی ۲۸۵ - ۲۸۸

حفصه ۲۴۷

حوا ۲۴۲



ابو محمد (دانشمند) ۳۰۴  
 محمد بن حمید الطایبی ۳۱۲ ، ۳۱۴  
 محمد عربی ۶۰  
 محمد بن علی برقمی علوی ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۱۰  
 محمد بن هارون ۲۹۷  
 محمد بن هرثمه ۲۹۷ ، ۲۹۸  
 محمود بن سبکتگین غزنوی ۶۰ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۸۲ ،  
 ۸۶ - ۹۵ ، ۹۷ ، ۹۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۳۶ ،  
 ۱۴۲ ، ۱۵۷ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۱۰ ، ۲۱۵ ،  
 ۲۲۷ ، ۲۳۴ ، ۲۳۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷  
 مرداوید بن زیار ۲۸۷  
 مزدک ۲۵۷ - ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۳۰۶ ، ۳۲۰  
 مسعود بن محمود غزنوی ۱۹۷ ، ۲۱۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷  
 ابو مسلم ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۳۱۲ ، ۳۲۰  
 مشطب بن محمد فرغانی ۲۱۸ - ۲۲۱  
 معاویه ۱۶۸  
 المعتصم ۶۶ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۳۱۵ ، ۳۱۸  
 المعتضد ۲۴ - ۲۸ ، ۳۰۶  
 المعتمد ۲۰ - ۲۴  
 ابوالمعرأ ۳۱۲  
 معقل (برادر ابو دلف) ۳۱۴  
 المقتدر ۳۰۸  
 مقنع مرغزی ۳۱۰  
 ملکشاه ۳  
 المنصور ۵۹ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰  
 منصور بن بایقرا ۲۹۹ - ۳۰۱  
 ابو منصور چغانی ۲۸۸ ، ۲۹۵  
 منصور بن نوح سامانی ۱۴۵ - ۱۴۹ ، ۲۱۰ ، ۲۹۹ - ۳۰۵  
 منوچهر ۲۳۳  
 موسی علیه السلام ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۹۶ ، ۲۳۳ ، ۲۵۸ ،  
 ۲۷۰ ، ۳۰۹  
 ابو موسی اشعری ۲۲۲  
 موسی بن جعفر ۲۸۳  
 المهدی ۳۱۲  
 مهدی بن فیروز ۲۲۰

ابوالفضل سگزی ۹۵  
 فضل بن سهل ۱۷۶  
 فضیل بن عیاض ۶۶  
 فیروز بن یزدجرد ۲۶۶  
 ق  
 قابوس بن وشمگیر ۳۰۵  
 القادر ۲۰۱ - ۲۱۰  
 قارون ۲۷۰  
 ابوالقاسم ۳۰۳  
 قباد بن فیروز ۳۰ ، ۴۳ ، ۲۵۷ - ۲۷۸  
 قیصر ۷۷ ، ۱۰۳  
 ک  
 کرسف ۲۴۷ - ۲۵۰  
 کیخسرو ۲۳۳ ، ۲۵۱  
 کیکاوس ۲۴۳ - ۲۴۵  
 گ  
 گرسیوز ۲۴۴  
 گشتاسب ۲۳۳ ، ۲۷۲  
 گودرز ۲۳۳  
 ل  
 لقمان ۸۰  
 لویک ۱۵۳  
 لوکر ، قاضی ۲۱۸ - ۲۲۱  
 م  
 مازیار گبر ۳۱۸ ، ۳۱۹  
 آلمامون ۸۱ ، ۱۷۶ ، ۱۸۱ - ۱۸۶ ، ۲۵۰ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴  
 مبارک (غلامی حجازی) ۲۸۲ ، ۲۸۳  
 مجدالدوله ۸۷  
 محمد بن احمد بن عبدالله بن میمون ۲۹۶  
 محمد بن احمد نخشبی ۲۸۷ ، ۲۹۵  
 محمد بن اسمعیل بن جعفر ۲۸۲  
 محمدرسول الله ۳ ، ۱۶ ، ۲۲ ، ۵۶ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۷۹ -  
 ۸۱ ، ۸۷ ، ۱۲۴ ، ۱۲۴ ، ۱۲۴ ، ۱۴۹ ، ۱۸۴ ، ۱۹۲ ،  
 ۲۰۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۸ - ۲۲۱ ، ۲۳۳ ، ۲۴۶ ،  
 ۲۴۷ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ،  
 ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۳۰۹ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۸ ، ۳۳۰

ن

نصر بن ابراهیم ؛ ر. ک. به شمس الملك  
نصر بن احمد سامانی ۱۴۵، ۲۱۰، ۲۸۷ - ۲۹۹، ۲۹۴  
ابو نصر کندری ۲۳۴  
نصر ملك ۲۹۹

نظام الملك ۸

نوح بن منصور ۲۱۰

نوح بن نصر ۱۴۴ - ۱۴۵، ۲۱۰، ۲۹۳ - ۲۹۵

۲۹۹، ۳۰۲

نوشیروان ۴۳ - ۵۵، ۸۱، ۱۷۵، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۵۳

۲۵۶ - ۲۷۸

و

الواق ۳۱۹

وشمگیر بن زیار ۲۹۹، ۳۰۵

هارون علیه السلام ۲۳۳

هارون الرشید ۸۱، ۱۹۱ - ۱۹۴، ۲۸۲، ۳۱۲، ۳۱۳

هامان ۱۷۲

ی

ابو یحیی بن اشعث ۲۹۹

یحیی بن اکثم ۳۱۸

یزدجرد بزهرگر ۵۸

یزدجرد شهریار ۲۳۵، ۳۲۵، ۳۲۶

یعقوب بن لیث ۱۹ - ۲۴، ۲۹۷

یوسف علیه السلام ۱۵

یوسف و کسوف ۲۴۷ - ۲۵۰

*[Faint handwritten notes and bleed-through from the reverse side of the page, including numbers and names.]*

*[Faint handwritten notes and bleed-through from the reverse side of the page, including numbers and names.]*



بربر ۲۲۴  
 برشاوور (پشاور) ۱۵۴  
 برندن ۳۱۴، ۳۱۳  
 بریدہ ۳۱۳  
 بست ۲۲۳  
 بصرہ ۲۳۰، ۲۸۳، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۱۱  
 بغداد ۱۶، ۲۰، ۲۴، ۶۶، ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷  
 بلخ ۲۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۷  
 بلور ۱۹۳  
 بیت المقدس ۱۹۴، ۲۲۴  
 پ  
 پارس ۵۱، ۱۳۶، ۲۲۴، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۸۰، ۳۱۴، ۳۰۳  
 پاریاب ۲۸۵  
 پشاپور ۲۸۳، ۲۸۵  
 ت  
 تخارستان ۱۵۰  
 ترکستان ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۷۰، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۵  
 ترمذ ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۰۸

آبہ ۲۱۶، ۲۸۳، ۲۸۴  
 الاحسا (لحسا) ۳۰۶ - ۳۱۱  
 آذربایجان ۴۶ - ۵۲، ۲۲۴، ۲۸۶، ۳۱۳ - ۳۱۵  
 اران ۲۲۴  
 ارمن ۲۲۴  
 اسکندریہ ۱۹۴  
 اصفہان ۹۰-۹۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳ - ۳۱۹  
 آمل (طبرستان) ۲۳۸  
 آموی (آمل) ۲۵، ۱۴۵، ۳۰۱، ۳۰۳  
 انبار ۲۳۰  
 اندلس ۲۲۴، ۲۵۶  
 انطاکیہ ۲۲۴  
 اوزگند ۱۷۰، ۲۰۴  
 اهواز ۲۸۲، ۳۰۶  
 ایلاق ۲۸۸  
 ب  
 بالاساغون ۲۲۴، ۲۹۰، ۲۹۵  
 بامیان ۱۵۳  
 بحرین ۳۰۶، ۳۱۱  
 بخارا ۱۹، ۱۴۴ - ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۸۷ - ۲۹۵  
 بدخشان ۲۹۸ - ۳۰۵، ۱۹۳

فہرست جغرافیائی

الف

بربر ۲۲۴  
 برشاوور (پشاور) ۱۵۴  
 برندن ۳۱۴، ۳۱۳  
 بریدہ ۳۱۳  
 بست ۲۲۳  
 بصرہ ۲۳۰، ۲۸۳، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۱۱  
 بغداد ۱۶، ۲۰، ۲۴، ۶۶، ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷  
 بلخ ۲۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۷  
 بلور ۱۹۳  
 بیت المقدس ۱۹۴، ۲۲۴  
 پ  
 پارس ۵۱، ۱۳۶، ۲۲۴، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۸۰، ۳۱۴، ۳۰۳  
 پاریاب ۲۸۵  
 پشاپور ۲۸۳، ۲۸۵  
 ت  
 تخارستان ۱۵۰  
 ترکستان ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۷۰، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۵  
 ترمذ ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۰۸

آبہ ۲۱۶، ۲۸۳، ۲۸۴  
 الاحسا (لحسا) ۳۰۶ - ۳۱۱  
 آذربایجان ۴۶ - ۵۲، ۲۲۴، ۲۸۶، ۳۱۳ - ۳۱۵  
 اران ۲۲۴  
 ارمن ۲۲۴  
 اسکندریہ ۱۹۴  
 اصفہان ۹۰-۹۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳ - ۳۱۹  
 آمل (طبرستان) ۲۳۸  
 آموی (آمل) ۲۵، ۱۴۵، ۳۰۱، ۳۰۳  
 انبار ۲۳۰  
 اندلس ۲۲۴، ۲۵۶  
 انطاکیہ ۲۲۴  
 اوزگند ۱۷۰، ۲۰۴  
 اهواز ۲۸۲، ۳۰۶  
 ایلاق ۲۸۸  
 ب  
 بالاساغون ۲۲۴، ۲۹۰، ۲۹۵  
 بامیان ۱۵۳  
 بحرین ۳۰۶، ۳۱۱  
 بخارا ۱۹، ۱۴۴ - ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۸۷ - ۲۹۵  
 بدخشان ۲۹۸ - ۳۰۵، ۱۹۳

ر	توز ۱۱۳
روم ۷۷ ، ۱۰۳ ، ۲۲۴ ، ۲۴۵ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸	تیز ۸۷ ، ۹۰
ری ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۵ ، ۲۰۱ ، ۲۱۶ ، ۲۲۵ ، ۲۷۹ -	ج
۲۱۲ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳	جیحون ۲۵ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰ ، ۲۰۸ ، ۲۸۷ ، ۲۹۵ ،
ز	۳۰۰ ، ۳۰۱
زاولستان ۱۵۳ ، ۱۵۷	ج
زرنج ؛ ر . ک . به شهر سیستان	چاچ ۲۹۹
زندنه (زندنیجی) ۱۴۱	چین ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۲۴ ، ۲۴۴ ، ۲۲۷
ژ	ح
ژاشت ۱۹۴	حبشه ۲۲۴
س	حجاز ۲۸۲
سبزوار ۳۱۱	حلب ۳۱۱
سیبجاب ۱۹۴ ، ۲۹۹	حمص ۲۲۷
سجلماس ۳۰۹	خ
سرخس ۲۵ ، ۹۸ ، ۱۴۶	ختلان ۱۵۰ ، ۱۹۴
سغد ۳۰۳	ختن ۲۰۴
سلمی ۲۹۶	خجند ۳۰۰
سمرقند ۶۵ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۴۷ ، ۱۷۰ ، ۲۰۱ -	خراسان ۱۹ - ۲۶ ، ۵۱ ، ۶۴ ، ۸۸ ، ۱۲۵ ، ۱۳۶ ،
۲۸۷ ، ۲۹۹	۱۴۲ - ۱۵۷ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۱۰ ،
سند ۲۲۴	۲۱۱ ، ۲۱۵ - ۲۱۷ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ ، ۲۸۰ ،
سومنا ۶۵ ، ۸۸ ، ۱۵۷ ، ۲۰۱	۲۸۴ - ۲۹۵ ، ۲۹۹ - ۳۰۵ ، ۳۰۹ ، ۳۱۳ - ۳۱۴
سیستان ۲۰ ، ۲۴۵ ، ۳۲۳	خط ۱۲۵
ش	خطا ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۳۲۷
شارستانه ۳۱۵	خلم ۱۵۰ - ۱۵۵
شام ۲۲۴ ، ۲۵۶ ، ۲۶۲ ، ۲۸۵ ، ۲۹۶ ، ۳۱۱	خوارزم ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۹۴ ، ۲۰۱ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ،
شنکان ۱۹۳	۲۲۴ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۹۹ ، ۳۰۳
شهر سیستان ۲۰	خوزستان ۲۲ - ۲۴ ، ۲۳۰ ، ۲۳۰ ، ۲۸۰ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ،
شیرورزه ۳۰۱	۳۰۶
ط	د
طالقان ۲۸۵ ، ۳۰۲ - ۳۰۴	دار ۲۱۴
طبرستان ۱۳۸ ، ۲۰۱ ، ۲۲۴ ، ۲۳۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ،	دجله ۷۸ ، ۲۷۲
۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۸	دریند ۱۹۴
طبرک ، کوه ۲۲۶	دریابار ۸۹
طور سینا ۱۷۱	دشت بیه ۳۱۳
طوس ۲۹۹ - ۳۰۵	دمشق ۲۳۵ ، ۲۳۸
	دیرگچی ۸۶ - ۹۲

کوهستان ۲۰-۲۴، ۲۰۱، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۱۳، ۳۱۴  
 کهن دز ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳  
 گرده کوه ۲۸۷  
 گرگان ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۲  
 گنجه (گنزی) ۱۴۱  
 گول (گور، جور) ۲۶۲  
**ل**  
 لخصا؛ ر. ک. به الاحسا  
**م**  
 ماجین ۲۲۴، ۲۴۴  
 مازندران ۲۲۴  
 ماوراءالنهر ۱۹، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۵۴ - ۱۷۰، ۲۰۲،  
 ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۸۶ - ۲۹۵  
 ۲۹۹ - ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱  
 مداین ۴۷، ۲۷۹  
 مدینه ۱۰۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۸۲  
 مراغه ۳۱۳  
 مرو ۲۹۹، ۳۲۷  
 مروالروء ۱۹۷ - ۱۹۸، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۸  
 مصر ۱۷۱، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۲۷  
 مغرب ۲۲۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱  
 مکه ۱۰۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۰۷ - ۳۱۰  
 مولیان، جوی ۲۹۷  
 مهدیه ۲۴  
 میمه ۲۸۵  
**ن**  
 نخشب ۲۸۸  
 نوبه ۲۲۴  
 نوبهار بلخ ۲۳۵  
 نیشابور ۲۵، ۶۳، ۹۷، ۱۴۴ - ۱۴۶، ۱۹۷،  
 ۲۳۸، ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۰۰  
 نیمروز ۱۴۷ - ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۲۴  
**و**  
 واسط ۲۲۰  
 وامرونکج ۱۹۴

**ع**  
 عدن ۲۲۷  
 عراق ۱۹-۲۶، ۵۱، ۶۵، ۸۶ - ۸۸، ۱۴۲، ۲۰۱،  
 ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۷ - ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۷۹،  
 ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۳  
**غ**  
 غرچستان، غرچه ۲۸۵، ۲۹۷ - ۲۹۹  
 غزنین ۶۲، ۹۵، ۹۷، ۱۲۲، ۱۵۳ - ۱۵۵، ۲۰۳،  
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۴، ۳۰۴، ۳۱۱،  
 ۳۲۳، ۳۲۷  
 غور ۲۸۵، ۲۹۷ - ۲۹۹  
**ف**  
 فابک ۳۱۳  
 فراوه ۱۹۴  
 فرغانه ۲۹۹ - ۳۰۴  
 فضولمند، مسجد ۷۰  
 فیروزآباد؛ ر. ک. به گول  
**ق**  
 قسطنطنیه ۷۷  
 قزوین ۳۱۳  
 قم ۲۱۶، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۱  
 قیروان ۲۲۴  
**ک**  
 کابل ۱۵۲  
 کاپله ۳۱۳  
 کاسان ۳۰۰  
 کاشان ۲۱۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۱  
 کاشغر ۱۹۳، ۲۰۳ - ۲۰۵، ۲۲۴  
 کرمان ۸۶، ۹۵  
 کره، کرج ۲۸۰، ۳۱۳ - ۳۱۵، ۳۱۹  
 کش ۲۰۸  
 کشمر ۲۷۲  
 کعبه ۲۸۰، ۳۰۷  
 کلین ۲۸۳، ۲۸۴  
 کوچ وبلوچ ۸۶، ۹۵  
 کوفه ۱۹۳، ۲۲۲، ۲۸۳، ۳۱۰، ۳۱۱

هندوستان ۶۴، ۸۷، ۸۸، ۱۱۲، ۱۴۹، ۱۵۸ -  
 ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۴۴  
**ی**  
 یمن ۲۲۴، ۲۵۶

ویشگرد ۱۹۴

**ه**

هرات، هری ۹۸، ۱۷۸، ۲۹۷، ۲۹۸  
 همدان ۳۰۱، ۳۱۳

فهرست نام اقوام و سلسله‌ها و قبائل و مذاهب

خلفیان ۲۸۵، ۳۱۱

**د**

دیلمان ۷۸، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۱۵ -  
 ۲۱۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۰

**ر**

رافضیان ۸۸، ۱۳۰، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۷۹،  
 ۲۸۳، ۲۸۰

رومیان ۵، ۷۷، ۸۱، ۱۰۳، ۱۳۸

**ز**

زیربان ۲۸۲

**س**

ساسانیان ۵۷-۵۹، ۱۷۵، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۸۰  
 سامانیان ۱۹، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۵۷، ۲۳۴، ۲۱۰

سبعیان ۲۱، ۲۸۲ - ۳۱۱

سپید جامگان (مبیضه) ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۱

سلجوقیان ۳، ۹۵، ۲۵۴

سنیان، سته ۲۲، ۸۹، ۲۱۶، ۲۸۳ - ۲۸۸، ۲۹۶

**ش**

شافعیان؛ ر. ک. به حنفیان

شیانکارگان ۱۲۶، ۱۳۸

شیعیان، شاعیان، شیعه ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۴، ۲۵۵،

۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸

**ص**

صوفیان ۱۰۱

صقاریان ۲۰ - ۲۸

**ع**

عباسیان ۲۰، ۲۲، ۶۶، ۲۳۴، ۲۵۵، ۳۰۹

خلج ۱۴۳

**الف**

بنی اسرائیل ۱۷۲، ۲۴۸، ۲۵۸

اسمعیلیان ۲۰، ۳۱۱

بنی اغلب ۲۹۶

بنی امیه ۲۳۵

**ب**

باطنیان ۸، ۲۰، ۸۷، ۸۸ - ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۵۵،

۲۸۲، ۳۱۱، و ر. ک. اسمعیلیان و سبعیان

و قرمطیان و رافضیان

بت پرستان ۲۵۷

بزمکیان ۲۳۴ - ۲۳۵

بلعمیان ۲۳۴

**ت**

ترسایان ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۵۷

ترکان ۵۱، ۵۹ - ۶۱، ۶۶، ۸۱، ۸۸، ۹۱، ۱۳۶،

۱۴۲، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۱۵ - ۲۱۸، ۲۸۹ - ۲۹۵

ترکمانان ۱۳۹، ۱۴۳

**ج**

جکلیان ۱۳۱، ۱۷۰

جنابیان ۳۱۱

جهودان ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۳۰ - ۲۳۲، ۲۵۷

**ح**

حشیان ۵۱

حنفیان و شافعیان ۸۸، ۱۲۹، ۲۱۵ - ۲۱۶، ۲۳۴

**خ**

خرمه‌دینان ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۶، ۳۱۲ - ۳۲۱

۲۸۱ ، ۲۷۹ ، ۲۵۷	عجلیان ۲۸۰ ، ۳۱۴
گرجیان ۱۳۶	عرب ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۶۷ ، ۲۳۱ - ۲۳۲ ،
گیلان ۲۸۷	۳۰۹ ، ۲۸۴ ، ۲۸۰
م	علویان ۱۹۰ ، ۳۰۹
مبوضه ؛ ر. ک. به سپید جامگان	علویان طبرستان ۲۸۶ ، ۲۸۷
محمده ۳۱۱ ، ۳۱۲	غ
مروانیان ۲۳۵ ، ۳۰۹	غزنویان ۱۲۲ ، ۱۳۵
مقنعیان ۳۰۲ ، ۳۰۴	غوریان ۱۳۶
ه	ق
هاشمیان ۱۷۴	قدریان ۲۲۱
هندوان ۱۳۶ ، ۱۵۵ - ۱۵۶	قرمطیان ۲۱۵ ، ۲۸۲ - ۳۱۱
ی	قریش ۲۸۲
یاران رسول ۳ ، ۵۶ ، ۸۷ - ۸۸ ، ۱۲۴ ، ۱۶۷ ،	ک
۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۳ ، ۲۴۶	کردان ۲۹ ، ۱۳۸
	ک
	کیران ۲۱۵ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۶ ، ۲۳۰ ،

فهرست کتابها و نویسندگان

ابن خرداد به ۱۷۴	الف
زبور ۳۰۹	انجیل ۳۰۹
عنصری ۱۷۴ ، ۳۲۸	البلاغه السابع ۳۰۶
زند و فستا ۲۵۸ - ۲۶۵	کتاب البیان ۲۸۴
قرآن ۲۲ ، ۲۵ ، ۶۰ ، ۶۶ ، ۷۹ - ۸۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۸ ،	تاریخ اصفهان ۲۵۶ ، ۳۱۹
۱۶۷ ، ۱۷۲ ، ۱۷۸ ، ۱۸۲ ، ۱۹۱ ، ۲۰۷ ،	تاریخ برامکه ۲۲۴ - ۲۲۸ ح
۲۲۰ - ۲۲۱ ، ۲۵۱ ، ۲۸۴ ، ۳۰۷ ، ۳۹۸ ،	تاریخ خلفای بنی عباس ۳۱۹
۳۲۷ ، ۳۰۹	تاریخ طبری ۳۱۹
کتب پیشینیان ۱۸	تواریخ انبیا ۱۷۱
مخاریق الانبیا لمحمد بن زکریا الرازی ۲۸۳	توریت ۲۵۸ ، ۳۰۹
	حکیم موصلی ۲۲۲

## تصحیحات و اضافات

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۱	[۱a]	[۱b]	۱۸۱	۴	گذشت . از	گذشت از
۱۲	آخر	c:p	cp	۱۸۵	۵	دومی	دوموی
۱۶	۱۳	بدر	پدر	۱۹۴	۱	راشت وفامر	ژاست ووامر
۲۱	۹	شیعیان	سبعیان	۱۹۴	۲۰	زاشت	حذف شود
۲۱	۱۶	[۱۰]	[۱۰a]	۱۹۹	۱۰	کردیم دوزخ	کردیم و دوزخ
۲۳	۱۳	انگاشتیم .	انگاشتیم ،	۲۰۲	۲۱	است التماس	است ، التماس
۳۴	۸	ن	من	۲۰۴	۱۵	همچنین هر دو	همچنین و هر دو
۳۴	۱۶	ردمان	مردمان	۲۰۷	۸	بودیمی	بودیمی .
۳۷	۲۰	توی چاکری	توی و چاکری	۲۰۸	۵	بر نهادند	بر نهادند
۵۰	۴	پیوست	پیوست ،	۲۱۵	۱۲	اعلامان	اعمالان
۵۴	۱۶	می دهند	می دهند .	۲۱۹	۲۰	خسروان	خسران
۶۲	۶	هر باری که گندم	هر باری گندم	۲۲۴	۲	که فرمان	که « فرمان
۶۴	آخر	دعوت	دعوات	۲۲۶	۹	که بریدان	بریدان
۶۸	۲۱	خلفی	خلفی	۲۲۹	۱۱	داشتمند	داشتمند ،
۷۳	۲۰	ن	من	۲۳۱	۲۱	بپسندید	بپسندید و
۷۸	۲۰	پادشاه	پادشاهان	۲۴۱	۱۴	بر آشفت	بر آشفت ،
۸۰	۷	خویش با آن	خویش و با آن	۲۴۱	۱۴	گرداند .	گرداند
۸۱	۱۹	عمر بن	و عمر بن	۲۴۲	۶	پارسا تر	پارسا تر
۸۵	۷	منعی	منعی	۲۴۴	آخر	در پذیرفت	در پذیرفت K
۹۴	۱۱	بنجست که ۵	بنجست ۵ که	۲۴۷	۶	بودند .	بودند
۱۰۳	۱۴	یاو گیان	ناو گیان	۲۴۷	۱۱	تنگ دل	تنگ دل
۱۲۵	۸	خطی	رمح	۲۴۷	۱۵	بگفت .	بگفت
۱۳۰	۷	انگشتر	انگشتری	۲۴۸	۴	نیازدی	نیازدی
۱۴۱	۱۶	خیل باشی	خیل تاشی	۲۵۹	۲	دیگر ممکن	دیگر . ممکن
۱۴۴	۸	گفتی کی	گفتی « کی	۲۶۹	۱۷	بکوی»	بکوی .»
۱۴۴	۱۹	ما اند برادر	ما اند ، اما برادر	۲۷۳	۱۸	بهانه اش ۴	دایش ۴
۱۵۰	۱۰	بترمد	بترمد	۲۷۴	۹	نهاده ام ،	نهاده ام .
۱۵۳	۱۳	بسر خس ۳	پیش خس ۳	۲۸۶	۱۶	مذهب شما	«مذهب شما
۱۵۳	۱۳	امیر غزنین	بگریخت ۴	۲۸۶	۱۷	فرموده است	فرموده است»
۱۵۳	۱۵	لویک ۴	امیر غزنین	۲۸۷	۵	شیر و بعضی	شیر و بعضی
۱۵۳	۲۲	KB	بگریخت	۲۸۷	۶	آویختند راه	آویختند . راه
۱۵۳	۲۲	کوبك x	بگریخت KB	۲۹۸	۱	مولتان	مولیان
۱۵۵	۹	غنیمت ۲	رحل ۲	۳۰۶	اول حاشیه	السابع M؛	السابع NM؛
۱۵۷	۶	کاردارهای	کاردارهای	۳۰۹	۶	فرموداگر	فرمود و اگر
۱۶۲	۸	بیم	سیم	۳۱۱	۲	ضخم تر	ضخم تر
۱۶۵	۲	شناختن ۱	ساختن ۱	۳۲۳	۱۸	مانند این	مانند این .

# انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

## مجموعه متون فارسی

تألیف	نام کتاب
به اهتمام مدرس رضوی	۱ - دیوان انوری (جلد اول)
» ایرج افشار	۲ - تاریخ یزد
» محمد تقی دانش پژوه	۳ - جامع التواریخ (اسماعیلیان)
» دکتر ذبیح الله صفا	۴ - داراب نامه (جلد اول)
» مدرس رضوی	۵ - دیوان انوری (جلد دوم)
» حبیب یغمائی	۶ - قصص الانبیاء
» دکتر حشمت مؤید	۷ - مقامات ژنده پیل
» هیوبرت دارک	۸ - سیر الملوك (سیاست نامه)
» ایرج افشار	۹ - مسالك و ممالك
» دکتر منوچهر ستوده	۱۰ - مهمان نامه بخارا
» محمد تقی دانش پژوه	۱۱ - تحفه
» دکتر عبدالعلی طاعتی	۱۲ - صحاح الفرس
» جلال الدین همائی	۱۳ - دیوان عثمان مختاری
» دکتر ذبیح الله صفا	۱۴ - داراب نامه (جلد دوم)
» دکتر سید صادق گوهرین	۱۵ - منطق الطیر
» محمد تقی دانش پژوه	۱۶ - مختصر نافع
» ایرج افشار	۱۷ - اسکندر نامه
» دکتر محمدعلی موحد	۱۸ - حدیقة الحقیقه
» مجتبی مینوی	۱۹ - سیرت جلال الدین
» جعفر سلطان القرائی	۲۰ - روضات الجنان
» دکتر محدث	۲۱ - رساله العلیه
» دکتر مهدی محقق	۲۲ - لسان التنزیل
» دکتر ذبیح الله صفا	۲۳ - داراب نامه طرسوسی
» دکتر مهدوی دامغانی	۲۴ - کشف الحقایق
» دکتر منوچهر ستوده	۲۵ - احواء الملوك
» تقی بیس	۲۶ - مقاصد الالحان
» دکتر حشمت مؤید	۲۷ - روضة الریاحین
» محمد تقی دانش پژوه	۲۸ - بحر الفوائد
» دکتر تقی تفضلی	۲۹ - عشق و عقل
» دکتر جعفر شعار	۳۰ - ترجمه تاریخ یمینی
» دکتر تقی تفضلی	۳۱ - دیوان عطار
» بدیع الزمان فروزانفر	۳۲ - رساله قشیریّه
» دکتر غلامحسین یوسفی	۳۳ - قابوس نامه
	قابوس بن وشمگیر

مجموعه ابران شناسی

ترجمه	اثر	نام کتاب
دکتر محمد معین	دکتر گیرشمن	۱ - ایران از آغاز تا اسلام
دکتر محسن صبا	سولتیکف	۲ - مسافرت به ایران
دکتر عبدالله فریار	دیمانند	۳ - راهنمای صنایع اسلامی
عبدالحسین میکنه	لوسین بووا	۴ - برمکیان
غ . وحید مازندرانی	رابینو	۵ - مازندران و استرآباد
دکتر ذبیح الله صفا	کریستنسن	۶ - کیانیان
محمد پروین گنابادی	ابن خلدون	۷ - مقدمه ابن خلدون (جلد اول)
چندتن از فضلا	تحت نظر ا . ج . آربری	۸ - میراث ایران
خانابا مشار	(گردآورنده)	۹ - فهرست کتب چاپی فارسی (جلد اول)
مسعود رجب نیا	کلاویخو	۱۰ - سفرنامه کلاویخو
دکتر محمدعلی موحد	ابن بطوطه	۱۱ - سفرنامه ابن بطوطه
مسعود رجب نیا	ادوارد براون	۱۲ - طب اسلامی
دکتر رضازاده شفق	هرمان اته	۱۳ - تاریخ ادبیان فارسی
دکتر عیسی بهنام	چندتن از خاورشناسان	۱۴ - تمدن ایرانی
محمود عرفان	لسترنج	۱۵ - سرزمینهای خلافت شرقی
فتحعلی خواجه نوریان	آرمینیوس وامبری	۱۶ - سیاحت دروشی دروغین
محمد پروین گنابادی	ابن خلدون	۱۷ - مقدمه ابن خلدون (جلد دوم)
مسعود رجب نیا	اروج بیگ بیات	۱۸ - دون ژوان ایرانی
محمد سعیدی	پروکوپیوس	۱۹ - جنگهای ایران و روم
منوچهر امیری	پروفیسور لمتون	۲۰ - مالک و زارع
محمدعلی نجاتی	ابن عرشاه	۲۱ - زندگی شگفت آور تیمور
دکتر عبدالحسین نوائی	(گردآورنده)	۲۲ - اسناد و مکاتبات تاریخی
احمد آرام	-	۲۳ - بیست مقاله تقی زاده
دکتر محمد ابراهیم آیتی	ابن واضح یعقوبی	۲۴ - تاریخ یعقوبی (جلد اول)
مهندس رضا مشایخی	کرفنون	۲۵ - کوروش نامه
خانابا مشار	(گردآورنده)	۲۶ - فهرست کتب چاپی فارسی (جلد دوم)
مهین دخت صبا	فردریچاردز	۲۷ - سفرنامه فردریچاردز
دکتر محمد ابراهیم آیتی	ابن واضح یعقوبی	۲۸ - البلدان
" "	ابن واضح یعقوبی	۲۹ - تاریخ یعقوبی (جلد دوم)
دکتر اسماعیل دولتشاهی	دکتر لاکهارت	۳۰ - انقراض سلسله صفویه
ابوالقاسم پاینده	مسعودی	۳۱ - مروج الذهب (جلد اول)
نگارش دکتر احسان یارشاطر	-	۳۲ - داستانهای ایران باستان
کریم کشاورز	ا . م . دیاکونف	۳۳ - تاریخ ماد
دکتر شیرین بیانی	ب . ولادیمیرتسف	۳۴ - نظام اجتماعی مغول
منوچهر کاشف	ا . ج . آربری	۳۵ - شیراز



- b) K. E. Schabinger; Munich 1960.

This German translation has been made from Schefer's text with some reference to the Russian translation.

- c) Myself, under the title of "The Book of Government or Rules for Kings", published by Routledge and Kegan Paul, London 1960 and Yale University Press, New Haven 1960.

My translation follows the text of my previous Persian edition.

It remains for me to express my gratitude to Mr. Mir-vudud Sayyid Yunisi, the librarian of the National Library, Tabriz for his kindness in making the Nakhjavani manuscript available to me and allowing me to make a microfilm copy of it; and I have to thank Professor Yar-shater and the learned authorities of the Royal Institute of Translation and Publication, Tehran for agreeing to publish this edition and for printing it so carefully.

**Hubert Darke**

Cambridge

February 1968.

- 564/1168, have occasionally been quoted; they incline to P tradition and are widely divergent from C :—
- R — Rampur State Library :  
Akhlāq 121 : undated (about 10th/16th century).  
This, the oldest of the family, is somewhat more correct than B and L.
- B — British Museum, London :  
Add. 23,516 (Rieu II.444) ; dated 1032/1623.
- L — Panjab University, Lahore :  
Ph III 68 : undated (about 11th/17th century).

The remainder of the extant manuscripts, which as far as I am aware number ten, are all, with the exception of the one used by Khalkhali for his edition, either recent (i.e. 13th/19th century) or they are copies of manuscripts noted above. Details of these are given in the Persian introduction.

Occasional recourse has been had to certain secondary authorities, and these are denoted in the textual notes by the symbols following:—

- x — The edition of Sayyid 'Abd ar-Rahim Khalkhali : Tehran 1310/1932.  
This is based on a manuscript dated 970/1562, which is presumably still extant in Iran, though I have not been able to trace its whereabouts.
- a — The edition of 'Abbas Iqbal : Tehran 1320/1942.  
This is an edition for students, based on the texts of Schefer and Khalkhali. It contains useful notes, some of which have been retained in the present commentary.
- b — *Tarikh-i Baramika*, edited by Mirza 'Abd al-'Azim Garakhani :  
Tehran 1313/1935.  
This book is undoubtedly the source from which Nizam al-Mulk took the story about the Barmakids in ch. 41, and some of the readings of this text are quoted in the textual notes. Garakhani found no evidence by which to date the book, precisely and could only infer that it was written before the *Siyar al-Muluk*.
- d — Darke i.e. my conjecture.

With the availability of so many authorities there is now no occasion to refer to the pioneer edition of Charles Schefer :—

Vol. I Persian text; Paris 1891.

II French translation; Paris 1893.

III Supplement (historical extracts); Paris 1898.

Schefer's text was based on the manuscripts of Paris, London (British Museum) and Berlin, with partial collation of the Leningrad manuscripts.

Other translations have been made by —

- a) B. N. Zakhoder; Moscow 1949.

This Russian translation is based on the text of Schefer with some reference to the Leningrad manuscripts.

words which occur in the authority quoted but lie outside the extent of the parallel quotation. Brackets are also used to indicate minor differences in long quotations. The sign — of course means "omits" and the sign + means "adds".

The other manuscripts which have been used in the preparation of this edition will now be listed, together with the code letters by which they are indicated in the footnotes. The three oldest, which constitute the principal authority for corrections, are :—

P — Bibliothèque Nationale, Paris;

Supplément Persan 1571 : dated (6) 94/1294.

In the early part this manuscript is correct and carefully written; but the scribe was an abbreviator; the text progressively deteriorates and omissions become larger and more frequent. The date is not without question since in the colophon the word *shishsad* is added above the line.

C — Islamic Institute, Istanbul;

Farsi 135; dated 730/1330.

Of a different tradition from P, except that in a few passages sudden similarity suggests that there was some collation. There is much alteration, interpolation and omission, the omissions being careless rather than calculated.

A — Munla Celebi Library, Istanbul;

No. 114 : dated 724/1324.

Professor Mujtaba Minuvi has very kindly given me access to his photocopy of this manuscript, which I have used only in the section which is lacking in N (pp. 61 to 85 of this edition).

Of the later manuscripts, which come after an interval of 300 years, the most important are :—

K — King's College, Cambridge;

Pote Collection 219: dated 1020/1611.

Provides a readable and fairly accurate, though modernized, text, which stems mainly from C tradition, though there is proof of collation with P tradition.

T — Patiala State Library :

Kapurthala 272 : undated (probably 13th/19th century).

Very closely related to K, and though recent it is valuable as it includes some passages lacking in K.

M — Majlis Library, Tehran

No. 579; undated (fairly recent).

Often this manuscript is the only one to agree with N, so its authenticity must be rated high.

Of other manuscripts the following, which are all closely related and all incorporate the colophon of an archetype copies at Urmiya in

writing and the nature of the mistakes he did make, was almost certainly illiterate. Letters are sometimes confused; dots are often omitted and wrongly placed; probably in the manuscript from which this was copied the undotted letters *sin* and *ha* were decorated with a subscript mark like a single inverted comma; our scribe's rendering of this shews confusion. However, punctuation in the sense of marking the end of sentences, has been provided in a way that is practically unique; after the text was copied, it was gone over, presumably by a literate man, and punctuated very thoroughly and accurately in red ink; this job was not completed for the punctuation stops at folio 57.

The manuscript is written in the *naskh* style which belongs to its date, and consists, or consisted originally of 147 folios. It is remarkably well preserved, except for the unfortunate fact that there is a serious lacuna; folios 29 to 40 are missing. Here I could do nothing but reproduce my previous text. But otherwise the manuscript is absolutely free of those gratuitous interpolations and alterations which are found in the other manuscripts, apart from the common and innocent practice of filling up the line at the end of a chapter with an Arabic tag. Erroneous omissions are very few and short, and can generally be attributed to lipography.

As regards language, archaic features are preserved which were ruthlessly modernized by later copists; for example we have the words *khusur navasa* and *nihanban* which scarcely survived and into the later manuscripts, and early conditional forms usages which appear only sporadically in the later manuscripts are here quite frequent. These matters are treated in the glossary and appendices.

My aim in preparing this edition has been to present the text of the Nakhjavani manuscript, which is denoted by the letter N in the footnotes, as completely and exactly as possible. Every deviation from N has been recorded in the footnotes and the actual reading of N, or the closest approximation that can be set in type, has been given. This having been said, and in spite of the comparative fewness of the footnotes, it has to be confessed that, in dealing with a manuscript so imprecisely written, discretion and interpretation have had to be exercised at hundreds of points which could hardly be recorded; shapes with deficient dots can be read in many ways, and though the reading is usually obvious, different and no doubt better interpretations will still be possible. My hope is that this edition will bring the text of this important book very near to the definitive state.

In the process of interpreting and correcting I have relied principally upon the manuscripts P and C (see below), which formerly were the oldest copies available to me; but these are very far from perfect and inevitably the evidence of later manuscripts has sometimes had to be accepted. In printing the orthography has been modernized, except in the footnotes where the spellings of the manuscripts are retained. In the footnotes the quotations from the manuscripts are exactly corresponding and parallel; brackets are used to enclose

## INTRODUCTION

Since my first edition of this text was published in 1962, or rather during the closing stages of its printing, I became aware of the existence at Tabriz, of a manuscript older than any hitherto known. This manuscript, which is preserved in the Nakhjavani collection and housed in the National Library, is dated 673/1274 and in correctness, that is to say credibility, far surpasses all other manuscripts. In fact it has been possible to reproduce the text of this manuscript as it stands, with only comparatively few and relatively minor corrections.

The outstanding feature of the text of this manuscript is that those passages in the previous text (in ch. 40 paras 33 & 34 and ch. 41 para. 32), in which Nizam al-Mulk is referred to in the third person and sultans are mentioned who ruled after Nizam al Mulk's death, are completely absent. The author's prologue also appears in the form which previously it was possible only to adumbrate, while the epilogue, in which the name of "Muhammad the copyist" (only in P is he called "Maghribi") is mentioned, is absent altogether. Thus it seems highly probable that here we have a text closely descended from the author's autograph, and that the composition of an epilogue, the adaptation of the prologue and the interpolation of two spurious passages were all the work of "the copyist."

The presence of incongruous material has in the past, and quite reasonably, been held to cast doubt upon the authenticity of the whole book. Now the oldest manuscript in existence is found to contain nothing doubtful (para. 5 of the prologue need not be suspected, as it is clearly a publisher's note); while there is still the very strong internal evidence in ch. 21 para. 5, where in one of his all too few personal reminiscences the author relates a conversation in which other parties refer to him as "the vazir of Sultan Alp Arslan." Thus I now see no obstacle to the acceptance of the book in its present form as the genuine composition and compilation of Nizam al-Mulk.

Part of the virtue of correctness and reliability of the Nakhjavani manuscript can be attributed to the fact the scribe, to judge from his manner of

## Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor



**PERSIAN TEXTS SERIES**

General Editor

*E. Yar-Shater*

No. 8

**SIYAR AL - MULUK**

also known as

**Siyasat - nama**

of

**NIZAM AL - MULK**

Edited from the Nakhjavani

manuscript of Tabriz

By

**HUBERT DARKE**

Lecturer in Persian at the

University of Cambridge



**B.T.N.K.**

Tehran, 1968